بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر خدائی را که از اخبار و آثار انبیا و سلاطین دوحی
سماوی بندگان را بیاگاهانید و معاملات مقبولان و مردودان و فضائل
مقربان و رذائل دور افتادگان امم سالفه امت محمدی علیه السلام
را روشن و منور گردانید و بدین اعلام درین امت منت نهاد و در بیان
پاک قرآن فرمود و نکتب ما قدموا و آثارهم و در آیت دیگر فرمود
نحن نقص علیک احسن القصص و شکر و سپاس مر پروردگاری را
که اولو الابصار و اولو النهی را بنور بصیرت و معرفت منور گردانید
و بفکرهای آراسته آفرید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رذائل
پیشینیان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان
و نجات خواندگان و هلاک راندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت
صمدیت را نیک بختان و دور ماندگان آن درگاه را بدبخت شمارند
و سعدا را از اشقیا و مقربان را از دور افتادگان و خواندگان را از راندگان و راه
یافتگان را از گمراهان و دوستان را از دشمنان بشناسند و فضائل را از رذائل
و محاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست
جوهر و غلظت شر فکرهای را کار فرمایند و اتباع و اقتداء اقوال و اعمال

مقربان الهی و دوستان خدای برخود لازم و واجب شمرند و ازا
اخلاق و خبائث اوصاف دور افتادگان و مقابح معاملات دش
درگاه بی نیازی اجتناب و احتراز نمایند و پس روی نیکبختان
و حذر از راه و روش بدبختان سرجملهٔ مهمات دین و دولت دانند
تا ایشان هم از پس روی اقوال و افعال سعداء و نیکوکاران و احتراز
از بدکرداری و بدافعالی اشقیا و بدکرداران از ناجیان گردند و در
زیر سایبان عنایت ذوالجلال و الاکرام جای یابند و اعلام خیر و شر
و اخبار طاعت و معصیت پیشینان را در حق خواص و عوام امت
محمدی نعمتی شگرف و منتی بزرگ تصور کنند و بشکر چندین
نعمتی جسیم زبانرا رطب اللسان سازند و نعمت اخبار سلف را
محض فضل ذوالافضال شناسند و از جملهٔ ثمرات ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم • دانند و درود بی پایان و
تحیات فراوان از خدا و انبیا و ملائک خدا و اولیا و اصفیا و مقبولان
امم سالفه و جماهیر و خواصان امت خلف بر روح مطهر مقدس
سید الانبیا و المرسلین محمد ابن عبد الله القریشی الهاشمی
الابطحی زمان زمان واصل و متواصل باد پیغمبریکه اخبار و اوصاف
سنیه و اثار و اخلاق مرضیهٔ او در کتب سماوی آمده است و دامن
قیامت خواهد گرفت محامد اقوال و مآثر افعال او در مجلدات
احادیث و تواریخ مملو و مشحون شد و احکام شریعت و عزا
طریقت بدان اقوال و افعال شرقا و غربا جاری گشته و ایثار اقوال
و اتباع افعال آن سلطان پیغمبران وسیلهٔ درجات و واسطهٔ نجات عا
امت او شده و بناء جهانداری بادشاهان اسلام و مدار جهانبان

سلطانان دین پرور باحکام شریعت و پس روی سنت آن شاه رسل
کشته و تسلیمات خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیاء و اصفیاء
امت مصطفی و عامهٔ امنان دین مصطفی الی یوم التناد بر ارواح
و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی و سائر صحابهٔ
مجلس مصطفی ساعت بساعت برساد و چگونه مآثر قومی که
بر گزیده خدا و مصطفی بوند در زیر ترکیب و طي تحریر توان آورد
که در محمدت ایشان از آسمان آیت قرآن منزل شده است و السابقون
الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضي الله
عنهم و رضوا عنه و کدام مصنف و مولف را زهره آن باشد که داد ثناء
گروهی تواند داد که زبان پاک قرآن در ثناء ایشان میفرماید حسبک
الله و من اتبعک من المومنین خصوصا حق محامد و مناقب آن
چهار رکن کعبه دین داري که در جریان امور دین و دولت مصطفی
بر مثال چهار طبع بودند در شخص جهانداري و چون بخلافت نبوت سر
افراختند از دولت ابد پیوند مصطفی بر تخت جمشیدي و اورنگ
کیخسروي کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند و با چنان مرتبه
اولو الامري عام و منصب بادشاهي جهان از میامن و برکات اتباع
سنن محمدي از زي زهد و معاملهٔ فقر اختیاري نگذشتند و از کمال
تقوی باخرقه پاره و گلیم ژنده خلاصه اقالیم ربع مسکون را ضبط کردند
و از معجزات مصطفی با ورزش فقر و مسکنت امور جهانباني
و جهانداري را آب دادند و علم اسلام را در شرق و غرب عالم رسانیدند
و احکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاري گردانیدند و هم از
نوبت خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضي الله عنه ترتیب

امور جهانداري و جهانگيري آغاز شده بود و متنبيان نبوت و معاندان
دين را قمع و قلع ميكردند و عساكر اسلام در نهب و تاراج شام و عراق
و در بر انداختن پادشاهان بيدين در اويخته و چون مدت خلافت
امير المؤمنين صديق اكبر از سي ماه كه آن دو نيم سال باشد تجاوز
نكرد اقاليم معاندان و مخالفان دين با انكه نهيب و تاراج شد و زير
و زبر گشت فاما مضبوط نشد و لكن متنبيان را با جمعيت هاي ايشان
قلع و قمع كردند و بزخم تيغ ارتداد قبايل عرب را باسلام باز آوردند
و صدقات و زكوات و جزيه و عشور متلقيان اسلام و مستسلمان اسلام
چنانچه در عهد نبوت مي متدند بتمـــام و كمال بستدند و رشته
زانوبند شتري گم نكردند و متنبيان را كه آتش فتنه بر افروخته بودند
بزخم نيزه و تيغ از ميان برداشتند و زن و فرزند و مال و اسباب
ايشان و مرتدان اسلام را غنيمت مجاهدان دين ساختند و در عهد
دولت او سنت مصطفى رونق گرفت و از كمال حشمت و نهايت
صدق و رسوخ يقين و مرتبه بزرگ صديق اكبر ايتلاف صحابه برمزيد
گشت و تشتتي و تفرقه پيدا نيامد و بعد از صديق اكبر باستخلاف
او و باتفاق صحابه امير المؤمنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند
خلافت متمكن شده و ده سال و نهه ماه قرار گرفت و از آثار معجزات
ابد پيوند مصطفى عليه السلام در عهد دولت عمري خلاصه اقاليم
ربع مسكون مضبوط گشت و در تحت تصرف اهل اسلام در آمد
و احكام شريعت محمدي بر عالميان جاري شد و شعار اسلام بلندي
گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامي قبايل عرب
و حجاز و يمن و بحرين و ممالك عراق و شام و مصر و بيشتري

خراسان و ماوراء النهر و بعضی عرصات روم در خلافت عمری به تیغ
جهاد بگشادند و بر تختگاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام
و قوت مسلمانی فقراء صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر
و والی گشتند و کفر و شرك و آتش پرستی از اقالیم عراق و اقالیم
دیگر قلع کردند و دین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند
و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیز از اعجب
العجایب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد
پیوند محمدی با خرقه چهارده پیوندی در جهان سلیمانی و سکندری
کرد و از رعب درهٔ عمری سرکشان و سرتابان عالم مطیع و منقاد
گشتند و متمردان و مشططان جهان خراج و جزیه را از بن دندان
بپذیرفتند و گنجهای هزار ساله اکاسره و خزائن عصرهای قیاصره که
بدان قوت کیان و قیصران با خدا بغی می ورزیدند و دعوی خدائی
میکردند در عهد دولت عمری بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد
مصطفی و صحرای مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد
و عزت اسلام و خواری کفر در دیدهٔ اولوالابصار جلوه کرد و از آنکه عمر
خطاب دست دران گنجها نمیزد و بعد قسمت در دست تهی در
خانه باز می آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال
خود میساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه بر مزید میگشت
و امر او بر عالمیان جاری تر میگشت و نیز از میامن صحبت رسول
رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمری دوازده هزار اسپ تازی
در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم
دران ایام نه پیوند بر خرقه پارهٔ عمری شمرده بودند و محدثان

و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند انچه از ابروی امر
اولوالامری با خرقه پاره و زی زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید
و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغی و فساد و طغیان و قهر و جبروت
و خونریزی و سیاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال غیر
الانبیاء و المرسلین از هیچ بادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود
وانچه در عدل و عطای عام از عمر خطاب معاینه کردند از صد
نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل و عطا معاینه نکرده بودند
و جمشیدی و درویشی جمع کردن و کیخسروی کردن و خرقهٔ پاره
پاره پوشیدن نه از بادشاهی و اولوالامری آمده است و نه تا قیامت
از بادشاهی و اولوالامری خواهد آمد و اول خلیفهٔ را که امیرالمومنین
خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که مجاهدان . و اهل حقوق را
رزق در بیت المال تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که شهرها
درمیان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که در عطای
صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ
که خراج برعایا و اهل اسلام تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ
که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ
که دره را بردست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب
بود و اول خلیفهٔ که از خلفای اسلام شهید شد عمر خطاب بود و بعد
از عمر خطاب عثمان بن عفان رضی الله عنهما خلیفه شد و مهاجر
و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و ماثر انفاق و حلم و حیاء
امیر المؤمنین عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است و قران را
دریک صحیفه او جمع کرد و بر جمع کردهٔ او اجماع صحابه شد

و امیر المؤمنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را
انفاق کردی و بدان بودی که باری از پیش مصطفی صلی الله علیه
و سلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار است و کاتب وحی و حافظ
قرآن بود و ازانکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالهٔ او در آمده
بود اورا ذو النورین گفتندی و بیشتری پیش امیر المؤمنین عمر
خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضات و عمال او نبشتی و مصطفی
و شیخین ازو راضی بودند و در خلافت عثمان ممالک عمری ضبط
ماند و تمامی خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت و مدت خلافت
عثمان دوازده سال بوده است و بعد عثمان علی مرتضی کرم الله وجهه
خلیفه شد و اجماع امت است که امیر المومنین علی در قضیهٔ علم بعد
الانبیاء والمرسلین از گاه آدم صفی تا منقرض عالم از بنی ادم بدعاء
مصطفی علیه السلام مستثنی بود و از شجاعت او بعد حمزه عم مصطفی
اسد الله خطاب از شد و شرف مرتضی درمیان صحابه من کل الوجوه
ثابت بوده است اول انکه ابن عم مصطفی علیه السلام و از اجلاء بنی
هاشم بود دویم انکه مصطفی علیه السلام در حضن پدر و مادر علی پرورش
یافته بود و سویم انکه پدر نور دیدگان مصطفی اعنی حسن و حسین
بود و چهارم انکه پیغمبر اورا ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود
پنجم انکه در وفور علم نظیر خود درمیان صحابه نداشت و ششم انکه
قبل البعثت هم شرک و کفر طرفة العین در خاطر او نگذشته بود
و نیز ائمهٔ تاریخ نبشته اند که در انچه امیر المومنین علی در شکم
مادر بود مادر او خواستی که بت را سجده کند در شکم مادر
چنان بپیچیدی که او نتوانستی سر پیش بت بر زمین ماند و هفتم

یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام
دیباچه آورده ام و بعد حمد خدا و نعت مصطفی دیباچه
را به بعضی از مآثر جهانبانان بحق آراسته و ...
مصطفی و درود آل مصطفی و ثنای یاران برگزیده مصطفی
بندهٔ گنهکار امیدوار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که عمر بلند در [illegible]
کتب گذشته است و در هر علمی بسی تصانیف سلف و خلف
مطالعه کرده ام و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ
در هیچ علمی و عملی چندان منافع مشاهده نکرده ام که در علم تاریخ
و دانستن آثار و اخبار انبیاء و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت
علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت که بکمالات
سمر بوند و به بزرگیها در میان مردم سمر شده باشند مخصوص است
و ارازل و اسافل و ناشایستگان و نا بایستگان و دونان و دون همتان
و مجهولان و لئیمان و بی سروپایان و واماندگان و کم اصلان و بازاریان را در
علم تاریخ نه نسبت بود و نه پیشه و نه حرفت ایشان باشد و طوایف
مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی
بهیچ کار نیاید زیراکه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب
و مآثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رذایل ارازل و اسافل و
کم اصلان و بازاریان که ایشان بحکم جنسیت رذایل اوصاف رذالگان را
درست گیرند و در علم تاریخ رغبت ننمایند بلکه خواندن علم تاریخ
و دانستن علم تاریخ لئام و اسافل را مضراست نه نافع و کدام عزت
علم تاریخ را اول به تر تصور توان کرد که بدین علم نفیس نه سفلگان
و رذلگان را هیچ تعلق و میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را ...

سفالت معاملات و رزالت اخلاق خود بکار اید و ذکر بزرگي بزرگان
کردن از زبان ایشان خوب نیاید و ارازل در هر علمی و در هر عملی
که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ فاما
انانکه نسبا و حسبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بوند و در
نسل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگي مندرج بود ایشان را از
دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود و بی استماع علم
تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی
نسبان و عالي نسب زادگان عزیز تر از جان بود و خواهند که خاک پای
مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین و دولت حیات
ابدي می یابند در دیدهٔ جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت
در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند و نبشته اول نفاست در علم
تاریخ آنست که کتب سماوي که کلام الله است بیشتر اثار معاملات
انبیا که بهترین آمریدگانند و اخبار سلاطین و ذکر جباري و قهاري
ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بودند مملو و مشحون است و علم تاریخ
همین علم است که سرمایهٔ اعتبار اولو الابصار میگردد و دویم نفاست
علم تاریخ انست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول
الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علو[م]
است در تنقید روات و تعریف روات و ماجرای ورود احادیث
و معاملات غزا و جهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخ[یر]
ایام ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جه[ت]
است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایمهٔ حد[یث]
گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توامان که اگر محدث م[...]

است وپنجم نفاست علم تاریخ انست که دانستن اخبار انبیا و حوادث
ایشان وتلقی کردن ایشان حوادث ووقائع را برضا و صبر باعث رضا و صبر
دانندگان تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها وسیلهٔ امیدواری
عالمان علم تاریخ میشود و از انچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین
فرزندان آدم بودند بلاهای متنوع باریده است دلهای مومنان
اسلام از وقوع حوادث و مصائب نمی افتد وششم نفاست علم
تاریخ انست که از دانستن علم تاریخ شیم ناجیان و عادلان و نیکوکاران
ونجات و درجات ایشان در دل می شینند و خذلان تمرد
جباران و قهاران وهلاك ووباء ایشان خلفا و سلفا سلاطین و وزرا
و ملوک اسلام را روشن میگردد وثمرات نیکو کاري و نتایج بدکرداري
در امور جهاندارې مبرهن می شود و خلفا و سلاطین و ملوک
نیکبخت طرف نیکي و جانب خیر می گرایند و بادشاهان اسلام
درجباري و قهاري نمي اویزند و بتنفر و جبروتی معاملات نمی ورزند
و از لوازم صفات بندگي دست نمي دارند و منفعت معاملات
خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه خلایق ساري میگردد
و به دور و نزدیك میرسد وهفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست
از بزرگان دین و دولت سلف وخلف گفته اند که بناء علم تاریخ بر صدق
نهاده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام اینمعني را از خدایتعالی
درخواست میکند وبدعا میخواهد واجعل لي لسان صدق فی
الاخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الکلم
عن مواضعه و باریتعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است
و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد باکابر و بزرگان و بزرگ زادگان

بعدالت و خیریت و راستی و درستی منسوب بودند مخصوص
که علم تاریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق
و محاسن و مقابح و طاعات و معاصی و فضایل و رزایل سلف است
تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداری و نیکو
کاری و بد کرداری جهانبانی دریابند و از درون ان نیکوکاری را اتباع
نمایند و از بد کرداری به پرهیزند و اگر نعوذ بالله کذابی و مفتری
دروغ را درکار آرد و بتلقاء نفس خبیث و باطن خداع خود معاملات
ناشایست بر بزرگان سلف بر بافد و نقلهای بر بافته در طی کتابت
آرد و افترا و بهتان خود را بعبارت های رنگین رواج دهد و دروغها را
براستی مانند کند و بنویسد و از بزه مندی دنیا و اخرت نترسد و از
جواب قیامت هراسی در دل نگذارد که نیکان را بد گفتن و بد نوشتن
از بزه غیبتی که بزبان گویند صعب تر و بیشتر است و بدان را نیک
گفتن و نیک نوشتن سر جمله بد کرداری هاست و چون اخبار تواریخ
بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف
تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق و عدالت مشهور و مذکور باید
تا در نبشتهٔ بی سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و درمیان
معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشتهٔ
معتبری که در امانت و دیانت او شبه و شکی نبود و جمیع مورخان
عرب و عجم که تواریخ عربی و پارسی نبشته اند معتمدان عهد و عصر
خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مولف کتاب سیر
النبی و اثار صحابه است فرزند صحابی بود و از ائمه حدیث اعتداد
یافته و امام واقدی صاحب مغازی واقدی هم فرزند صحابی بود

و از ائمه حدیث اعتداد یافته نقول او در کتب معتبران معتبراست
و امام اصمعی از اجلاء ایمهٔ علم قراة و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاري هم از اجلاء علماء حدیث است وهمسران ایمه تاریخ
و اعتبار روایت او از وصف بیرونست و امام ثعلبي و امام مقدسي
و امام دینوري و امام هضم و امام طبري هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر وتصانیف معتبر اند و مورخان اخبار عجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصر خویش بودند چنانکه فردوسي و بیهقي و صاحب تاریخ
ائین و مولف تاریخ کسروي و مولف تاریخ یمیني و عتبی هر یک
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معد
گشته و مورخان اخر دار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدور
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامي مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عوفي مولف جامع الحکایات و قاضي صدر جهان منهاج
جورجاني مولف طبقات ناصري و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقي که در عهد علائي فتحنامهاي سلطان علاء الدین نوشته است
و ساحري ها کرده هرچهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و بباید دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد
علیه دیگران شده است و انچه خود رویان و مجهول النسبان تالیف
رده اند انرا دانایان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشتهٔ بی سرو پایان در
وکانهاي کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید
ده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتي دین
مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان
د اعتقادان از عصبیت موروث و عناد متوارث چنانکه غلات روافض

تاریخ معمول نکند و اگر مصلحت بیند بصریح و الا برمز و اشارت
و کنایت زیرکان و فهیمان را بیاگاهاند و اگر از خوف وهراسي مسند
هم عهد و هم عصر نتواند نوشت دران معذور بود و لیکن از گذشته
باید که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری
از بادشاهي و یا از وزیری و بزرگي کوششي و کوتکی رسیده باشد
و یا نوازشي و نواختي زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ
لطف وقهر و نوازش وگذارش کسي از بزرگان منظور او نبود تا از
نتایج ان بر خلاف راستی فضیلتي و رزیلتی نابوده و معامله
و ماجرائ نا گذشته در قلم آرد بلکه منظور مورخ دینا و اعتقادا وصدقا
و مذهبا نوشتن راستي و درستی بود و خوف او از جواب قیامت
باشد و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان
و مداحان مبالغه کنندگان وشاعران و دروغ زنان و سخن آرایان احتراز
کلي واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را یاقوت لعل گویند
و از طمع خود سنگریزه را جوهر گرانمایه نام نهند و احسن نوشته ها
اختراعهاي ایشان اکذب ایشان باشد واما هرچه صاحب تاریخ
پسد و بر نوشته او دیگران اعتقاد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف
ن زیان زده شود و نوشته او میان او و میان خدایتعالی حجت گردد
فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درماند
جمله علم تاریخ علمي نفیس و نافع است و تالیف کردن تاریخ
بس بزرگ است و منافع این علم هم در حق انکه ماثر او
د ایشان بر صحائف روزگار باقی می ماند ساری
اندگان را از مطالعه تاریخ

نامدار مورخان زرها و زیورها و دهها و باغها و اسپان و اشتران
یافتند و بعد ان عالي همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و
دوست داشتن تاریخ و مورخ ممهــد نماند رغبت خلفا و سلـ
تاخر از غلبه جواني در استیفاي تلذذات و تنعمات افتاد وهمتها
عالیه رو در کمي نهاد و اهتمام انکه ماثر و مناقب بزرگان البته مي
در تاریخها منتقش شود تا نام نیك ایشان دامن قیامت گیرد درخوا
سلاطین و بزرگان پژمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و د
وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط الوالامري بود مرعي نماند
و بادشاهی به تغلب و وزارت بکفایت و هنرمندي بازگشت رواج
علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول
درخواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگي طلبان
منبعث گشته بود و در علم تاریخ درنهها می شد در اواخران میل
و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لا اعتبار گشتند و الا در دواوین
اکاسرهٔ عجم که بادشاهي به نسب بادشاهزادگي و وزیری بوزیر
زادگي و ملکي بملکزادگي و شرف بحریت مشروط بود از کیومرث
تا خسرو پرویز مواجب و موافق مورخان تعین بودي و مراتب
مـنازل مورخان و حرمت و حشمت مورخان با مراتب و حشمت
موبـــدان که مشائخ دین و ملت ان بادشاهان بودندي مساوي
شتندي و هم امام ثعلبي که مورخي بی نظیر بوده است در
یخ عرایسي نوشته است که خلفاء و سلاطین و وزرا و ملوک کجا
نـــد که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان
سند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان و شاعر

وهرزه درایان از شمرده و دروغ وهرزه وستایش بی بنیاد ومبالغتهاء
مامش در مجالس ایشان در می آیند و به بو العجبی وستایش
دروغ مالها و گنجهای ایشان می ربایند و در محامد و مناقب
ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر
تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهي و ایام وزارت
و روزگار مالکی ایشان منقضـــي می شود صحائف مداحان
و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت آن مردم چون آفتاب روشن
است کسی نام نمیگیـــرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند
و تالیفات دروغ زنان در کتاب خانها مهجور میماند بخلاف ذکری
که بادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و مآثر ایشان را با محامد و
مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوك خلف بیامیزند و طریق
اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق شهور و اعوام مرعي
دارند و از مقارنت اعصـــار که از لوازم علم تاریخ است نگذرند و
خدمتی بجا ارند که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقي ماند
و رغبت مطالعه کنندگان صاحب همت از مطالعه نوشتهٔ مورخان
و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا
برد که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او سپري گشته و هیچ
اثری از ملک و دولت و حشم و خدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و
اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و
کنیزک و دفاین و ذخایر در عقب او نمانده محامد و مآثر او در کتب
تاریخ در زمانه محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند و هر روزی و هر هفته
ذاکران محامد سلاطین و ملوك و اکابر که در تواریخ نوشتـــه باشند

جمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر
هر عصری درحالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه برهانند و برزبان
برهانه براید و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین برو باد و دا
گوید که صد رحمت برو باد بدین جهانداري که او کرده است و
از زبی تحسین سراید که اتباع اقوال و افعال و عدل و احسان
چنان جهانبانے واجب الاتباع و الاقتداء است و هرطرفی از مستمع
محامد تحیتها سربرزند و صاحب محامد و مآثر درون گور بشکف
و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام ازانکه او را مسلمانان
به نیکی نام بستانند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدي گردد و من که
ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهي ام و شرایط احکام علم تاریخ
ومنافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در
دیباچهٔ تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور گوی تفرد از تاریخ
نویسان پارسي ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که درآوردن ان
نوع تطویل مینماید آندارم که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع
بسیار دیدم خواستم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر توامانی او
یکی مهتر شیث که ابو الانبیا است دویم کیومرث که ابو السلاطین
است اغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرنا
بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که
خاتم الانبیا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین بادشاه از
فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی
سلاطین اسلام را تا بادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون
نوشته ام بیارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدر جهان منهاج سراج جوزجانی تألیف کرده نسخهٔ وی بهم
رسیده بود آنرا دیدم که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تألیف
کرده است و احوال و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بیست سه طبقه
آورده و از آدم و مهتر شیث و کیومرث به نسق و ترتیب تا اخبار
و آثار سلطان ناصرالدین پسر سلطان شمس الدین التمش و حالات
عهد شمسی و ناصری در تاریخ خود نوشته و من با خود گفتم اگر
من همان نویسم که آن بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعهٔ
نوشته اش مطالعهٔ نوشتهٔ من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد
و اگر بر خلاف نوشتهٔ آن استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بر
بی ادبی و جرأت من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات
ناصری را در شبهه و شک انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود
مصلحت دران دیدم که هرچه آن را در طبقات ناصری آورده است
درین تاریخ نیارم و اخبار و آثار آنان را که قاضی منهاج الدین ذکر کرده
است ذکر نکنم و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دار الملک دهلی
که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است
کفایت نمایم و طریقهٔ دیگر که بنام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان
و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصری مسطور است اتباع نمایم
که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجا خواهم آورد و حق علم
تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از
نبشتهٔ اندک من پی برده نسبتی بسیار من استدلال خواهند کرد و تعصب
و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشهٔ مذکور تتبع کردم دیدم
که از شمهٔ ذکر کسانیکه سلطنت ایشان را در طبقات ناصری ایراد کرده

اند نود پنجسال گذشته است و درین نود پنجسال هشت بادشاه
بر تخت دار الملک دهلي تمکن یافته و سه شخص دیگر باستحقاق
و غیر استحقاق سه گان چهار گان ماه بر تخت سلطنت بوده اند
و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و سر
از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته و در طبقات ناصري اخبار خاني
او مسطور است فاما اخبار بادشاهي او مسطور نیست و ازان هشت
بادشاه دار الملک دهلی که اخبار و آثار ایشان در تاریخ فیروز شاهي
آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بست سال
بر تخت بادشاهی در دهلي جهانداري کرد و دویم سلطان معز الدین
کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن است که سه سال در دهلي بادشاهی کرد
و سویم سلطان جلال الدین فیروز خلجي است که در مدت هفت سال
تختگاه دهلي بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجي است که
در مدت بست سال تخت بادشاهي بدو آراسته بود و پنجم سلطان
قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و
چهار ماه بر سر تختگاه دهلي بود و ششم سلطان غازي غیاث الدین
تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلي متمکن
بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت
بست هفت سال بر تختگاه دهلي جهانباني کرد و هشتم سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلي جهانداري
و جهانباني میکند ایزد تعالی او را سالهاي فراوان بر تخت جهانگیري
متمکن دارد و داعي دولت سلطاني ضیاء برني اخبار و آثار هشت
بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در ذنابهٔ ذکر سلاطین مذکور

و این تاریخ را تاریخ فیروزشاهی نام کرده ام و تحقیق هر صفت شش
سال از آثار و اخبار سلطان اعظم و اکرم ملک معزز شده لسلطان نصیر —
مند و سلطنت مشحمه کرده ام هر سیمین اشتر و اخلاص و دوری تاریخ
آورده ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمروی مهر آثار و مآثر بادشاه عصر
و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهانبانی باقی باد مشاهده کنم
درذیل تاریخ مذکور آن را هم بنویسم اگر قضاء اجلم در رسد هر که
توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور
زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف
بسی معنی را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار
سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و التیام
جویند ازیهم خالی نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانداران
و جهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند و از اینچه
هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است
و ازانکه در الفاظ موجز معانی بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است
و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصاف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر
چون درین علم عالمی نبود • که کند گفتهٔ مرا باور

و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایة تاریخ مذکور تمام کرده ام
حق جل و علی بزرگان عصر مارا در مطالعهٔ تاریخ فیروزشاهی میلی
و رغبتی بخشاد و در حق مولف توفیق خیر ارزانی داراد و بادشاه
عهد و عصر مارا سالهاء بسیار بر تخت جهانداری و اورنگ
جهانگیری متمتع گرداناد والحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام

بر علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
یا ارحم الراحمین •

السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین بلبن

قاضي صدر جهان فخر الدین ناقله •
سلطان بلبن • بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن • خان شهید پسر بزرگ سا
سرخان شهید • کیقباد پسر بغراخان • عادلخان شمسي • کیخ
روت عرض • خواجه حسین بصري وزیر • تمرخان شمسی • عماد الملک
باربک • ملک نظام الدین بزغاله وکیل در • ملک علاء الدین کشلیخان
بیکترس سلطاني باربک • امین خان ایتگین موي دراز • ملک اختیار الدین
علي سر جاندار • هیبت خان اخربک میسره • ملک امیر
ملک محمد سردار • ملک سونج سرجاندار • ملک بوتو سر جاندار •
ملک ترغي سر سلاحدار میسره • ملک اباجي اخربک میمنه •
ملک تاشمند اخربک میسره • ملک اختیار الدین قطمیراني •
قوام الدین علاقه دبیر • عمدة الملک خواجه علا دبیر • ملک
طغرل کش • ملک ترغي سرسلاحدار میمنه • ملک مغدر
امیر جمال نایب دادبک • ملک شهاب الدین خلجي • ملک جلال الدین خلجی •
تاج الدین پسر قتلغخان • ملک نصیر الدین کوجي دادبک • ملک
ملک اعز الدین شحنک پیل میسره • ملک نصیر الدین دانا شحنک پیل میمنه •
مستوفي • خواجه خطیر الدین نائب وزیر • خواجه شرف الدین راشدي
ملک فخر الدین نایب وزیر ایمن سرخه • ملک علاء الدین شانلک •
ملک اختیار الدین • ملک نصیر الدین برکي •
ملک جمال الدین ایتگین برید ممالک •

بســـــــــم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضياء برنی كه آنچه اين ضعيف از اخبار و آثار سلطان غياث الدين بلبن در تاريخ آورده است از پدر و جد خود استماع دارد و از ايشانكه در عصر او اصحاب اشتغال خطير بوده اند كيفيت ملک داری او شنيده است كه چون در شهور[†] سنه ۶۶۲ اثنی و ستين و ستمأة سلطان غياث الدين بلبن كه بندهٔ از بندگان شمسی بود و درميان بندگان ترک چهل گانی آزاد شده بر تختگاه دهلی جلوس فرمود بيشتری رسم جهانداران قديم را اتباع نمود و به دارات سلاطين عجم در و درگاه خود را بياراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران و نام آوران ملک را گردانيد و اشغال خطير و اقطاعات بزرگ به پسران و سروران داد و پيش ازانكه سلطان غياث الدين بلبن بر تخت نشيند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدين كه همسر سلاطين مصر و موازی بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

---

† صحيح سنه ۶۶۴ اربع و ستين و ستمائة

مدت سي سال بادشاهي پسران سلطان شمس الدين از جهت
جواني و غلبهٔ هوا پرستي ايشان و از واسطه حلم و بي مايگي
سلطان ناصر الدين پسر خورد سلطان شمس الدين پژمرده شده بود
و نفاذ امر سلطنت در خلل افتاده و در خزانه و پايگاه سلطاني
چندان زر و مال و اسپ نمانده و هم استعداد سلطنت و سرمايهٔ
سلطنت درميان بندگان ترک شمسي که خانان شده بودند قسمت
شده و بر بلاد ممالک بندگان مستولي گشته و بعد نقل سلطان
شمس الدين در مدت ده سال چهار فرزندان اورا بر تخت نشاندند
و ايشان جوان و خورد سال بودند تاب صعوبت جهانداري نتوانستند
در عيش و عشرت و بيخبري گذرانيدند و در عصر بادشاهي ايشان
بندگان ترک ايشان را چهلگاني ميگفتند بر امور ملکي مستولي شدند
و با قوت و شوکت گشتند ملوک احرار و معارف اشراف را که پيش
تخت شمسي نامور و معتبر بودند از ميان برداشتند و بعد گذشتن ده
سال بادشاهي چهار فرزند شمسي سلطان ناصر الدين پسر خورد سلطان
شمس الدين را بر تخت نشاندند واين سلطان ناصر الدين که طبقات
بنام اوست بادشاهي حليم و کريم و متعبد بود و بيشتر نفقهٔ خود
از وجه کتابت مصحف ساختي و در مدت بست سال که سلطان
ناصر الدين بادشاه بود نيابت ملک عهدهٔ سلطان بلبن بود و دران
ايام سلطان را الغخان گفتندي و او سلطان ناصر الدين را نمونه
ميداشت و بادشاهي خود ميراند و چتر و دور باش و پيل و دارات
بادشاهي در ايام خاني هم داشت و درين معرض که من بيان
اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز کرده ام از پيشتر نبشتن پريشاني ملک

شمسی و پژمرده شدن امور جهانداری بعد از مقل از مقصود می
آنست که در عهد سلطان شمس الدین از حوف مغل و مثل چنگیز
حال ملعون مغل ملوک و امرای نامدار که سالها سروری و سرداری
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند
و از چون آنچنان ملوک که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا
و معارف که در شرف و حریت و اصالت و فضایل و هنرمندی
و خردمندی در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان
شمس الدین درگاه محمودی و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته
و بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان باید
و شاید نخاستند و حق بادشاهی که بعد از نبوت هیچ کاری
بزرگ و نفیس تر از بادشاهی نیست نتوانستند گذارد
و از استیلای بندگان ترک شمسی آن همه بزرگان و بزرگ زادگان
که ابا و اجداد ایشان ملک و ملکزادگان و وزیر و وزیر زادگان بودند
در عصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداری
نداشتند بهر بهانه تلف شدند و بعد تلف شدن آن سران و سرداران بندگان
شمسی بر آمدند و خانان گشتند و هر یکی را دری و درگهی ودانی
و داراتی نو پیدا امد و مثلی که از جمشید مروی است که تاشیر
از بیشه نرود چراگاه بر آهو فراخ نشود و تا باز در گریز نه نشیند و در
آشیان نه خزد دراج و صعوه را پریدن ممکن نگردد اهل آن عصر را
مشاهده شد تا بزرگان و سروران از مقام بزرگی و سروری نه افتند
هرزگان و درم خریدگان بر نیایند و سر و سرور نشوند و از آنکه بندگان

متصفه ز در زیربال هرحمایتی خزنده و بمراد خود ر . . .
اولوالامری که واسطه انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق
جهانداری و جهانبانی از سینه ها رفته و ملک خالیا شده هم در
اول جلوس بلبنی منقاد و مامور و مطیع گشتند و خودروی و خود
نمائی وخود کامی را رها کردند و از بی التفاتی و بیباکی دست داشتند
و سلطان بلبن از وفور تمل و بسیار تجارب خویش هم در سال جلوس
استقامت امور حشم را که مایه و سرمایهٔ ملک داری است مقدم داشت
و سوار و پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران
سرآمده و عالی همتان پر حشم و وفاداران حلالخوار گردانید که در
قلب اعلی چند هزار بیش قراری چیده و گزیده و شناخته که
نروسیت موروث داشتند و به بغی و کفران گاهی معیوب و منسوب
نگشته بودند از گذشته ها بر مزید کرد وایشان را ادل مواجب دیهه‌های
پر و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کسانی
را ساخت که در بزرگی و سروری ایشان و شجاعت و سخاوت
ایشان هیچ کس را شبه و شکی نبوده است و در درگاه سلطنت
خود را بچنان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان
و هنرمندان و خوشخویان بیار است و نظر در صرف قدم بندگی
و اخلاص خود نکرد و هیچ بی مایه و بی هنری و سفلی و حریصی
و کم اصلی را سری و سروری نداد و اگر از نزدیکان و بندگان
خود را برآورد کسانی را برآورد که ایشان در یگانگی
و حشم نوازی و رعیت پروری مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ
..و لاشی و کم اصلی و سفله و دون همتی را در تمامی عصر

دولت خود شغلي نداد بلکه در گرد سرا گشتن روا ن…
شخص را و اصل و بنیاد شخص را نشناختی شغلي و
بدوتفویض نفرمودی و از بزرگي لیام و سروری اسافل طبعا تن…
و سلطان بلبن هم در اول و دویم سال جلوس در عزت
دار و گیر درو سرا و در عظمت کوکبه و دبدبه سواري مب…
نمود و چندین پهلوانان سیستاني شصت کان هفت…
هزار چیتل مواجب تعین کرد که ایشان تیغهاي برهنه بر ک…
گرفته در رکاب او برفتندی و در وقت سواری او هم روی تابان
خشیدي و هم تیغهای برهنه بدرخشیدی و از رخشیدن آفتاب…
و درخشیدن تیغهای برهنه و رخشیدن روی او یکی بصد نمودی
نظارگیان را آب درچشم دویدی و دیدها خیرگی آوردی و از تماشای
دبدبه و کوکبهٔ سواری او وصفها کردندی و بار عام را از نگاه کنان بار…
وحجاب و سلاحداران و جانداران و سهم الحشمان ونایبان سهم الحشمان
وچاوشان و نقیبان و پهلوانان چنان بیاراستندی و پیلان و اسپان
باستام را در میمنه و میسره بایستانیدندی و او روی همچو خورشید
و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته و برهیبت و شکلی بنشستی
که حشمت آن درونها را در لرزه در اوردی و هنگام بار خواصان
و مقربان پس پشت تخت و شحنگان پیل وسرجانداران و سر
سلاحداران و آخربکان و امیر غلمان میمنه و میسره و نایبان ایشان
در مرتبه اشغال ایستاده شدندی و بانگ سهم الحشمان و چاوشان
شور و فریاد نقیبان چنان برامدی که در دو کروه شنیده شدی و لرزه
بظـارگیان افتادی و اگر دران محل رسولان دوردست و رایان

و خواص و دور و نزدیک بلاد ممـالک او منتقش نشود
جهانباني و مصالح جهانداري چنانچه باید و شاید گذ
و ازانچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک رانی غف
وقهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت
در کارهای ملکي خلل افتد و تمرد رعایا بار آرد و از تمر
شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن صفت مجلسها وجشنها
سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود ازم
همنشین سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته اراس
مجالس جشن از بساطهای منقش وجامه وخانهاي ملون و اوا
زر و نقره و پرده های زربفت و نخلبندیهاي متنوع و فواکه گوناگو
و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودي و مابین الصلوتین
در وقت جشن نشسته ماندي و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا
و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندي و اورا در
درگاه محلی و مرتبهٔ بودی فصلي مشبع خواندی و حجابت
فصل به یکی از فضلای معتبر عصر خویش داده بود و در مجالس
جشن سرودها گفتندي وشعرا مدایح ادا کردندي وچند روز حکایت
آراستگي جشن او مردمان به یکدیگر گفتندي و تعجب کردندی
ومنکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام از جد مادري خود که بس صاحب
فراست و درایت رای وزریت بود و پیش سلطان بلبن محلی و مرتبتی
داشتی شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتي که گوي روزگار قبای
بادشاهي را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر داراتی
ارایشی در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک راني را

مراعات مینمود جمله دانایان آن عصر میگفتند که همچنین میباید
و بعد ازین از دیگری نیاید و در سائر داب و اداب او اگر کتابی نویسند
هم تمامی در قلم نتوانند آورد القصه سلطان بلبن در مدت بست
سال عصر بادشاهی خود وقار بادشاهی و داب و اداب بادشاهی
و حرمت و حشمت بادشاهی را چنان محافظت نمود که بران
مزید صورت نتوان بست و از مبالغتی که در محافظت اداب
مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان و طشت داران و خواجه سرایان
و بندگان که محرم مجلس خلوت او بودند و حق قدم بندگی
و چاکری داشتند او را بی کلاه و موزه و پتنا و بارانی ندیدند و در
ایام خانی و عصر بادشاهی که از مدت چهل سال بود هیچ رئیسی
و بازاری و مفردی و لئیمی و سفله و مطربی و مسخره را باخود هم سخن
نکرد و حرکتی و سکنی و قولی و فعلی با محرمان و نامحرمان ازو در
وجود نیامد که آن بنوعی موجب وهن حرمت بادشاهی او گردد
و در مدت بادشاهی نه او با کسی مزاح کرد نه دیگران در پیش او
مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهه خندید و نه دیگران در
پیش او قهقهه خندیدند و در عهد بادشاهی او رئیسی بود از
معارف رؤسا که اورا فخر بارنی گفتندی هرچند که او در نوبت
ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد
و رئیس در طمع آنکه با سلطان هم سخن شود بسی نفایس خدمتی
بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمنای رئیس و ملتمس
سالهای او پیش تخت رسانیدند و ازانچه او درین تمنا به خدمتیان
میرسانید عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را باخود

هم سخن نگردانید و فرمود که بادشاهی همه عزت و عظ
و حشمت است و چون آن حشمت وعظمت وهیبت
از بادشاه برود و حق ان محافظت نتواند نمود و بادشاه
تفردی نمـــاند و رئیس امیر بازاریان بود بادشاه
بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که او با بادشاه
گردد و اگر بادشاه با اسافل و لئام و مفردان و سرهنگان و
و نا اهلان و بازاریان و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایه‌گان
گوید و هر کسی را در مسند بادشاهی غیر از کارداران و م
با خود هم سخن گرداند حشمت بادشاهی و هیبت الو الامری
بدست خود برباد داده باشد و اهل مملکت خود را بر خوی
گستاخ کرده و از گستاخی رعایا بادشاهی را آبروی نماند و هر
بادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاذ امر نظر نباید داشت
و اگر بادشاهی بادشاه در نظر رعایا سبک نمـــاید هر که هست در
بادشاهی که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زبانهای
بسیار بار آرد نفاذ امر بادشاهی متعلق هیبت و حشمت بادشاه
است و انچه در باب نفاذ امر که عهـــدهٔ بادشاهی است از هول
و هیبت بادشاه در دلها روید از سیاست نروید و در سبکیها کردن
و خود را در نظر اهل ملک سبک نمـــودن بادشاهی نماند و بی
هیبت نفاذ امر چنانچه باید و شاید دست ندهد و از روی مجاز
بادشاهی نیابت خدای است و نیابت خدای با خواری هیچ
واری و بیمقداری بر نتابد و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد
و حسبا و نسبا مستحق بادشاهی بود حرمت و حشمت او البته

در سینه ها شکسته گردد و با آنکه از سیاستی و خشونتی و هولی
و هیبتی معاینه شود یا نشود نفاذ امر او مطرد نتوان داشت و اگر او
از جد و پدر پادشاه نباشد و بزرگی و اوصاف پادشاهان را هم منتظم
نگردد و حق هیبت و حشمت پادشاهی با خواص و عوام و دور و
نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار بواجبی مراعات نکند عزت
و بزرگی او در هیچ دلی نه نشیند و پادشاه بی حرمت و حشمت
و هول و هیبت پادشاه نباشد مرتبه میر هزاره یا میر تمنی و والی
ولایتی باشد و رعایا در عصر پادشاهی بی حرمت و حشمت و هول
و هیبت زندقه بار آرد و تمرد و طغیان رو نماید هندوان سرتابی ها کنند
و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب
خوردن و نا کردنی های دیگر بدبخت شوند و از چنین پادشاهی
که نه او را استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر
و سطوت او درونهای مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی
و دین پروری که بجریان امر معروف و نهی منکر متعلق است
نیاید و اگر پادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود
و قهر و غلبهٔ او در باطنی نگذرد چندگاه بر تخت سلطنت بماند
که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگر را رواج و رونق ظاهر
شود و در معاملات مسلمانی بی انصافیها شود که در کفرستان نباشد
و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهانداری است سلطان بلبن
با ملک علاء الدین کشلیخان که باربک او بود گفت من آنچه گفتم
از بزرگانیکه حریف مجلس خداوندگار من سلطان شمس الدین
بودند در مجلس بسیار شنیده ام بعد ازین نخواهم که کسی از شما

ش من التماس رئیس باز نماید که من داب بادشاهی از جهت
ماس او دست نخواهم داشت و منکه مولف ام از خواجه
ج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان بلبن محلی
ربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جلوس بلبنی اقطاع
وهه ملک امیر علی سرجاندار را دادند سلطان کار داران بار را
ان داد تا متصرفی نیکو که هم اصیل باشد وهم کاردان بجهت
خواجگی اقطاع امروهه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و دران ایام
ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله
وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگی
امروهه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال
مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازین مرد بپرسید که مهیار
چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهیار پدر من است
و غلام هندو بود بمجرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد
سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در خلوت شد و از هیبت
سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست
که چه خواهد کرد دست وپاگم کردند بعد ساعتی عادل خان شمسی
عجمی و تمرخان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک
راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک
علاء الدین کشلیخان و ملک نظام الدین بزغاله و نایب امیر حاجب
و نایب وکیلدر و خاص حاجب عصامی هر پنج کس را پیش طلبید
و فرمان داد که تا هر پنج کارداران نشینند و در حضور ایشان با آن
چهار بزرگ که پیش ازان طلبیده بود گفت که من امروز ازین برادر

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزقاله که وکیلدر است
چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان
مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گزیدند و پیش من آورده اند
خواجگی امروهه این را بداده که مردی هنرمند و نویسنده کاردا
است و بعد ماجرای مذکور عادلخان را و تمرخان را گفت که ش
هردو یاران مهتر و خواجه تاشان منید نیکو شنیده آید و تحقیق
کرده اید که از آل افراسیابم و نسبت جدان و پدران من بافراسیاب
میرسد و میدانم که بارتعالی در من خاصیتی آفریده نه شایج
اصلی و دونی و سفله و رزاله را در شغل و منصب و دولت نتوا
دید و بمجرد آنکه بدینچنین طائفه در نظر من در آیند جمله رگهای
اعضای من در جنبش در اید و چون حال برین جمله باشد که
شما گفتم من نتوانم که لئیم و کم اصل و ناکس زاده را در صدر دولتی
که از خدا یافته ام شریک کنم و شغل و اقطاع و تصرف دهم امروز م
اینمعنی ازین هردو کاردار تحمل کردم که شما هر دو را کس را گو
میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگی
و مشرفی و مدبری به لئیمی و بد اصلی و رزاله زاده را اگر هزار فن
هنرمند باشد این کارداران پیش من ذکر کنند من بایشان آن ک
که عبرت جهانیان گردد و سلطان در ینباب تاکید کرد و کارداران
باز گردانید و کارداران با صد هیبت و لرزه از پیش باز گشتند و
سلطان بلبن در حیات بود هیچ کاردارے و مقربی نتوانست
پیش سلطان لئیمی و کم اصلی را از برای شغل و مصلحت ذکر کند
و هم در مجلس سلطان بلبن با عادلخان و تمرخان گفت که چ

و نالایقان لطف کردی ونه در وقت قهر و غضب بر منقادان و شایستگان
خشونت و تفتی را کارفرمودی و در داد دهی و انصاف ستانی روی
برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتی و اگر کسی
از نزدیکان او مظلمت کردی قضیه داد وی فروگذاشت نکردی تا
انصاف مظلوم از مقرب خود نه ستدی دل او نیارامیدی و در
حالت داد دهی و انصاف ستانی نظر او درین نانهادی که ظلم از
اعوان و انصار من است مصلحت ملکی نباشد که بدو کوفت رسد
و در باب مظلومان و عاجزان پدری و مادری کردی و ازانکه پسران
مقربان و خواصان و کارداران و والیان و مقطعان اورا از مزاج انصاف
ستانی و داددهی سلطان بلبن روشن بود زهره نبودی که ایشان با غلام
و کنیزک و سوار و پیاده خود زیادتی کنند و ملک بق بق پدر ملک
قیرابیگ که بندهٔ سلطان بلبن و سر جانداران و مقرب درگاه او بود
و چهار هزار سوار جاگیر و بداؤن اقطاع داشت بیباک در بداؤن در
حالت مستی فراشی را زیر دره بکشت و بعد چندگاه سلطان را
بداؤن رفتن شد زن آن فراش قضیه داد همانزمان سلطان فرمود تا
ملک بق بق مقطعدار بداؤن را در نظر زن فراش مقتول بزخم دره
بکنند و برید بداؤن را که دور نکرده بودند و روی مقطع نگاهداشت
در دروازه بداؤن بیاویختند و همچنین هیبت خان پدر ملک قیران علائی
را که بنده و قرابیگ سلطان بلبن بود وارده اقطاع داشت شخصی را در
مستی بکشت اولیاء مقتول سلطان را قضیه دادند سلطان هیبت خان را
پانصد دره به نظر خود بزنانید و اورا بزن مقتول بخشید و آن عورت
را گفت این قاتل بندهٔ من بود من بتو بخشیده ام این را بزخم

بارد بدست خود باش هیبت خال مردمان را درمیان آرد وبعد
ماجرای وزاری بست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت
خود را آزاد کنانید و بعد حادثهٔ مذکوره تا روز مرگ از خانه برون
نیامد و من از سپه سالار حسام الدین جد مادری خود که وکیلدر
بارك سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس
خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بگفتي که من در بار از سید
نور الدین مبارك غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیده ام که در
وعظ سلطان شمس الدین میگفت که هرچه پادشاهان از لوازم امور
پادشاهي میکنند وطریقهٔ که طعام و شراب میخورند وجامه می پوشند
وشکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند و درحالت نشستن
تخت خلق را پیش خود می نشانند و سجده میکنانند ورسم رسوم
اکاسرهٔ باغي وطاغي خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و با بندگان
خدا در جمیع معاملات خود تفرد می ورزند هم برخلاف مصطفی است
واشراك است دراوصاف خدا وواسطهٔ عقاب عقبی است وخلاص
پادشاهان از مباشرت معاملات مذکور که دران رضای خدا نیست
و خلاف سنت مصطفی است نیست مکر درچهار عمل دین پناهي
اول آنکه باعتقاد درست و باعث حمیت اسلام دین پناهی کنند
و قهر و سطوت و عز و ناز پادشاهي خود را که خلاف صفات بندگي
بندگان است در استعلای کلمهٔ حق و در بلندي شعار اسلام وجریان
احکام شرع ورونق امر معروف و رواج نهي منکر صرف کنند وحق
دین پناهی نتوانند گذارد تا کفر و کافري و شرك و بت پرستی
را حسبةً لله و حمیت دین رسول الله قلع و قمع نکنند اگر آن ازشرك

وکفر بیخ گرفته وبسیاری کافران و مشرکان بکلی نتوانند برانداخت
کم ازان نباشد که از جهت اسلام و باعث دین پناهی در اهانت
و خواری و زاری و فضیحت و رسوائی هندوان مشرک و بت پرست
که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند کوششها نمایند و علامت
دین پناهی پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندو افتد روی
ایشان سرخ گردد و خواهند که زنده فرو برند و براهمه که ایمهٔ کفر اند
و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود و احکام کفر جاری میگردد
از بیخ بر اندازند و از جهت عزت اسلام و آبروی دین حقیقی یک
کافر و مشرک را روا ندارند که بآبروی زید و عزت و بی التفاتی او
درمیان اهل اسلام پیدا آید و بتلذذ و تنعم و ناز و کرشمه بسر برد و یا
مشرکی و بت پرستی بر سر قومی و گروهی و ولایتی و اقطاعی
فرمانروا گردد و یا از تاثیر قهر و سطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان
خدا و رسول خدا آب خوش خورد و یا در بستر بیغمی پا دراز کند و
بخسپد عمل دویم دین پناهی که دران نجات اوست آنست که اعلان
فسق و فجور و اجهار معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها
و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت پادشاهی براندازد و فسق
و فجور را در کام فاجران و فاسقان بیباک و بی التفات به تشدید
تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران
معاصی غلیظه و پیشه سازان کبایر گناه را که باوجود دعوی اسلام
معاصی و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول
باشند چندان در تنگ درآرد و جهان را برایشان تنگ تر از حلقهٔ انگشترین
گرداند که حرفت گیری معاصی و پیشه سازی مآثم را به کلی

ترک آرند و بحرفتی و کسبی دیگر مشغول شوند و سرِ بدکاره
و مستاجرة از کار بد باز نه آید مستور و مخفي باشد نه کشاده
و مباهي و مفاخر زیراکه اگر فواحش و مستاجره در گوشه هاي
خواري افتاده باشند و کشاده و گریزان نگردند این چنین طوایف
را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بد بختان از سر غلبهٔ
شهوت در محارم افتند عمل سیوم دین پناهی که دران نجات
پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین محمدی را باتقیا و زهاد
و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند و بی دیانتان و نا خدا ترسان
و ناحق شناسان و حیله گران و طامعان و عاشقـان دنیا و مزوران
و متنصفان را بر مسند حکومت شرع و صروري امور طریقت و منصب
جواب فتوی و افادت علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه
و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند و علوم
فلاسفه را سبق گفتن بـأیّي وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل
بد مذهبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت
کوشان باشند و هیچ بد دیني و بد مذهبی و بد اعتقادي را
بر صدر دولت خود روا ندارند امر چهارم که لازمهٔ دین
حق است و مستلزم دین داری و دین پناهی امت و نجات
و درجات پادشاهان متعلق آنست داد دهي و انصاف ستاني
است و تا پادشاه در قضیهٔ عدل و انصاف مستقصي نباشد و عدل
به نهایت مباشرت ننماید و ظلم و تعدي از مملکت او نرود و تا بقهر
و غلبه و سطوت پادشاهي ظلم ظالمان بر نیندازد حق داد دهي
و انصاف ستاني نتواند گذارد و هرگاه پادشاه چهار عمل مذکور بعزم

درست و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و بقهر و سطوت پادشاهي
حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه نفس او بهوای نفس ملوث باشد
و در لوازم امور پادشاهي وسنت گراینده باشد نجات و درجات او
دین داران را مامول بود و حشر او از دین پناهی او درمیان انبیا
و اولیا منظور باشد و اگر پادشاه روزي هزار رکعت نماز گذارد وهمه
عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهي نگردد و خزانه را در راه حق سبیل
گرداند و دین پناهی نکند و قهر و سطـــوت خود را در قلع و قمع
و خواري و زاري دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی
احکام شرع نجوید و رونق امر معروف و نهي منکر در بلاد و ممالک
خود پیدا نیارد و حق داد دهي و انصاف ستاني بالغا ما بلغ نگذارد
جاي او جز دوزخ نباشد سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زبان
سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات
و مرات با پسران و برادرزادگان و خواصان بگفتي و زار بگریستی
و ایشان را گفتی که من حق دین پنـــاهی نمیتوانم گذارد و من
کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین
پناهي بگذارند فاما اینقدر می‌توانم که مظلمهٔ مظلومان را فرو نگذارم
و در داد دهي و انصاف ستانی روی هیچ آفریده را نه بینم شما
که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر
عاجزي مرا معلوم شود من شما را سزاي آن برسانم و بیشتر آن
باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکي شما و حقوق خدمت
شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلبن
در داد دهي اهتمامي داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد

مشهور بود و در هفته دو سه روز جشن ها ساختی و خانان و ملوک
واکابر و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت
کنانیدی و بخششها کردی و پیش بزرگان اسپان و نسیج و تبریزی
خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه واسپ تنگ بستدادی
و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن وکتاب
خوانان خوش آواز و مطربان مشهور چاکر گرفتی و این طایفه را
پرورشها کردی و بعد از جلوس پادشاهي گرد مناهی نگشت و از
جملـــه مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب
و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب
مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت
و اوابین و تهجد بیکبارگي میل کرد و شبهای مواسم تمامی شب قیام
کردی و اوراد در سفر و حضر ازو فوت نشدی و بی وضو اصلاً نبودی
و بی حضور علما دست بطعـام نبردی و از علمـا در وقت طعام
خوردن مسائل دین پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش
او بحث کردندی و علماء آخرت و مشایخ هر جاده را بغایت حرمت
داشتی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی و بعد از نماز
جمعه با چندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانهٔ مولانا برهان
الدین بلخي فرود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبي
محافظت نمودی و قاضي شرف الدین ولوالجی و مولانا سراج الدین
سنجری و مولانا نجم الدین دمشقي را که علماء آخرت بودند تعظیم
داشت بسیار کردی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتی
اگر بزرگی از سادات و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

جنازهٔ او حاضر شدی و نماز جنازهٔ او بگذاردی و در سیوم او بزیارت
رفتی و برادران و پسران اورا جامه دادی و بنواختی و نان و ده
و وظیفهٔ پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت
و حشمت و کوکبهٔ سواری اگر بشنیدی و بدیدی که در مسجد خلق
جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی
و درمیان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران
رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرمان گفتندی
و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی
و شفاعتی که ایشان کردندی قبول کردی و من هم از راویان اخبار
و آثار بلبنی شنیده‌ام که سلطان بلبن باآن چندان شفقت و مهربانی
و داددهی و انصاف ستانی و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده شد
در سیاست بغی و طغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و درباب
طغـــات املا محابائی نکردی و از جرم بغی لشکری و شهری
برانداختی و در قسم سیاست ملکی سر سوزنی از رسوم جبابره فرو
نگذاشتی و در حالت قهر و سطوت پادشاهی خدا نا ترسی را کار
فرمودی و در کشتن و بستن بلغــاکیان و سرتابان صلاحیت و دین
داری را پشت دادی و آنچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه
مشروع خواه نا مشروع آنرا در کار در آوردی و حب ملک درحالت
سیاست باغیان برو غلبه کردی و باشد که بعضی خانان و ملوک
شمسی را که شرکای ملک و مزاحم تخت خود میدانست و از
کشتن ایشان آشکار بد نامی بار می آورد و اعتماد بسیاران کم می
شد این چنین بزرگان را درخفیه میان شراب و شربت و قناع زهر

دهانیدمي و از شدت دوستي ملك چند روزه در خاطر او نگذشتي
بهروجه که مسلمانان را بکشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه
و خواه بلت و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی
و خواه از بلندي فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن و بآتش
سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی
مؤمن مقتول خدا خواهد کرد و انکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب
خون و جواب غدر باز پرس خواهند کرد و در دنیا ملایکهٔ حفظه نام
قاتل زهر درمیان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من
تاریخ فیروز شاهي می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلبن گذشته
است و دونیم قرن بر آمده نه ازو و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه
بندگان و نه اعوان و انصار او با چندان کثرت کسي مانده سبحان الله
بی اهتمامی و بیهوشي علم تاریخ بجاي رسیده است که از اهل علم
و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید
که اورا اخبار و اثار جهانداري سلطان بلبن روشن بود و یا دردانستن
و شنیدن اخبار او و یا ازان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلي
پیش از سلطان بلبن و بعد ازو بودند هوسی باشد فضلاً از دانستن
و شنیدن اخبار و اثار خلفا و سلاطین ماضیهٔ اقالیم دیگر و هرگاه باریتعالی
بزبان پاك قران فرموده باشد فاعتبروا یا الی الابصـــار اعني پند
گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و اثار
گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خداي را چگونه ایتمار
کنند و عجبي دیگر درباب نادانان اخبار گذشتگان آنست که در
شهریکه باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیان افتاده
است و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه
بوده اند و چه کرده اند و بچه طریق جهان را وداع کرده اند و روزگار بر
ایشان و برزن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق
پشت داده و اثر از آثار ایشان نمانده اگر خوش دانستن علم تاریخ
درکم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست
و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی
دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده نمی شود و
چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان ؛
سلف معاینه نکنم حال من و روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم
رنجی برده ام چه شود و باز و نیاز مرا که خریداری کند و اگر قلت اهتمام
مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدی در خاطر داشتم
که از آدم تا پادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب
نسق بنویسم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل
اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آرم و ماهیت قدر این مختصر
که جهادی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج
کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و رمز و اشارت
که دانستن و عمل کردن بدان واسطهٔ نجات و درجات سلاطین و ملوک
و اکابر و معارف است آورده ام مطالعه کنندگان دریابند و آنرا اتباع
و اقتدا نمایند و معمول گردانند و باز آمدم در بیان جهانداری
و جهانبانی سلطان بلبن که مال و پیل و اسپ که مایهٔ جهانداری
و سرمایهٔ بادشاهی است سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوطهٔ

او حاصل میشد و بعد خراجهای فراوان از مواجب حشم و مسلم
داشت املاک و انعام و دربست اقطاعات ملوك و امرا که در وجه
مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها و اخراجات حشم و سایر
خرج دیگر انچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیهٔ
بلبني بدان مال کثیر که در خزانه جمع می‌شد اکتفا نمی نمودی
و میخواست که رسم و رسوم محمودي و دار و گیر سنجری را احیا
کند و خراسان و ماور النهر را در ضبط آرد و بارها خواجه تاشان سلطان
بلبن همچو عادلخان و تمرخان و دیگر بندگان قدیم شمسي که از حمایت
بلبني بر صدر حیات مانده بودند با سلطان بلبن گفتندي که سبب
چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس
الدین که خداوند کاران ما بودند جهاین و مالوه و اوجین و گجرات
و دوردست ها را نهب کردند و از رایان و رانگان خزاین و دفاین
و پیلان و اسپان آوردند نمي آرد و با چندین لشکرهای آراسته و مستعد
که دارد عزم لشکریهای دوردست نمیکند و از ممالک خود بیرون
نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آویزد سلطان بلبن جواب گفتی که
انچه در کار جهانگیری شما میگوئید در دل من بیش ازانست واما
شما نمي شنوید که تمنهای مغل چنگیزخانی برزن و بچه و کله و رمه
در بناگوش مملکت من نشسته است و در غزنین و ترمذ و ماور النهر
ساکن شده و هلاکو نبیره چنگیزخان با چندین تمن مغل عراق را فرو
گرفته است و در بغداد متمکن گشته و ان ملاعین بسیار مال و منال
هندوستان شنیده اند و نهیب و تاراج هندوستان در دل دارند لاهور
که سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و سالی نمیگذرد که

دران اقالیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها انجا نفرستم آن
اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هرآینه یک لک آدمی از اتباع
و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی
دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجای شود پس من چکار کرده باشم
که از اقالیم مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در
اقلیم دیگر که بواسطهٔ دوری آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند بفرستم و اقلیم
خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی کنم و اگر در ان
اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوری و یا از
واسطهٔ حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان هر
همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید
و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان
ظفر یابم از برای انتباه دیگران هر همه را پیش در سرای خود سیاست
باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من
خواهم که از مردمان ازرده و لاشی و لتره اقلیم دوردست را ضبط کنم
همه دانایان بر کار و کردار من بخندند و ازان اقالیم بلائی زاید که
هرگز فرو نه نشیند چه اگر در آمدن مغل مانع نباشد توانم که داد
جهانگیری بدهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهاین و مالوه و اوجین
از پیش من کجا رود و من نیکو میدانم که پیش لشکر دهلی هیچ
پادشاهی دست استاد نتواند کرد خفیف رایان و رانگان هندوان و با انکه
غیر ایشان یک لک پایک و دهانک بود کجا تاب لشکر من توانند
آورد و از برای نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی
کافیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

تجاریب در فن ملکي بود وکرات با مقربان خود گفتي که آراستگي
ملک هندوستان از پیل واسپ است وشرپیلی در ملک هندوستان
موازنهٔ پانصد سوار است و من عرصهٔ سند به پسر بزرگ داده ام
و اسپ بهرجي و تتاري چیده و بسیار در تختگاه من ازانجا میرسد
و در ولایت سوالک ودر زمین سام و ساماند وبهتنده وبهتنیروتاوندیهاي
کهرکهران در زمین چتوان و منداهران اسپ هندي چیده و گزیده
بسیار میخیزد ولشکر مرا ازینهـا اسپ بسیار و ارزان بدست
می آید و کفایت میکند وحاجت نمی‌افتد که برما اسپ از ولایت
مغل رسد و من اقلیم لکهنوتي و بنـگاله را به پسر خورد داده ام
و سالهاست که آن اقلیم مضبوط شده است پیل در پیلخانهٔ من
ازنجا میرسد وتختگاه من از پیل بسیار واسپ نا شمار اراسته وپیراسته
میباشد وپیش ازما پادشاهان پخته و گرم و سرد روزگار چشیده
گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقیم داري وحق آن
بگذاري بهتر ازان بود که دراقلیم دیگران دست زنی وانرا نتواني داشت
و مملکت خود را درهوای ملک دیگران در زلل وخلل اندازي واین
نادرهٔ ملکي که سلطان بلبن گفتي خداوندان راي و رویت دانند
که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ۶۶۲† اثنی و ستین و ستمایة که
جلوس سلطان بلبن بود شصت سه زنجیر پیل فرستاده تتر خان
پسر ارسلان خان از لکهنوتي در دهلي رسید از رسیدن پیلان هم در
اول جلوس بلبنی خلق یمن گرفت وبر استقامت ملک بلبن

---

† صحیح سنه ۶۶۴

لامتي پيدا آمد و در شهر قبّها بستند و شاديها كردند و سلطان بلبن
ر چبوترهٔ ناصري پيش صحراي دروازه بداؤن بار عام داد و ملوك
امرا و صدور و اكابر و معارف و مشاهير شهر و خدمتيان مباركباد
گذرانيدند و خدمتي‌هاي گوناگون و اسپان تنگ بسته يافتند و بنام
ريكي از خانان و ملوك فصلهاي مشبع خواندند و باري اراستند كه
ز آراستگي آن بار بعد از سي سال نقل سلطان شمس الدين رسوم
كاسره از سر احياء شد و هول و هيبت و آراستگي و پيراستگي آن بار كه
ول بار بلبني بود روزها از سينه خلق كم نشد و همان سكهٔ سطوت
هيبت بار اول او سالها در دل خلق منتقش ماند و رعب پادشاهي
و در خواطر خاص و عام دار الملك نشست و سلطان بلبن را باوجود
شتغال و تعبد ديني و استغراق مصالح جهانداري در شكار غلوي
اهتمامي تمام بوده است و از غلبهٔ هوسي كه در شكار داشت ايام
مستان را غنيمتي شگرف نمودي و فصل زمستان را بآرزوها طلبيدي
بتاكيد فرمان داده بود كه درحوالي شهر تا ده بست كروهي شكارگاهها
مرغزارها محافظت نمايند و شكاري نر بايند و در نوبت خاني
عهد سلطاني او ميرشكاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده
بود و خاصداران و مهتران شكره دار را عزتي تمام پيدا آمده و روزگار
ايشان ساختـــه شده و در شكره خانهٔ سلطاني شكره كامكار بسيار
گرد آمده بود و شكره داران و صيـــادان بيشمار را چاكر گرفته بودند
و سلطان بلبن در ايام زمستان آخر شب از كوشك لعل سوار شدي
و هر روز تا روزي و پيشتر ازان برفتي و شكار كردي و شكره پراندي
و حد ثلث شب گذشته بودي كه دهولهاي زنان در شهر در آمدي

و تا نیم شب دوزآندلی قصة راز داشتندی و سحرگاه می ...
در ایام زمستان بشکار رفتی و شب بیرون معاودت رفتی نشست
وقتی نیم شب و ثلث شب گذشته در شهر در آمدی و بعضی از شهر
سوز قدیم از حشم نوشتمی که سلطان غریب را بشناختی و بمهرز
بندهٔ قدیم از جنس پایک و تیرانداز که معتمد سلطان بودند در
شکار بیرون سلطان بودندی و هرشمه طعام بخته و شام از مائدهٔ سلطان
یافتندی حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن
به هلاکو ملعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته
است و تجربهٔ ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر مینماید که
او در شکار میرود و مقصود او از سواری بشکار و تاختن بیدریغ
عادت گرفتن و خو کردن خانان و ملوک و حشم حاشیه است و عرق
کردن اسپان است تا در حالت محاربه های بزرگ و جنگهای
سخت ایشان را کاهلی و انبار دلی نباشد و چون لشکر را در تاختن
خو شود و اسپ در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان
غالب نتواند کرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار میگردد او ملک خود
را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت
اورا خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک
را ان کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته و داشته
باشند تاما نورستگان عرم پختگان در نیابند و من از ثقات معتمد
شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست در قلع
جنگل حوالی دهلی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس الدین
کسی دنبال دفع فساد میوان نگردیده بود مشغــول شد و از شهر

بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جمله مهمات ملکی مهم دفع
میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود
که از جوانی و هوا پرستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن
پسران مهتر شمسی و بی قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین
پسر کهتر سلطان شمس الدین که بست سال بر تخت پادشاهی
بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها
درون شهر در می آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت
مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمیآمد و سرای های
حوالی شهـــر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی
استعـــدادی و بی استقـــلالی پسران شمس الدین در جمیع امور
جهانداری خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبـــط رعایا از میان
برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته
و در حوالی دهلی جنگلهای کشن و انبوه بسیار رسته بود متمردان میان
دو اب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تمرد ره زنی میکردند
و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد
و شد نمانده از غلبهٔ فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبله
را هم در نماز دیگر به بستندی و مجال نبودی که کسی بعد از نماز
دیگر دران سمت بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا بر سر حوض
سلطان رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند
و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند
و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر نفیر
خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم در

سال جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان
و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان
بسیار را علف تیغ گردانید و در گوپالگیر حصاری فرمود و در حوالی
شهر چند جا تهانها ساخت و افغانان داد و زمین تهانها مفروز گردانید
و درین لشکری یک لکهی بندهٔ خاص سلطان از میوان شهید شد
و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی
میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت
و بعد انکه سلطان بادین میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را
برانید قصبات و ولایت میان دواب بمقطعان پر مایه داد و فرمود
تا دههای متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن
و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلهـــا را به کلی قلع کنند
و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار با حشم
بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر
آوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای
میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در آوردند و بعد از فراغ
مهم میان دواب سلطان بلبن از برای کشادن راه هندوستان دیگرت
از شهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت و بدانجا ششماه
در آن حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت
و بیدریغ کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران
در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی
رسید و برده و ستور و مواشی ارزان گشت و در کنپـــل و پتیالی
و بهوجپور که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و وسیع بر آوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
بافغانان داد و زمین زرعی حصارهای مذکور مفروز کرد و آن قصبات
را به جمعیت افغانان و مسلمانان مفروزی چنان مستحکم گردانید
که شرّ رهزنی رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
و الی یومنا که از برآوردن آن حصارها و استقامت آن تهانها قریب
سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوک گشته است و رهزنی
بکلی مرتفع شده و هم دران نهضت ها حصار جلالی عمارت فرمود
و آن حصار را هم بافغانان داد و انچنان دزد خانها را تهانه ساخت
و زمین جلالی را هم مفروز کرد و جلالی که مسکن قطاع طریق بود
و همواره ابنای سبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
و حارسان راه گشت و الی یومنا مستقیم ماند و سلطان بلبن در کشادن
راه هندوستان و استقامت تهانها و بر آوردن حصارها مشغول بود که
متواتر خبر میرسید از کتیهیر که مفسدان کتیهیر بسیار شدند و دههای رعیت
را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را مزاحمت مینمایند
و فسادها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون
و مقطع امروهه چشم نمیزنند و از بسیاری و غلبهٔ ایشان والیان جوار
کرد ایشان نمیتوانند گشت سلطان از کنپل و پتیالی مراجعت کرد
و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
مفسدان کتیهیر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
داد تا حشم قلب را مستعد کردند و درمیان خلق آوازهٔ شکار سمت
کوهپایه در اندازند و بی آنکه دهلیز سلطانی و سراپردهٔ خاص بیرون
آرند سلطان نام ناگرفت از شهر بیرون آمد و با حشم قلب اعلی

بر طریق ایلغار در دو شب و سه روز درمیان کرد و از آب گنگ در گذر
بتاهیر بگذشت و در کتیهیر رفت و پنجهزار مرد تیرانداز برابر برده بود
فرمان داد تا جمله کتیهیر را بسوزند و نهب و تاراج کنند و مردان را
بتمامی بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هرچه از
جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ در آرند و چند روز در
کاتهیر وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه جوی خون مفسدان کتهیر
بر زمین روان شد و پیش هر دهی و جنگلی خرمنها و توده های
کشتگان برآمد و بوی کشتگی تا کنارهای آب گنگ رسید و از
کشش که در کاتهیر کردند متمردان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان
مطیع گشتند و تمامی دههای کاتهیر نهب و تاراج شد و غنیمت
لشکر گشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را وسعت ها
پیدا آمد و هم بداونیان بیاسودند و مرد تبر و حشری بدین در
جنگلهای انبوه بی رحم تبر راه ها میکشادند و لشکر در مبارزت و دمار از
هندوان بر می آوردند و از آن تاریخ که آن مفسدان یکبارگی قلع
شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدی در کاتهیر سر بر نکرد و ولایت
بداون و امروهه و سنبل و کانوری از شر و فساد کاتهیریان سلامت ماند
و سلطان بلبن آنچنان مفسدان بیخ گرفته را بکلی قلع کرد و مظفر
و منصور در شهر درآمد و چندگاه در شهر ماند و هم در اوائل سنوات جلوس
بعد آنکه دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد و راه های هر جانب
دار الملک روان شد و خوف قطاع الطریق از میان برخاست سلطان بلبن
عزم لشکری کوه جود مصمم گردانید و با لشکر آراسته در کوه جود
رفت و آن کوه و حوالی آن کوه را بمالید و نهب و تاراج کرد و لشکر را

در لشکری که اسپ بسیار بدست آمد و از بسیاری اسپ غنیمت
بهای اسپ در لشکر بسی چهل تنکه رسیده بود و درانچه سلطان
بلبن در لشکری که جوق رفت کرات بسمع سلطان رسانیدند که اقطاع
داران حشم قلب شمسی بیشتری پیر و فرتوت شده اند در لشکر
نمی توانند آمد و آنانکه می توانند آمد نویسندگان دیوان عرض را
رشوت میدهند و در خانها میمانند و محصول دهها رایگان می برند
و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصور باز در دهلی آمد قبها
بستند و شادیها کردند و رسمی شده بود که هر کرتے سلطان بلبن از
لشکری مراجعت کردی صدور شهر و معارف شهر دو سه منزل
استقبال رفتندی و قبه در شهر بستندی و شادی کردندی و نثار
چتر در جمله ولایت ها قسمت شدی و منکه مؤلف تاریخ فیروزشاهی ام
از پدر و جد خود بارها شنیده ام در هر مهمی که سلطان بلبن خواستی
که لشکر کشد پیش از عزم و نهضت در بر آمدن آن مهم اندیشهای
بسیار کردی که اگر در رای او باز خواندی و دل او قرار گرفتی که
البته این مهم بر آمدنی است آنگاه دران مهم نهضت کردی و پیش
ازانکه عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض فرمان رسانیدی
که مارا امسال عزم مهمی مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد
کنید و حشم را مستعد دارید تا روز سواری هیچ کس را مهم و سمت
مهم معلوم نبودی و در شب آن روز که از شهر بیرون خواهد آمد
بعضی خانان کبار و ملوک عظام را پیش طلبیدی و برایشان
بگشادی که من در فلان سمت چندین مهمی دارم فردا سوار خواهم
شد آنگاه خلق را عزم مهمی که سلطان را در خاطر بود معلوم شدی

و می از حد مادرزاد خود که وکیلدر ملک باربک بیکترس سلطانی
بود شنیده ام که از ملک بیکترس امیرحاجب هیچ بنده نزدیک
سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نبود از او بر اسرار سلطان بلبن
وقوف نبودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر
آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد
پسران سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و لوهور
و قصبات و دیههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز
آبادان گردانید و آنجا کماشتگان و معماران نصب فرمود و درین
سواری هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی رایگان خوار
شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان
عرض دیهها را سلامت می برند و در خانهای خود می باشند و درق
و راحت میگیرند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور بازگشت و
در شهر آمد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش
آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم
ستانند و اینچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین سیاس دو هزار
سوار را مواجب در دیههای حوالي و میان دو آب مستقیم کرده
بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضي از سواران مذکور
تلف شدند و بسیاری ازان دیههای که بوجه اقطاع یافته بودند
مستقیم ماندند و آن حشم را اقطاعداران گفتندی و سوار قلب خواندندی
و چون سی چهل سال بلکه بیشتر از استقامت آن حشم برآمد
بسیاران ازان سوار بدرود مروت شدند و بیشتری نقل کردند و فرزندان
ایشان به میراث پدران دیهها را فرو گرفتند و نامهای خود در دیوان

عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجای ایشان
مجری میداشتند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی
تصور کردندی و گفتندی که سلطان شمس الدین مارا این دهها بانعام
داده بود و در عهد شمسی و فرزندان شمسی از بعضی اقطاعداران یکسوار
برگستوانی و از بعضی دو سوار برگستوانی و از بعضی سه سوار
برگستوانی در دیوان عرض آن بادشاه میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان
به عذری و عجزی سوار در دیوان نگذرانیدندی و در لشکر نامزد نرفتندی
دهها از ایشان نکشادندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می
داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بود و در آخر رسم شده بود که
بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بیشتری عذرها
انگیختندی و در خانه و دههای خود ماندندی و نایب عرض ممالک را
و صاحبان دفاتر عهده را باندازه در بست خود شراب و گوسپند
و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دههای خود رسانیدندی و دیوان
عرض را از نایب عرض تا سیم الحشمان و نقیبان از اقطاعداران فایده
تمام بودی و در عصر و عهد پسران سلطان شمس الدین ملک را
استقامتی و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب
کسی نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران
سال که سلطان از لوهور در شهر باز آمد تذکرهٔ اقطاعداران قلب
شمسی پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم
حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جای مانده شده بودند و از کار غزوه
بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دههای
ایشان را به خالصه باز آورد و قسمی که کهل و جوان بودند

مواجب ایشان باندازهٔ استعداد فرمود و فرمان داد تا قبالات
حاصل دهہای قسم دویم هرسال از دیوان طلب نمایند و دهها از
ایشان بکشانند و قسمیکه اطفال ایتام بودند و دهها می بردند غلامان
را با اسپ و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند
درباب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم ازان دهها بقدر
کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دههاي ایشان در دیوان
جمع کنند و از ایشان بکشانند و ازین حکم سلطان بلبن که درباب
اقطاعداران کرد درمیان اقطاعداران قلب شمسی که بس قومی
بسیار بودند مصیبتی و تعزیتی افتاد و در هر محلتي در شهر
شوری پیدا امد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چند دنبکی
و چند طشت نبات در خانهٔ ملک الامرا فخرالدین کوتوال حضرت
بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی
الی یومنا که پنجاه و اند سال گذشته است حوالي میان دوآب اقطاع ما بود
و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم
و ما و زن و بچهٔ ما میگذرانیدیم و بقدریکه ما را دست میداد
از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم
و خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنانکه از ما میتوانستند و قوت
رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانه
سال ما را رد خواهند کرد و بیوگان و ایتام سپه سالاران و یاران معروف را
به بست کان سي کان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم
و اطلاقي اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و دهها در قرن
دهہای دادهٔ سلطان شمس الدین بخالصه باز خواهند آورد و ما در

کوچه خواهیم افتـــاد عجز خویش باز نمـــودند و از ملک
الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد
و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانید و گفت که
اگر من از شمـــا چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش
پادشاه موثر نیاید و هم در اوان رقت دل جامهٔ پوشیده و درسرای
رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد
و سلطـــان چون در بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که
اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شدهٔ ملک الامرا
سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران
را رد میکننـــد و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می ارند بترسیدم
و اندوهم گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد
شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و فرتوت شده ام چه
شود سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاع داران می کند
و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران
دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاع داران چنانچه داشتند
دهها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاع داران را
سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند
و بیرون آرند و حکم ایشان حکم سنوات گذشته دانند و منکه مولف
تاریخ مذکورام یاد دارم که بسیاران از سران اقطاعداران تا آخر عهد
جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت
کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعاء ملک الامرا فخر الدین
کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

خان عم زاد سلطان بلبن که خانی بس معظم بود سی سال تغلّب کرد
سلطان شمس الدین و مغل سد یاجوج و ماجوج گشته بقل کرد و از
بعضی معتبران شنیده ام که او در دهلی نمی آمد سلطان بلبن از
دغاهی او زهر در میان فقاع زهر دهانید و این شیرخان که در بهتنیر
گنبدی عالی بنا کرده است و حصار بهتنده و بهتنیر عمارت کرده
او ست از بندگان بزرگ شمسی بود و در میان چهل گانیان که هر یک
مخطاب خانی مخاطب شده بود بس اعتباری داشت و از جملهٔ
ایشان بود و از عهد ناصری تا سنام و لوهور و دیبالپور و اقطاعات
سمت درآمد مغل همه او داشت چندین هزار سوار مستعد و مرتب
چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفرگشته و مغل را زیر و زبر
و تار و مار کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده
و از صرامت و شجاعت و فرط شوکت و بسیاری حشم او مجال
نبودی که مغل گرد سرحدهای هندوستان بگردد و لیکن شیرخان مذکور
از ترس آنکه بندگان بزرگ شمسی را بهر بهانه دفع میکرد در دهلی
نیامدی و چون سلطان بلبن بادشاه شد نیز هم نیامد و سلطان بلبن
با آنکه شیرخان برادر عمین او بود او را هم از متاعی او در میان فقاع
زهر دهانید و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمرخان که او هم از
بندگان چهلگانی شمسی بود تفویض کرد و اقطاعات دیگر بامراء دیگر
داد و چنانکه شیرخان جتوان و کهوکهران و بهتّیان و میدیان و مندا هران
و چندین طوایف دیگر را ضبط کرده بود و در سوراخ موش درآورده
و خوانده مغل شده دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نشد و مغل
در نوبت نصب کردگان بلبنی در می آمدند و ولایات آن سمت را

وقائعها و فرمانهاء مطول و مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه
و دیوان سنائی و دیوان خاقانی و خمسهٔ شیخ نظامی خواندندی
و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردندی و امیر
خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال اورا در ملتان
خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته
و دانشی که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف
و دانش و هنر این دو شاعر را ادراک کرد و ازجملهٔ ندما ایشان را
برگزید و نظم و نثر این هردو استاد خوش کرد و هردو را از مخلصان
خود گردانید و از دیگر ندیمان درباب ایشان بیشتر لطف کردی
و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و منکه مولف تاریخ
فیروز شاهی ام هم از امیرخسرو و هم از امیر حسن در وصف خان
شهید کرات شنیده ام که بادشاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان
شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب
فرماندهی نشسته بودی زانوی ادب بالا نکردی و وقتی ما اورا در
چنان جائی مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب
لغوی و تدنی و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصرفه
خوردی که بمستی و بیخودی نکشد و سوگند او لفظ حقا بودی و در
آنچه شیخ عثمان مریدی که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان
شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت اورا بافراط تواضع کرد و فتوح
بسیار داشت و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد
و برای او خانقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد و روزی
خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

ذکریا را در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ایشان
و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آنزمان
که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زارزار
میگریست و اگر در مجلس خان شهید مذکور شعری از شعرای
متقدم که متضمـــن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در
حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را
بایقان شنیدی و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت
او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید از وفور دانشی
که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و عامدا
کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست
که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دهها وقف کند
خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کرت یکان سفینهٔ
غزل بخط خود برخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود
از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود
اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه او از اهل دانش
نبود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری و مقداری
نباشد و گوهر و خرمهره را بیک نظر بیند * بیت *
نزد آنکس خرد نه همخواب است * شیر بیشه چو شیر گرماب است
و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که بر طریق حسرت
و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی
خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بلبندی متمکن گشتی و ما هر همه
ماهران هنرمند را در زر غرق کردی و لیکن سرآمدگان هنر را بخت

کمتر بود و روزگار بچشم احسان جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب‌فضل و هنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک غدار سفله‌نواز کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلق هنرشناس هنرپرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند وکار فلک و پیشهٔ ملک ❀ شترگربه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبری بی تمیز نا معلوم پسندد و نامعلومان خلق بی فلاح را که آب بارکین و علف سرکین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی و راحت پرورد و خرس و خوک را مرصع و مکلل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفس خواری و زاری مهجور و مایوس و محبوس دارد و انچه فلک نابکار و روزگار ناسازوار با مولف باخت اگر آنرا شرح دهم در جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد بار کشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه بلبنی مستقیم گشت و هر سالی خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردی و با هزار نوازش باز گشتی و دران سال که بعد ازان درمیان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و برقرار معهود خدمت میکرد روزی خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که ای فرزند من پیر شدم و تو میدانی در قرن است❀ که مرا در ملکی و خانی و پادشاهی میگذرد و درین مدت دراز بعی تجارب ملکی حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیت که ازمهٔ امور جهانداریست با تو که ولیعهد منی بگویم و وصیت

نامه بر تو از تو بنویسانم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
انچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
آوردند و بدست خان شهید دادند وسلطان فرمود که ای فرزند بدان
و اگاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول
وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی که
مثل ایشان باز ندیده ام شنیده ام و میدانم که عمل کردن بدان
وصیت ها اندازهٔ من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدریان
وصایا که انرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
نویسانم نوع دویم وصیتهایست که اندازهٔ فره ما غلامان و بابت فره
غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول نداریم ملک چند گاه ما
درخلل و زلل افتد و ما در وبال و نکال دنیا و اخرت درمانیم نوع
اول وصایای سلاطین سلف که برسلاطین خلف به نسبت انانکه خود
را در دین محمدی پادشاهان اسلام گویانیده اند بدین وصایا کار کرده اند
و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و درخواندن آن وصیت کرده
ایذست که ای فرزند من ترا ولیعهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
است و این منظری بس شگرف است و با منظرهای دیگر فرزندان
ادم نسبتی ندارد که تا باریتعالی درین منظر نظر نمی اندازد واحکام
عامهٔ بندگان خود درین منظر القا نمیکند معاملات بندگان حق که
بدل و زبان پادشاه متعلق است بپرداخت نمیرسد که کار و بار

باشد که هنر معامله که او در امور جهانداري با بندگان خدا ورزد چنان
ورزد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق
او بر جادهٔ شریعت و معاملت زندگاني ورزند و از فسق و فجور
و معاصی و مآثم بطاعات و عبادات وحسنات و مبرات گرایند و در دنیا
سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهي
پادشاهی گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم
و خزاین و دفاین دادهٔ جبار بالحقیقت را واسطهٔ قلع و قمع کفر و کافرین
و شرك و بت پرستي و وسیلهٔ محو فسق و فجور و بغي و طغیان
گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفی
را از بیخ و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفی را خوار
و زار و بیمقدار و لا اعتبار دارد و ثروت و عزت و جاه وبیغمي و بی التفاتي
ایشان در ملك خود روا ندارد و اگر فسق و معاصي را بر نتواند
انداخت کم ازان نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران
وعاصي و مذنبان تلخ تر از زهر سازد و اعلان و اجهار مباهات و مفاخرت
معاصي و مآثم در ملك خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهي
پادشاهی گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضاي او یک کافر
و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و از دایرهٔ
خواري و زاري و لا اعتباری و بیمقداري قدم بیرون ننهد و شعار
کفر و شرک را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد و حق نعمت
پادشاهی پادشاهی گذارده باشد که در عصر پادشاهي او فساق و فجار
و حرفت گیران معاصی و پیشه سازان مآثم دژم و افسرده و خجل
و شرمسار و لا اعتبار عمر بسر برند و حق نعمت پادشاهي پادشاهی

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان
بعدل و احسان وخیرات وحسنات وطاعت و عبادت و امانت و دیانت
و راستی و راستکاری گرایند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار
و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام وولات
و عمال او بظلم و تعدی و خدانا ترسی و بیدیانتی و فسق و فجور
و معاصی و مآثم و تزویر وتصنع وتعمیه و تخلیه وجنایت و نابکاری
گرایند و رزایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند رعایا
همین راه گیـــرند و هر همه فاسق و فاجر شوند و ای فرزند دلبند
جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتی که رعیت متبع و مقتدی
و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بینند ازنیک
و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و بالخاصیت
میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حق نعمت بادشاهی بادشاهی تواند
گذارد که او و اعوان و انصار وقضات وحکام و ولات وعمال او در آرایش
باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات
دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم
اصل و مسلمان و هندو و موحد ومشرک و شریف و لئیم وعالم وجاهل
و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر انه و اگر
بادشاه و اعوان و انصار بادشاه و قضات وحکام بادشاه در اراستن باطن
کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگی باطن بود حقوق نعمت
بادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گذارد و ای فرزند
دلبند بدانکه حقوق نعمت بادشاهی چنانچه باید و شاید عمرخطاب
و عمر ابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ فرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

گرد خود گشتن نگــذاري و آبروی ایشان و کامروائي ایشان در
و درگه خود روا مداري و از نوازش بدان و بد اصلان و بر کشیدن
و نواخت سفلگان و نا خدا ترسان در دنیا ببدنامي و مضرت و در
عقبی بعقاب و ملامت نیفتی و ازبراي راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ راندگان بی نیازي و گرفتاران رزایل صفات خود را درعذاب
نیندازي و اي فرزند دابند یقین بداني ویقین بدانی و یقین بداني
که از هیچ بد اصلي و لئیمی و سفله و دزني و نا خدا ترسي و بي
نعمتان را کاری نکشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهران
و ناکس و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاورده
واگر لتره و لاشی را با توحق خدمت قدیم بود باندازهٔ حق خدمت
او در حق او احسانی و مروتی درمیان آري فاما از اعوان و انصار
خود نگرداني و خدا برتو خشم باد اگر لا شیئان و لترگان و جلفان
و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داري و یا هیچ سفله و رزاله
و ظالمی و اعواني را بزرگ گرداني و شغــل مصلحت فرمائي
و زینهٔ عزت پادشاهي و مکنت جهانباني خود را ببزرگ گردانیدن
سفلگان وبد اصلان وبر اوردن ناکسان وناکس بچگان بخواري وبیمقداري
بدل نکني و صلاح ملک و دولت خود در تنفر کردن از طائفهٔ
مذکور داني و ازانکه این طائفه را گرد گشتن در سرای خود ندهی
نجات عقبی و نیکنامي دنیا را امیدوار باشي دیگر بدان که ای فرزند
بادشاهي و همت هر دو تواماندند بلکه بادشاهی همت محض است
و ایاما کان بی همت بادشاهی را نشاید زیراکه همت لازمهٔ بادشاهیست
و همت بادشاه باید که بادشاه همتها باشد و اگر بادشاه همان دهد

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگی و بزرگ منشی
دیگر مردمان زنند میان او ومیان رعایاه او فرقی نبود ... ری
را پاس نداشته باشد و هر پادشاهی که عزت و عظمت والامری
را پاس ندارد او مستحق الوالامری نباشد و در معاملات حواس
اوصاف پادشاهی که همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ
منشی است پادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات
باید ورزید که از قول وفعل و حرکات و سکنات واعطا واکرام همت عالیه
سر بر زند که پادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع
شدنی نیست وای فرزند بدانکه پادشاهی بچند چیز قایم است
و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در پادشاهی خلل و زلل افتد
و قایم نماند و آن چند چیز اینست عدل واحسان و حشم و خدم و
خزاین ودفاین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان وانصار بسیار چیده
و برگزیده که اگر در پادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت از ظلم و
تعدی گیرد و در انتشار ظلم وتعدی پادشاهی را پایداری نبود و حشم
و خزاین خود در پر پادشاهیست که بی آن پادشاه پادشاه نباشد واگر
رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر پادشاه اعتمادی نماند
تشتت وتفرق روی نماید و در تفرق رعایا پادشاهی در خلل و زلل افتد
و بی اعوان و انصار بسیار پادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان
و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و لتره و بد افعال و بد کردار
پادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئی بار آورد و درماندگی پیش آید
وای فرزند برتو باد اگر اول بیندیشی و در اوصاف و اخلاق شخص
نظر اندازی و در حسب ونسب او شرط احتیاط بجا آری انگاه

و حشم و رعایا خود غافل و بی خبر نباشی و مر جملهٔ حشم را
با خبر بود. از نیک و بد خلق دانی که جمله کردار بیخبری بر
تابد پادشاهی بیخبری بر نتابد و باید که حاصل و خرج را بدانی
و نصف حاصل خرج باشد و باقی خزانه که در وقت حاجت
بکار آید و خرج ما یحتاج ضروری باشد و اسراف نکنند که
ان الله لا یحب المسرفین و در طلب سعی بلیغ نماید که نوعی
مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعی و لشکر و رعیت و تجار
را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر و جریان مامورات
شرعی و نهی منهیات و هوای نفس لازم داند از خود و جمله رعیت
و عمال و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را
از ایشان سازد و در روش معاملات با رعیت میانه روی را در کار
آری نه بایشان محض تفتی و تندی و بدخوئی و قهر و سلطنت را
کار فرمائی که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه نرمی و نعیمی
و سهل گیری و آسان گذاری محض را درمیان آری که از
معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان به بغی و طغیان
پیش آیند و فسق و فجور پیشه و حرفت مردمان گردد و از کثرت
فسق و فجور زندقه و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند
که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسدن در دل
افتد که گفته اند چنان شیرین باش که بحلقت فرو برند و چنان
تلخ باش که از دهنت بیرون افکنند و همواره با وقار و سکون باشی
و سرسری و سبکی را در امور جهانداری درمیان نیاری ای فرزند
باید که در محافظت خود از بی باکان و بی النفاتان که از شدت

مرتب و مستعد دارد و چون مصر ...
به دانش بسر مهتر نبود سلطان او ز ...
و در پرداخت مصالح حشم و ولایت ...
مشورت کني و پرداخت هر کاری که در ...
داری و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن ...
وکم نکنی و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و او را گفت که ...
سامانه اقطاع بزرگ است و آنجا حشم بکار آمده بسیار است ...
برعادت شراب به افراط خوری و در لایعنیها مشغول باشي و ترتیب ...
و حشم نکني یقین بداني که من ترا معزول کنم و پس اقطاع ندهم
و درمیان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت و در کار
تتبع بسیار کرد او هم راست ایستاد و ما لایعنیها را ترک داد و اکثر
دران ایام سوار مغل از بیاه بگذشتی و در آمدی سلطان بلبن حلی
شهید را از ملتان و بغراخان را از سامانه و ملک باربک بیکترس را
از دهلي نام زد کردی و تا آب بیاه ایشان برفتندی و شر مغل دفع
کردندی و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی آب
بر آمدن مجال نبودی و موازنه هر سه لشکر هفتده و هژده هزار سوار
نبودی و از پس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبنی بگذشت و بلاد
و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و منازعان ملک را از
میان برداشتند و ترتیب اقطاعات و حشم شاهزادگان استقامت
پذیرفت و تصرف بلاد ممالک به سران اعوان و انصار و مخلصان
و بندگان بلبني بار آمد یعنی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتي
در دهلي رسید و این طغرل بندهٔ ترک مراد بود در غایت چستی

بیضه کرده از قهر و انتقام بلبنی اندیشه نکرد و پیل و مال آورده
حاجینگر را بر خود داشت و در دهلی نفرستاد از غرور آن چتر
برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه
نازید و ازانکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق شهر که
آنجا بودند و خلق آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت
بپوشید و حرص زر عاقبت اندیشی را درگوشه نهاد مشاهدهٔ قهر
بلبنی که برانداختهٔ لشکرها و شهرها بود از سینه ها برفت و هر همه از
دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغی و طغیان طغرل که بنده
و پروردهٔ او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و جوزاک خواب و
خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در
دهلی میرسید و غصه و خشم سلطان بر مزید میشد و جوزاک سلطان
از بغی طغرل بجای رسیده بود که کسی را دران ایام مجال عرضداشت
کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر
طغرل درکاهش می بود و سلطان اول کرت ابتکین موی دراز را که
او را امین خان گفتندی و بندهٔ سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع
داشت و درمیان سرلشکران اعتداد یافته بود سرلشکر گردانید و
تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان شمسی را با دیگر
امرای هندوستان نام زد لکهنوتی کرد و امین خان با لشکر هندوستان
از آب سرو بگذشت و بر سمت لکهنوتی مستعد حرب و مقاتله
شده پیشتر شد و ازانطرف طغرل با لشکر بسیار و پیلان کامگار و پایکان
نامور بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلی پیشتر راند و هر در لشکر
مقابل یکدگر نزدیک آمدند و بر طغرل کار نعمت جمعیت بسیار گرد آمده

بود و از بسیاری بخشش او متوطنان آندیار و نامزدیان دهلي بتمامي
از دل و جان یار او شده بودند و مایل و راغب دولت او گشته بمجرد
آنکه هر دو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست
و لشکر دهلي منهــزم شد و هندوستانیان بر طرفي افتادند و
در حالت هزیمت از هندوان بی مواسا غارت شدند و طغرل و لشکر
او چیره شد و بسی طماعان بی دولت با آنکه سیاست سلطان بلبن
را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و ازو زرها
یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او
یکی بصد شد و دران خجالت و غضب قهر خدای عز و جل از سینهٔ
او برفت و تفتي بی سبب در کار آورد و فرمود تا امین خان مقطع
اوده را در دروازهٔ اوده بیاویختند و ازین سیاست فاحش که ازو در
وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبني
به سر رسیده است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده و سلطان بلبن
در سال دیگر سر لشکر دیگر تعین کرد او را با لشکرهای هندوستان
در لکهنوتي نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره
شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام
از لکهنوتي پیشتر آمد و با لشکر دهلي محــاربه کرد و این لشکر
را هم بشکست و زیر و زبر نهاد ازین لشکر هم بسی بی عاقبتان بر آن کافر
نعمت رفتند و ازو زرها ستیدند و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلي
به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود
و عمر برو منغص گشت و بازوها را از غصــه بسیار میخائید و اخر
همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود و پیش

از نهضت فرمان داد که درجون و گنگ بجرها و کشتي بسيار مستعد و مرتب گردانند و سلطان بر عزم لشکرکشي سمت لکهنوتي برسم شکار طرف سامانه و سنام بيرون آمد و ولايت سامانه و سنام را شق شق کرد و بامرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج سرجاندار نيابت سامانه تفويض فرمود و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانيد و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصهٔ خود ساخته و مستعد شود و دنبال رايات اعلي گيرد و سلطان از سامانه باز گشت و در ميان دوآب درآمد و درگذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتي گرفت و بر بصر بزرگ در ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتي درآمده ام تو داني و آن ديار چنانچه داني و تواني جواب مغل بگوي و لشکر سامانه نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلي که از بر کشيدگان و دولتخواهان سلطان بلبن بود فرمان نيابت غيبت فرستاد و برو نوشت که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنبالهٔ او رها نخواهم کرد و تا ازو و از ياران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلي بتو سپردم چنانچه داني و ترا دست دهد در غيبت من مصالح دهلي بپردازي و محرران ديوان وزارت و ديوان عرض را و آنکه بزير ايشان نصب اند پيش خود کار فرماي و جواب عرضداشت هاي امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت افتد بنويساني و در پرداخت مصالح غيبت من بپرسيدن محتاج نباشي و کار خلق بر توقف نداري و قضيهٔ عزل و نصب را محافظت نماي و سلطان لشکر هاي اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت لکهنوتي نهضت فرمود و از نهايت غصه و خجالت در درآمد

برشکال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض عام کردند
دو لکهه آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانك و کهار و کیوانی و خود
اسپه و تیر زن و غلام و چاکر و سوداگر و بازاری در قلم امد و بجرهای
بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه
از اب سراو عبــره کرد و همدرانکه سلطان انجاها رسید باران از
آسمان فرو ریخت و برشکال درآمد و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار
اما در منازل نشیب گذرهای آب از کثرت خلق و بسیاری خلاب
و خلیش و نزول باران هاي متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را
مکث میشد و پیش ازانکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتي کرده
است با یاران مخلص و معارف درسراي خود گفتی که هرکه جز
سلطان درمقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد و با او خواهم
آویخت واما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلي گیرد
و خود بیاید جواب او نتوانم داد و در مقابل لشکر او استاد نتوانم
کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لشکرها از آب سراو عبره
کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را از سبب برشکال وقفه بسیار
شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بلبني در
فرار یار او شد و بمجرد آنکه ستارهٔ سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل
بستد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را با زن
و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کار آمده لکهنوتي را هم از سیاست
سلطان بلبن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید
و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکي پیشتر
رفته فرود آمد و آدمیان چیده و پر مایه و کار آمد را در لکهنوتي

رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت
نمودند و سلطان در سی و چهل کروهی لکهنوتی رسیده اما او با
جمعیت خود پیشتر رفت و بر قصد آنکه حاجینگر را بگیرد و همانجا
بنشیند بر سمت حاجینگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب
داد که من چند گاه در حدود حاجینگر خواهم گذرانید سلطان در
لکهنوتی توقف نتواند کرد بمجرد آنکه بشنویم که سلطان باز گشت ما
شتابیم حاجینگر بگیریم و بر و پیمان شده باز در لکهنوتی باز آیم هرکه را
سلطان در لکهنوتی رها خواهد کرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما
در نزدیک لکهنوتی رسیدیم باز گردد و در شهر برود بدین تعمیه
و فریب خلقی بسیار را برابر خود می برد و سلطان بلبن در
لکهنوتی چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد نو کرد
و سلطان بهرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل بر سمت حاجینگر روان
شد و شحنگی لکهنوتی بجد مادر من مولف سپه سالار حسام الدین
که وکیلدر ملک باربک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته
سه چهار کرت اخبار شهر دهلی و عرضداشتهای ملوک و امرای
دهلی بر سمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را
در کار آورد و با خود راست گرفت که هرچه خواهی شو گو تا من
انتقام از طغرل نکشم باز نگردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب
او عزیمت فرمود و بچند روز معدود در حدود سنارگانو رسیده و آنجا
دنوج رای رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج رای
سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشیند و راه تری گریزد
و خود را در آب اندازد عهده او باشد و سلطان دران لشکری بارها

بر سر جمع گفتي که من دنبال طغرل رها کردني نيم ملک دهلی
را در کار او باخته ام که اگر او در دريا خواهد نشست من دنبال او
رها نخواهم کرد و تا خون او و ياران او نريزم جانب دهلي باز نگردم
و نام دهلي نگيرم ازانکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و درستي
عزم او نيکو ميدانستند از مراجعت نو اميد شده بودند و بسيار
مردمان از لشکر در خانهاے خود وصيت نامها فرستادند و خلق
لشکر و خلق شهر از فراق عزيزان يکديگر محزون و مغموم مي بودند و
فراق نامها از طرفين بدست آلاغان و قاصدان جاري گشته بود سلطان
بلبن بکوچ متواتر تا شصت هفتاد کروهی حدود حاجي نگر رسيد هيچ
افريده نشان طغرل نميداد که او بکوچ بکدام طرف رفت و کجاست
سلطان ملک باربك بيکترس سلطاني را فرمود تا با هفت هشت
هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده کروه پيش شده
رود و هر روز چند سوار بر طريق زبان گيري از لشکر مقدمه ده دوازده
کروه پيشتر فرستد تا خبر طغرل پرسند ملك بيکترس بر رسم مقدمه
پيشتر شده ميرفت و لشکر سلطان چند کروه پس تر کوچ ميکرد
و هر چند يزکيان که از لشکر مقدمه نام زد مي شدند و چند کروه
پيشتر ميرفتند از پيش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر او ميکردند نشان او نمي يافتند تا روزي از لشکر مقدمه ملك
محمد شير انداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که
شيران شرزه و صفدران نامور بودند باسواري سي چهلي همدست
ايشان بر رسم زبان گيري نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه
ده دوازده کروهي پيشتر شده ميرفتند و تتبع و تفحص طغرل ميکردند

ناگاه دیدند که بقالی چند که از لشکر طغرل [illegible] بودند
و باز گشته جانب دیههای خود میرفتند آن نیکی بقال را گرفتند
ملک شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان گردن بزدند بقالان دیگر
بترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل نیم
گروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر خرمن سنگ بست فرود
آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجنگر در خواهد
رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد
و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل
را یافتیم ملک باربک زودتر برسد نباید که آن حرامخوار بگریزد و
سواران ترکی بیشتر شدند و بر بلندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل
بر آمده است و لشکر گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده
و در همه بیغم و بیخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خرمن سنگ
بست جامه می شویند و بعضی شراب می خورند و سرود
می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و می خورند
و اسپ و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود
آمده است آن امرای ترکی با خود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل
کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیفتد آن کافر نعمت را خبر شود و
او بگریزد و اگرچه همه پیلان و خزائن او بدست آمد و او گریخته باشد
ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی
چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کوچ بکوچ
در لشکر او در آئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و
چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

او از زر میپوشیدند آن قلندر را در سیاست با جمله یاران او ب
و برسر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح
در لکهنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چن
نظارگیان لکهنوتی قالب از روح خالی کردند و بیجان شدند و م
مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی
سلطان بلبن در لکهنوتی کرد در دهلی هیچ بادشاهی نکرده بود
کسی یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلط
فرمود طائفهٔ از بندیان که از دهلی و حوالی دهلی بودند ایشان
بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلی
سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز
در لکهنوتی مقام کرد و اقلیم لکهنوتی به بغرا خان پسر خرد خود
داد و او را چتر و دورباش و امارات بادشـــاهی فرمود و کارداران
و اقطاعداران از پیش خود تعین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل
بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود
در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازان اقلیم بنگاله را
بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نسازد
و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان
بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست او جواب داد که نزدیک
بازار بزرگ در خانهٔ ملکی از ملکان قدیم لکهنوتی می باشم و بغرا خان
را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت ای محمود دیدی
بغرا خان از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی او را فراهم
نیامد باز همان زمان سلطان او را گفت ای محمود دیدی بغرا خان

باز در حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان هم
گره او را کشاده کرده گفت که سیاست من در بازار دیدی بغراخان
خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزی که مشططی حرامخواری
با تو بگوید که با پادشاه دهلی بباید جنگید و از فرمان او سر بباید تافت
ازین سیاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیده یاد آری و بدانی
و سخن مرا فراموش نکنی که هر که از اقلیم داران هند و سند و مالوه
و گجرات و لکهنوتی و سنارگاون با پادشاه دهلی باغی شود و تیغ
کشد سزای او و سزای زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او
همین شود که اوان طغرل و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در
ایام بازگشت سلطان بلبن بغراخان را با چند نفر مقرب دیگر در
مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای
محمود من اگرچه در تو شایستگی اولوالامری دیدم یا ندیدم اما
از جهت شفقت فرزندی اولوالامری و صلاح دید ملک خود اقلیم
لکهنوتی و عرصهٔ بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام
و از برای استقامت این ملک اینچنین فرعونی کرده ام و خلق را
بر دار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته
رفتنی و فنا شدنی است و هر دشواری که در بدست آوردن آن بینند
از روی آنکه سپری شدنی است سهل اما دشوار کار آخرت است
و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستی
که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو
و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمی و بادشاهی
اینچنین دیاری دور و دراز بدو چرا دادی و فاسقی را بر سر بندگان

اواز زر میپوشیدند آن قلندر را در سیاست با جمله یاران
و برسر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد
در لکهنوتی آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست
نظارکیان لکهنوتی قالب از روح خالی کردند و بیجان شدند
مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاست
سلطان بلبن در لکهنوتی کرد در دهلی هیچ بادشاهی نکرده
کسی یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سل
فرمود طائفهٔ از بندیان که از دهلی و حوالی دهلی بودند ایشان
بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلی
سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز
در لکهنوتی مقام کرد و اقلیم لکهنوتی به بغرا خان پسر خرد خود
داد و او را چتر و دور باش و امارات بادشـــاهی فرمود و کارداران
و اقطاعداران از پیش خود تعین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل
بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود
در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازان اقلیم بنگاله را
بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نسازد
و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلط
بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق تو کجاست او جواب داد که نزدیک
بازار بزرگ درخانهٔ ملکی از ملکان قدیم لکهنوتی می باشم و بغرا خان
محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت ای محمود دیدی
خان از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی او را فراهم
باز همان زمان سلطان او را گفت ای محمود دیدی

خدای عز و جل چرا گماشتی جواب پیش کرسی قضا چه ب
میدانم که من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب دهلی
رسید که تو در عیش و طرب خواهی کشاد و تو و جمیع اعوان
تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول
گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار باد
و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید
همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در فساد مست
خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زند
و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد
و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند
مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بپاکی و صدق بر زبان
کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهم
ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو آن علما و مشایخ
و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین
دیده ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده تو ندیدهٔ و نه شنیدهٔ و درین
وقت علما و مشایخ چنان متدین و خدا ترس نمانده اند که بر روی
بادشاهان رفت توانند گفت و موعظتی توانند کرد که بادشاهان را
خوش نیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در
خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تواند
کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد
فرمان داد تا دمامهٔ کوچ بنواختند و جانب دهلی مراجعت
ود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

دیگر روز بغراخان را وداع خواهد شد سلطان .
بگزاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد ودر . . ب مشورت
چند امراء پیر سالخورده را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت
که شمس دبیر خود را با دوات و قلم و کاغذ پیش من بیار تا چند
پندی در باب تواز و بنویسانم چون بغراخان شمس دبیر را در پیش
سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان
بنشستند سلطان روی سوی حاضران کرد و گفت من میدانم که هر
پندی که در کار جهانداری این پسر را خواهم داد او از غلبهٔ هوا و نفس
پرستی گوش جانب پندهای من نخواهد داشت و بدان کار نخواهد
کرد و لیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بحضور شما پیران
که بسیار وقایع دیده اید و صاحب تجربه شده چند پند در باب این
پسر می نویسانم باشد که خدای عز و جل او را توفیق دهد که بر پند
من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که
بنویس اول پند در باب محمود در ملک رانی او آنست که چون
اقلیم لکهنوتی بدو مفوض شد فرمان بردار بادشاه دهلی باشد
و با او مکابره نکند و بیکبار نگسلد خواه بادشاه دهلی خویش
و برادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که امر لکهنوتی را از بادشاه
دهلی گشتن و بغی ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراکه
لکهنوتی با آنکه ملکی دور و دراز است از مضافات دهلی است
از آن تاریخ که دهلی فتح شده است همواره والیان لکهنوتی از دست
بادشاهان دهلی نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلی بغی ورزیده
است از بادشاهان دهلی دیده است آنچه دیده است و محمود

یقین داند که آمر لکهنوتي با بادشاه دهلي بس نیامده و هرگز بس
نیاید تا آنکه اگر محمود در دهلي نرود و از بادشاه دهلي خوف
جان کند بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه در یکمقام جمع
نشوند فاما بر محمود از روی رای و رویت واجب است که با بادشاه
دهلي ببدایع حیل چنان زندگاني کند وتحفه و خدمتیان و مراسلات
و رسولان معتمد نیک نفس که امین درگاه او باشند برو روان دارد که
قصد ملک لکهنوتي را از اهم المهمات خود نشمارد و گاه گاه چند پیل
معدود در دهلي بفرستد تا بادشاه دهلی راه رسیدن اسپ برونه بندد
و اگر چنان افتد که بادشاه دهلي قصد لکهنوتي کند زینهار با او مقابل
نشود و در دور دست رود و پیل و مال و خلق کارامده و زن و بچهٔ ایشا
را با خود برد و در دور دستي که لشکر دهلي آنجا بدشواري تواند
رسید برود وخود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشا
دهلی مقابل نشود و هوس محاربهٔ او در خاطر نگذارد که بادشاهان
دهلی توانند که بیک لگام ریز لکهنوتي را در بگیرند و آمران لکهنوتي
را زیر و زبر گردانند فاما خصم لکهنوتی را در بنا گوش بیند هر کسی
را در لکهنوتي نه توانند نشاند که اقلیم لکهنوتي ازانهاست که بی بادشاه
قاهر و کامگار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هرگاه بادشاه دهلي را
بشنود که مراجعت کرد محمود بازبه لکهنوتي بیاید و لکهنوتي را ضبط
کند که جز بادشاه دهلي با محمود دیگر مقابل نتواند که شود و این
معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند ودویم پند در باب محمود
آنست که محمود را مقرر باشد که طریق ولایت داري دیگر است و رسم
قلیم داري دیگر که اگر مقطعی را در کار ولایت داری خطا و سهو افتد

و باد در کارها غفلت کند و شرائط رایت داری بجا تواند آورد او بدان
خطا و غفلت از بادشاه معزول شود و او را در حساب کشند و از خشم
بادشاه بمصادره مال و اسباب او بستانند فاما او را ترس جان نباشد
و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از
بی هنجاری و بی طریقی او تلف نگردد ولیکن در اقلیم داری اگر اقلیم
داری را سهو و خطا افتد و کارهای نا صواب ازو در وجود آید هر آینه
اثر خطا و غفلت و بی رسمی او در جمله اقلیم ساری شود و رعایای
اقلیم تفرقه و پریشان گردد حشم بر قرار نماند در چنین خطا های که
پریشانی اقلیم بار آرد و مصالح جهانی پریشان و ابتر شود تدارک
نیست و بازگشت نیست و روی آشتی نبود و فراهمی نظر نتوان
داشت و پریشانی اقلیم و پریشانی کار اقلیم داری بجان اقلیم دار و
فرزندان او و بچگان و اعوان و انصار او تعلق دارد این قضیه محمود
در اقلیم داری بیندیشد و خیر و شر و صلاح و فساد معاملت
اقلیم داری را بر رایزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات
مشورت کند تا او را غلط و خطا نیفتد و محمود بداند که اگر اقلیم داری
را از توافق بخت و یاوری اقبال بر خلاف رای و رویهٔ دانایان چند
کاری بر مراد او روی نماید و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو
و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای
دل او کارها برآید این معنی را عین بیدولتی باید شمرد و عین خذلان
باید دانست و برونقی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روی
نماید فریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتی که کژ راست
نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بباید دانست که

هرکه کژ زند و راست افتد و خطا ورزد و صواب پیش آید از قبیل مـ
و استدراج باری تعالی است چنانکه بعضی پادشاهان همه عمر باشند که
خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان
هرچه افتد همه راست افتد و هر خطائی که کردند کارهای ایشان
بر نهج صواب بر می آید و همچنان بسیار پادشاهان باشند که ایشان بفسق
و فجور و لهو و هوا پرستی و بیخبری و غفلت بکارهای ناشایست
مشغول باشند و خلق را پس ایشان گذارند و از شرک و فسق خلق
و کفر و ستم رعیت و کارهائی که بر مخالفت شرع و موافقت هوا
رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام ندانند که برچه باشد و خبر
از دین پناهی و دین پروری ندانند که کدام چیزها را گویند و امر
معروف و نهی منکر را پی نیفتند و از شنیدن آنکه خلق در فسق و
راحت و عیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند
و این بدکرداریهای خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروری
خود تصور کنند و بواطن ایشان از قتل و احکام شرک و کفر و ازواج
فسق و فجور و تعبیه و تلبیه و خیانت و ربا و احتکار و تزویر
و تصنع و بدکرداریهای خواص و عوام رعایا نگردد و تنفر نکنند و منهیات
خود را از مملکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را
مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جادهٔ شریعت و معاملت رفتن
رعایا و راستکاری و راست روی رعایا که نجات و درجات پادشاهان
در آنست پادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی نبود
و تن در دادن به هرچه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه از قول و افعال
رعایا شنوند کاری شمرند و از آنچه با چندین افعال نامستودهٔ مذکور ملک

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر
خود را بدعای خیری و دادن صدقه بروح او یاد آرد اول وصیت
درانچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم زود آنست که
در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانوناتی که بدان رعای
ملک مضبوط و مستقیم گشته باشد و نه اسوده اموده نه بی نوائی
نوا شده نگذرد و زیادت طلبیهـــای بی وجه از رعایای مطیع
و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کار هائی طلبد که بادشاهان
دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشنـــد و از خود کارهای جدید
و حکم های نو پیدا نیارد و هرچه رعایا را نه همه رضا باشد و نه
همه سخت بود آنچنان معاملات بایشان در کار آرد وهم چندین
درستدن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان ستاند
که رعایا بی‌نوا گردد و نه چذان اندک ستاند که ازبسیاری اسباب
متمرد و سرتاب شوند و فضول بسیاری مال که فضولی بس بزرگ
است در سر رعایا بیضه نهد و دست و پا گم کند و در مستی مال مدهوش
باشند و تمنای بی‌فرمانی کردن در سینهٔ ایشان موج زند و حشم و رعایا
بادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب
و زراعت بکفایت و بی‌غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمرد
گردند و موازین مذکور درباب رعایا و حشم که باعمال چندین رای
و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ
جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است
و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت
کفایت کند و احتیاجی و زیادتی درمیان نباشد پیشهٔ ارسطاطالیس

مصر و هنر بزرجمهران عهد تواند بود و تا [illegible] هوا [illegible]
نگیرد و وزرای دانا که از آئینهٔ رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند
پیش آن پادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری
است در ملک و دولت ار بکفایت نرسد و ای محمود دیدی که
وصیت مذکور پهلوها بسیـــار دارد در مجلس رای زنی و خلوت
رای زنان خود را بفرمائی تا درین وصیت پیش تو بحث کنند و دوم
وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت
مصالح کلی ضابطهای متین پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور
ملکی ازان ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تقاضاء نفس خود در اول
روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگــر و در شب فرمانی
دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار نیارد که بطلان امور جهانداری
از بی ثباتی و نا استقامتی امر و مخالفت مزاج پادشاهان روی ابا
روی نماید و نباید که شیطان خود محمود را در کامگاری و کامرانی
به بیند و در دل او اندازد که من پادشاهم و برهمه آمرام و هرچه مرا در
خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاءای شیطانی
است که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار
دوزخ ابدی گردانیده و سوم وصیت در حق محمود آنست
که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم
خالی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار
معدود و احتیاج حشم و کار با حشم شمواره باشد و بی خبــر در کار
حشم ملک بر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود
نگذرد و هرکه در صرفه و اعطاء حشم پیش او سخنی گوید و خود را

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود
تصور کند و بادشاهي خود بربستهٔ بسیاري حشم و استقامت حشم
داند و باید که دیوان عرض در اشغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار
و پیادهٔ جدید دایم کرم و با رونق باشد و روزینه کیفیت حشم و واصلات
پیش او بگذارد وصیت چهارم واسطهٔ صلاح ملک و دولت محمود آنست
که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهي ضد بندگي است و همه
کامراني و کامگاری است و مسلماني ضد کامرانی و خود کامی است
که اگر من او را بگویم که بشکر نعمت بادشاهي پیشاني در زمین
بندگي بساید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی هاى گوناگون
بگذارد او نتواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معني بتوانستند ناما
اگر خود را بندهٔ خدا و آفریدهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج
وقت نماز فرض را ادا کند و با جماعت که سنت موکده نبوي است
و حدیث الجماعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا منافق
و حدیث تارک الجماعت ملعون و حدیث التکبیرة الاولی مع الامام
خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را
خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد باشد که عاقبت
او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بلبن بغرا خان را گفت
که ای محمود که من ترا پندها دادم آن اندازهٔ روزگار تست ناما اگر
من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت
خود را بر قلع و قمع کفر و شرك بگمارد و مشرکان و بت پرستان را
خوار و زار و بیمقدار دارد تا ترا درمیان انبیا جا دهند و برهمنان را
ز بیخ برانداز تا کفر بر افتد و در اتباع سنت مصطفی علیه الصلوة

والسلام چست باش ولوازم آداب بادشاهي را خلاف سنت و
برعکس سنت دان و از برای بادشاهی خود اجازت خلفاء عباسي
بیار و دار الملك خود را از علماء و مشایخ و سادات و مفسران
و محدثان و حافظان و مفسران و مذکران و فاضلان وماهران هرهنري
پرکن تا مصر جامع گردد و نمازجمعه از اجازت خلیفه گذار و اینچنین
وصیتها بابت گفتن و شنیدن من است نه لایق انکه باهم چوتوئي مغلوب
هوا توان گفت فاما وصیت آخرین که درآن صلاح ونجات عقبی هم چو
تو گرفتار هوائی است میکنم اگر بجا توانی آورد و آخرین وصیت
آنست که اگر توانی بامد وشد بسیار و نزاري و عجز خود را در پناه
کسي اندازی که او صورة و معنی روی از دنیا گردانیده باشد وکای
وجزوي خود را در بندگي خدا وقف کرده باشد وزینهار هزار زینهار انکه از
تو وازغیر تو چیزي بستاند یا نوعی طرف دنیا و دنیاداران میل کند در
آنچنان کسی میفتی و اورا دنیا طلب داني نه از مردان حق اعتقاد کني
من که بلبن بندهٔ شمسي ام از قاضي جلال عروس که بس بزرگوار
قاضي بود شنیده درانچه او از بغداد برسالت در دهلی آمد این
موعظت به جهت سلطان شمس الدین از وصف هارون الرشید
تحفه آورد و سلطان ازین موعظت چنان برقاضي جلال عروس خوش
شد که خواست نیمی ملك خود بدو ایثار کند و آن موعظت که
قاضي جلال عروس بخط امیر المؤمنین مامون در بغداد دیده بود
و عین خط از مامون خلیفه درخواست کرده و بتحفه بر سلطان
شمس الدین آورده اینست که امیر المؤمنین مامون که در کتاب
سفینة الخلفاء بخط خود نوشته بود که پدر من امیر المؤمنین هارون

رشید با چندان جلالتی که داشت شب ها در خانهٔ داود طائي و
محمد سماک که از جمله زاهدان بغداد بودند پیاده با چند نفرخادم
برفتی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین مجرد نشسته بماندی
و ایشان بر پدر من درها نکشادندی و پدر مرا درون نطلبیدندی و بار
بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی وهیچ ننگ نیامدی وخجل نشدی
و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و
آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کناند و بجهت
ان معنی مردمانرا مالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را رفتن
خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار
نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی وامیرالمومنین
را نطلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو
یوسف قاضي درآمد امیر المؤمنین او را گفت توانی که نوعی مرا
با داود طائي ملاقات شود شنیده ام که تو و او یکجا پیش ابو حنیفه
تعلم میکردید ابو یوسف قاضي خلیفه را جواب گفت که درانچه
من نقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد ازانکه قاضي شدم
بست بار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید گفت ازین سخن
که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم
ابو یوسف قاضي بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و انکه در
دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
وملاقات خلیفه را که هم امر امت است وهم ابن عم مصطفی علیه السلام
دولت خود می پندارند که اگر این دو گدا در بغداد حقوق امرت و
قرابتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بزرگی خلیفه نمیکنند خلیفه چرا

خلیفه بر در ایشان میرود و این خبر
طاقی و
محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیدند در بغداد
منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون
نمی طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقـــد میشوم و
ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می‌شود که
ایشان دنیا را صورةً و معنیً پشت داده اند از محبت خدایتعالی
دنیا را دشمن گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم
و جاه دنیا و عین دنیا برمن گرد آمده است و ایشان چون دنیا را
بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورةً و معنیً دنیا شده ام چگونه دشمن
ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده
ام و برسر آن نشسته ازبرای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند
و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته
ازبرای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن
داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثـابم و جهد
میکنم که اگر این چنین تارکان دنیا بنوعی مرا درحمایت خودگیرند
از جمیع تبعات دنیا داری خلاص یابم و اما آنانکه از برای دنیا و جاه
دنیا و طمع دنیا و ادرار و انعام برمن می آیند بزرگی دین خود را
در دنیا می فروشند فردای قیامت از من مفلستر خواهند بود من
بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من درحمایت آنچنان مردمان
هیچ منفعتی نکند مگر آنکه جاه دنیای من برمزید شود و امیرالمومنین
این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول و فعل و حرکات
و سکنات خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای

قیامت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه روی
خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب قیامت و
تبعات قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضي از استماع فایده زانوی
خلیفه ببوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی
امروز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور
با محمود آنست که شفقت پدري مرا بران می آرد که از محمود
قولی و فعلي آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند
و وصایای مذکور بغرا خان را هم بزبان گفت و هم از دبیر او نویسانید
و اورا جامه داد و بر چشم و رخسارهٔ او بوسه زد و قدري بگریست و
وداع کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکنهوتي باز گردانید و
سلطان با لشکر دهلي بکوچ متواتر در کنارهٔ آب سرو امد . وچند روز
مقام کرد و خلق را عرضکردند و فرمان داد هر که از دیار دهلي برابر
رایات اعلی در اقلیم لکهنوتي آمده بود بی فرمان در لکهنوتي نماند
و از اقلیم لکهنوتي بی فرمان کسی جانب دهلي نرود و بعد تفحص
و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و برسمت دهلی مظفر و منصور
عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط و
قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کارکنان
و متصرفان و مالکیان و مفروزیان و رایگان وچودهریان و مقدمان با تهنیت
فتح استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیان میگذرانیدند
و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا گویان باز می گشتند و در
خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها میکردند و چون از
بداون بگذشت در گذر گهنور آب گنگ را عبره کرده سادات و قضات

سلطان بلبن که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود ،
در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهرجی و تتاری و مال عرصهٔ
سند جمع کرد بتمامی در دهلی آورد و در کارخانهای سلطانی
رسانید مذکرات پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد
و شفقتی و اهتمامی که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد
و سلطان او را چندگاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در
امور جهانداری او را وصیت میکرد و از پس چندگاه این پسر را که
عزیزتر ازو بر سلطان دیگری نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان
باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستی که در لکهنوتی
گذشت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص و عوام
اهالی ممالک هند و سند در مزید گشت و بعد فتح لکهنوتی و قلع
طغرل ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات
ملکی فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نماند و مقصودها برآمد
اذا تم امر دنی نقصه را وقت رسید و حوادث ملکی در کار شد و در
شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایهٔ خان ملتان را که پسر بزرگ سلطان
بلبن و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود درمیان لوهور و دیو بالپور با
تمر ملعون که سگی شگرف از سگان چنگیز خانی بود محاربه
و مقاتله افتاد و از قضا و قدر باری تعالی خان ملتان با امراء و سران
و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در
ملک بلبنی افتاد و بسی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند
و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ
کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و ازان تاریخ خان

که یکی ازیشان اقلیمي را بیارآید پیراسته بودند و از مشایخ که مثل
ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد وعصر بلبني زیب و زینت گرفته
بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهي او شیخ شیوخ العالم فرید الدین
مسعود که قطب عالم ومدار جهان بود و اهالي این دیار را زیربال
گرفته زمان زمان کرامت او ظاهر میشد واز آثار قرب ومیامن انفاس
نفیسهٔ او خلقی ازبلاهای دین ودنیا نجات می یافتند وقابلان از ارادت
بدرجات عالیه ترقی میکردند وشیخ صدر الدین پسرشیخ الاسلام
بهاء الدین ذکریا وشیخ بدر الدین غزنوي خلیفه شیخ قطب الدین بختیار
وشیخ ملکیار پران ودیبي سام وسیدي مواه وچندین مکاشفان دیگر
زنده بودند و از میامن وبرکات ایشان در عهد وعصرسلطان بلبن فیض
ورحمت آسماني برین دیار متواتر نازل می شد وهمچنان حکما و
اطباء عهد بلبني نظیر خود در حکمت وطب نداشتند چنانکه مولانا
حمید الدین مطرز که هم در نجوم وهم در طب بقراط و جالینوس
آن عصر بوده اند و مولانا بدر الدین دمشقي که در علم طب نظیر
خود نداشت و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین
مار یگله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگي داشت و در عهد
سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلاء و
بلغاء و هنرمندان و ماهران و مقربان و قوالان و مطربان عدیم المثال
آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت انکه در عهد او معتبران
بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب وآداب
بادشاهی و رسم و رسوم جهانداري او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر
پادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند ملك از نوادر ملوك

روزگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصیر

یکی از نوادر ملوک دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزادهٔ سلطان
بلبن بود که از بسیاری بذل و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی
ربوده بود و من از بسیاران از اهل اعتبار خاصة از امیر خسرو شنیده ام
که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر انداختن
و گوی زدن و شکار انداختن مادر نزاید و همدران ایام که او بجای
پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زر
و اقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین
حسن غوری که در محامد و مآثر آن ملک یگانه مجلدات پرداخته اند
بر صدر حیات بوده نظمی در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت
و غزلی از سرود دران نظم یار کرد و مطربان درگاه بلبنی داد و ایشان
را آن نظم و آن غزل بیاموخت و مطربان را شکرانه پذیرفت و سر راه
کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز
بوقت آنکه خدمتیات خانان و ملوک می گذرد و نام هر یکی فصلی
می خوانند در صفهٔ بار پیش سلطان بلبن بگویند و مطربان سلطانی
این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند * نظم *

شه علاء الدین الغ قتلغ معظم باربک * پور کشلیخان معظم خسرو رؤیی زمن

ملک علاء الدین تمامی اسپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید
و مطربان را ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان
کرد و از بسکه جود و بذل و گوی باختن و شکار انداختن ملک
علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان
بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدی و از بخشش بسیار او برنجیدی

من از خواجه ذكي خواهر زادهٔ حسن بصري وزير بلبن استماع دارم
ده در عهد بلبن خبر بخشش و تير فرستادن و گوي باختن و شكار انداختن
ملک علاء الدين كشليخان به هلاكو ملعون در بغداد رسيد هلاكو كارد كزلک
بوجه يادگار بر ملک علاء الدين فرستاد دارندهٔ كارد پسر بزغاله وكيل در
بلبن بود هلاكو اورا پيغام داد كه ملک علاء الدين را از من بگوي
كه من گوي باختن و شكار انداختن تو شنيده ام ميخواهم كه ترا به بينم
كه اگر بر من آئي نيمي از عراق ترا ميدهم از شنيدن پيغام مذكور
سلطان بلبن بر خود به پيچيد و او را خوش نيامد و غيرت او بر ملک
علاء الدين زيادت گشت و ملک علاء الدين مذكور را مآثر بسيار
است و او امير حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت
كه در جناح سري و سروري است نظير خود نداشت و بارها پايگاه خود
و املاک خود را غارت كنانيده بود و از جملهٔ ملک و اسباب ملكي
جز پيراهني كه در تن داشت هيچ چيزي بر خود نگذاشته آه هزار آه
آنچنان كريمي را روزگار بكشت و آنچنان اعجوبهٔ روزگارها را فلک در
زمين كرد و من كه مرثيه نويس كريمانم و از پيران هنرمند آفتاب زردي
يادگار مانده ام فلک بر من آن مي بازد كه در هيچ كبرستاني روا
نباشد و از فراق كريمان و هجران هنرمندان مي زارم و مي گريم و ميگريم *
كه اين دهر بي وفائي زايشان چه خواست گوئي * درين ملكي از نوادر
ملوک سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است و اين عماد
الملک بندهٔ شمسي بوده و هم در عهد شمسي از عرض شكره بعرض
ممالک رسيده و در مدت سي سال در عهد فرزندان شمسي عرض
ممالک هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن

عرض ممالک برارت عرض داد و زارت عرض در عهد شمسی ازباران
مهتر سلطان بلبن بود و بی الجمله در دو قرن که شصت و دو سال
باشد مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت زارت عرض مفوض
بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت زارت عرض بواجبی
مراعات کردی و فرموده بود که زر دست خانان و ملوک بلبنیان از
نشیند و در دیوان عرض او مطلق العنان باشد و هر سواری که در وقت
عرض زارت را مستعد و چالاک نمودی مواجب او از گذشته زیادت
کردی و او را جامه دادی و بنواختی و اگر از جسم حضرت سوار را
حادثه افتادی و آن سوار عماد الملک زارت عرض را قصه دادی که
مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف
می شود زارت عرض او را بدست گرفتی و از خانهٔ خود مدد و
معونت کردی و گفتی که چون من سرحشم باشم و حشم را در افتادگی
من فریاد نرسم سری من بر حشم عبث و هرزه بود و زارت عرض
در باب جمله حشم از پدر و مادر مهربان تر بود که اگر اسپ سواری
لاغر دیدی تفحص کردی که از لوند و شراب خوارست که اگر لوند
بودی او را اسپ فربه از پایگاه خود دادی یا پنجاه تنکه را کره در دست
او دادندی و گفتندی که اسپ خود را ازین وجه فربه کن و زارت عرض
مذکور هرسال دیوان عرض را در خانهٔ خود طلبیدی و هر یکی را از دفتر
داران جامه دادی و مهمان داشتی و بست هزار تنکه از وجه خاصهٔ خود
ایثار کردی تا در میان خود باندازهٔ عهدهٔ دفاتر قسمت کنند و بستانند
و ایشانرا پیش خود طلبیدی و دست هر یکی ببوسیدی و بر طریق
منت و سپاس داری گفتی که من از شما التماس میکنم تا شما

بادشاه که خداوند کار حشم است و بر من که عارض حشمم و بر حشم
ه حارسان رعایای بلاد ممالک اند بخشائید و چیزی بوجه رشو
غیر ذالک از حشم توقع مکنید و اگر شما از نایبان عرض ملوک و امر
وجه حق برداخت چیزی بستانید و نایبان عرض دو چندان و سه
چندان بر حشم قسمت کنند و خارج مرسوم خود از مواجب وضع کنند
و بستانند ثلثی و ربعی شما را دهند و ثلثان و ثلثة ارباع از میان ببرند
و حشم مستهلک شود روا نداشتی که یک چیتل از مواجب حشم
بوجه ماکان کم نشود و یا بنوعی بحشم آزاری و جفائی رسد و بارها
بر مسند عرض نشسته چنان بگفتی که همه حاضران بشنیدندی که
حارس جهانداری و معین و ممد جهانداری بادشاهان منم که حشم
بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده
که اگر من درکار حشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشهٔ فراهمی
نباشم و حشم را از برادران و فرزندان خود بهتر نشمارم در دنیا
بحرامخوارگی منسوب شوم و در عقبی پیش کرسی قضا شرمسار گردم
و در دیوان عرض طعام عماد الملک راوت عرض خرچ شدی و پنجاه
شصت خوان طعام همه از نان میده و گوشت گوسپند و حلوا و
کبوتر و بچه مرغ و قرص و بریان بافقاع و شربت و تنبول در دیوان عرض
آوردندی و جمله نویسندگان و سهم الحشمان و نایبان سهم الحشمان
و چاوشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که
در دیوان عرض اسمی و محلی داشتند هر همه دران مایده بنشستندی
و آن طعام خرچ شدی و هرچه بماندی بدرویشان دادندی و
چندین کس که ایشان را محل نشستن نبود از مایدهٔ عماد الملک نواله

شنیدی و رشک بردی و
ه دادی دیگری از بزرگان این معنی
مع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه
ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق
دقات دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان نشان
و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان
خیره و دفینه نشدی و موازات طابی ایشان در قضیهٔ اعطاء و ایثار
دی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها فاخر شد از دولت
ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام
ا مر الحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان
انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و
بزرگان را مهمـــان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان
میدویدند و قبضها بنام خود میدادند و وامها با سود می‌کشیدند *
بازگشتم از بیان مآثر نوادر الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مناقب
می دادند در بیان ماجراء تتمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن
از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان
پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و ازرا گفت که مرا فراق
برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که
داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من
جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو
و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان
جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا
رسد ایشان از غلبـــهٔ جوانی و هواء نفس خویش حق پادشاهی

نتوانند گزارد و باز ملک دهلي همچنان بچه بازي شود که بعد از
سلطان شمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکهنوتي
باشي و در تختگاه دهلي دیگر نشیند ترا پیش او چاکري باید کرد و
اگر تو در تختگاه دهلي تمکین یابي هرکه در لکهنوتي آمر شود ترا او
چاکري کند این معني بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمناء
رفتن لکهنوتي مکن و بغراخان پادشاهزادهٔ عجول بود ونمی دانست
که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها زاید دو سه
مهي در دهلي پهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوري اندکی
صحت یافت بغرا خان را هواء لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت
و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتي مراجعت کرد و بغراخان را پسری
بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی
سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتي نرسیده بود که سلطان باز رنجور
شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که
قضاء اجل نزدیک رسیده است دست از حیات بشست و روزی
در ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا
کوتوال دهلي و حضرت خواجهٔ حسین بصري وزیر و چند بندهٔ
مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت که
تو پیری و تجارب بسیار یافتهٔ گردش ملکها دیدهٔ می داني که
آخرکار پادشاهان چگونه رود و من بینم که کار من آخر رسیده است
و دولت کهنه شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگذرد بار نمیخواهد و
دنیا نماند و ناپاینده است چند سالي مارا هم نمود و این زمان میربایند
و انچه با همهٔ پادشاهان باخته است با من هم می بارد باید که بعد

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و
بجوامع اهتمام درنشستی تا صد اسپ بخشد و پانصد کس را جامه
دهد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق
صدقات دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان نشان
زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان
ذخیره و دفینه نشدی و موازات طلبی ایشان در قضیهٔ اعطاء و ایثار
بودی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها فاخر شد از دولت
ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملتانیان و ساهان وام
تا مرالحد میکشیدندی و از سر اقطاع وام خواهان را با وام ایشان
انعام دیگر میدادند بمجرد آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و
بزرگان را مهمـــان طلبیدی کار کنان او جانب ملتانیان و ساهان
میدویدند و قبضها بنام خود میدادند و وامها با سود می کشیدند *
بازگشتم از بیان مآثر نوادر الملوک که درعهد سلطان بلبن داد مناقب
می دادند در بیان ماجراء تتمه ملک بلبنی که چون سلطان بلبن
از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خان
پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و اورا گفت که مرا فراق
برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که
داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من
جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو
و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا پرورش کرده ام در عنفوان
جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که اگر بعد از من ملک ایشانرا
رسد ایشان از غلبـــهٔ جوانی و هواء نفس خویش حق پادشاهی

ا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکي بود از خاك بر
وازبلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که
ردن این بادشاه که دو قرن بادشاهي کرده بود و سر نیک و
ص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق
رت بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمي توان گفت آب خوش
خورد و هیچ سالي وشش مهی دهلي را از فتنه و حادثه خالي نگذرد
و هر ناشایستي ونالائقي را هوس پادشاهي در دل روید و تمناء سروري
در سر افتد واین جمعیتها که از تاثیر جهانداري آن بادشاه پخته گرد
آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه برافتد و
کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر
ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند
و دانایان و کاردانان و پختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم
شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که
سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتي طلبان و
عاقبت اندیشان بود درپرده شد امان جان و مال ازمیان خلق بخاست
و وثوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکي که از ملک سلطان
معزالدین نبیسهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر
خیلخانهای چندین امرا و ملوک برافتاد بسی سران بوهم وظن کشته
شدند و خلق را آرزوی ملک بلبني از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریها
سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان
گشت و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف
ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

از من کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و م
بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگي ملک دارد بر
منَ بنشاني و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهند
نتواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان ازو
زنده در لکهنوتي رفت تا او را بطلبی صد کاسه بدانکي شده باشد
تخت بادشاهي بی بادشاه بر نتابد ومرا جز بکیخسرو وصیت بادشاهي
کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکرد و ملوك را باز گردانید
سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر
چهره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن
تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید نیکو نبودند اندیشیدند
که اگر کیخسرو بادشاه شود آفت رسد در روز کیخسرو پسر خان شهید را
در ملتان فرستادن روان کردند وکیقباد پسر بغراخان راسلطان معزالدین
خطاب کردند و بر تخت بادشاهي نشاندند سلطان بلبن را درآخر
شب از کوشك لعل بیرون آوردند و در دار الامان بردند و دفن کردند
و آنچنان ضابطی و قاهري و کامگاري که سالها بقهر و سطوت جهانداري
رده بود اسیر خاک گشت و در چهار گز زمین مدفون شد * نظم
ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش
کنـــون خاکستـــر و خاکیش بینی در سپاهانش
آن زمان که جنازهٔ سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل
ب و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده
رهنه دنبال جنازهٔ سلطان میرفتند و چون جنازهٔ سلطان در
ان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاك نه سپرده بودند که

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکی بود باز خاک بر
سر کرد و بآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که
بعد از مردن این بادشاه که در قرن بادشاهی کرده بود و بر نیک و
بد خواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق
حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمی توان گفت آب خوش
نخورد و هیچ سالی و شش مهی دهلی را از فتنه و حادثه خالی نگذرد
و هر ناشایستی و نالایقی را هوس پادشاهی در دل روید و تمناء سروری
در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداری آن بادشاه بسته گرد
آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه بر افتد و
کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر
ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند
و دانایان و کاردانان و پختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم
شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که
سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتی طلبان و
عاقبت اندیشان بود در پرده شد امان جان و مال از میان خلق بخاست
و وثوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکی که از ملک سلطان
معز الدین نبیسهٔ او یکسال در نیامده بود که از عداوت یکدیگر
خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران دوهم وطن کشته
شدند و خلق را آرزوی ملک بلبنی از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریها
سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان
گشت و مثکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف
ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

کهني که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر
و تعریك و تشدید او آرزوي لهو و لغو و تمناي شراب و شاهد در
خاطر خانان و ملوك نمی گذشت و نامِ هوا پرستيَ و خود کامي
و مزاح و خنده و مسخره و مطرب برسر زبان ارکان و اعوان ملک
نمی رفت از سر خاق برفت و بجاي او پادشاهي جوانی خوبروئی
خوب خلقي خوب طبعي مغلوب هوائی آرزومند عیشی و الهٔ عشرتي
عاشق کامراني که خبر از صلاح امور جهانداري و علمي از سداد
مصالح جهانباني و تجربه از حوادث ملکي و آزمایشي از بوالعجبي
چرخ نداشت بر تخت پادشاهي نشست جهان بکام بطالان شد
و خوشي طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و
مضاحک سازان که خپ کرده بودند و در گوشه هاي خواري دیکار و
بي خریدار مانده درکار شدند و در سایهٔ هر دیواري پريروئي ظاهر شد
و از سر هر بامي صاحب جمالي جلوه کرد و از هر کوچهٔ صاحب
الحاني و غزلخواني پیدا آمد و از هر محلتي سرود گوي و سرود
سازي سربرزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان
و ندیمان را بخت روي نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال
کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان
و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معزالدین و ارکان
ملک و دولت سلطان معزالدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر
سلطان معزالدین و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران
عهد سلطان معزالدین بیکبارگي در ذوق و راحت و عیش و طرب
مشغول شدند و دلهاي خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و مطرب

آرزوي هاى كامراني و تمناى استيفاء هواء جواني و شوق
و تلذذ در سينهٔ آن هجوم آورده بود و از طور طفوليت تا رو
بپادشاهي رسيد در نظر جد اعلى سلطان بابن پرورش يافته ب
و چندان رقيبان درشت خو برو گماشته بودند كه او را پرواى گرفته
لذتي و امكان استيفاء هيچ هوائى نبود و از ترس سلطان بابن رقيبان
ز را نگذاشتندي كه طرف خوبروئى نظر كند و يا پيالهٔ شرابى بخورد
و شب و روز اتابكان خشن‌مزاج بر سر او نصب بودند و در تاديب و
تهذيب او كوشيدندي و اوستادان خط و علم و ادب تعليم كردندي و تير
فرستادن و گوى باختن و نيزه گردانيدن آموختندي و بى طريق
بودن و بى ادبي كردن و سخن بى ادب وار گفتن او را ندادندي
و چون ناگاه نا انديشه و نا خاطر گذرانيده برچنان تختى كه عظمتي
بس وافر گرفته بود و بر چنان مملكتي كه تا كنارهٔ درياى رسيده بود
متمكن و كامياب گشت و برچنان دستگاهي كه ديگران سالها خون
ميخوردند و جان عزيز را در آرزوي آن مى باختند و بدان تمنا
نمى رسيدند دست يافت و بيكبار در كامراني و كامكاري مطلق
العنان گشت از هرچه خوانده و شنيده و آموخته و دريافته بود
راموش كرد و سبق تعليم و تاديب را در طاق نهاد و بيكبارگي در
يش و عشرت مشغول شد و كامراني در غايت و نهايت آغاز كرد
ستيفاء هواي جواني را بر مصالح جهانباني و مهمات جهانداري
م داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بابني و شدت خوف
تي هيبت شصت سالهٔ او بيخ گرفته از ميان برخاست و بادشاهي
ي پخته سالخورده و قاهري ضابطي مزاجداني كريزي گرگ

ملک نظام الدین پریشان خاطر
ی شده بودند هر همه از بر امد ملک نظام الدین را هوس سری در سر افتاد
ند و متردد شدند ملک نظام الدین بعیش و طرب مشغول گشت سران در سرای که
سلطان معزالدین بعیش و طرب مشغول گشت سران در سرای که
لطان معزالدین بعیش و گرم و سرد روزگار چشیده دریافتند که ملک
حب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشیده دریافتند که ملک
ظام الدین ایشان را سلامت رها نخواهد کرد فرقه فرقه میشدند و از
پریشانی خواطر ملوک خیل خانها کارهای در سرای از استقامت
بگشت بعضی ملوک خیل خانه‌دار را در ملک طمع افتاد و از
مشاهدهٔ استغراق عیش سلطان معزالدین و غفلت و بی خبری او
ملک نظام الدین در طلب ملک بیشتر دندان تیز کرد و اندیشید
که سلطان بلبن که پیری گرگ کهن بود
و با خود راست گرفت که سلطان بلبن که پیری گرگ کهن بود
و شصت سال ملک دهلی ضبط کرده بود و اهل مملکت را بطرق
متنوع در مشت خود درآورده از میان رفت و پسری که قابل جهانداری
بود هم در حیات پدر شهید شد و بغراخان در لکهنوتی فرو ماند و
بیخبای ملک که پیر فرو برده بود روز بروز سست میشود و سلطان
معزالدین از غلبه هوا پرستی سر جهانداری ندارد که اگر کیخسرو
پسر خان شهید را از میان بردارم و چند ملک قدیم را هم از سلطان
معزالدین دفع کنانم ملک دهلی باسانی مرا دست میاید مثل اندیشهای
مذکور که از جملهٔ خیالات کج اندیشیها است ملک نظام الدین د
طلب ملک دهلی در بازیدهٔ مراز کیخسرو گرفته سلطان معزالدین
گفت که کیخسرو ترا شریک ملک است و او باوصاف پادشاه
متصف است و ملوک را جانب او رغبت بیشتر است و مید
که ولی عهد سلطان بلبن اوست که اگر بعضی ملوک بلبنی

شوند در روز ترا از میان بردارند و اورا بیارند و بر تخت دهلی بنشانند
پس مصلحت ملکی ان است که او را از ملتان بباید طلبید و هم از
میان راه دفع باید کرد در این اندیشه تبه پیش نهاد خذلان بطلب
کیخسرو پسر خان شهید مرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت
مستی از سلطان معز الدین برای قتل انچنان پادشاه زاده رخصت
شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل
رسانیدند و از قتل کیخسرو کل مران بلبنی که ارکان و اعوان دولت
سلطان معز الدین کشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و
رونق ملوک و عزت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک
نظام الدین مستولی ترگشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک
معز الدین بود چیزی بهانه درمیان آورد و اورا فرمود تا بر خر نشاندند
ودر جماه شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در
سینه جمله اکابر و معارف شهر منتقش ترگشت و ملک نظام الدین
در دفع مران و خیل خانه دران کمر چست کرد و در خلوت با
سلطان معز الدین گفت که امراء نو مسلمان که شغل داو و مقرب
اند یکدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیدهٔ
می خواهند که با تو غدر کنند و یکا یک در کوشک درایند و ترا از
میان بردارند و ملک مرو گیرند و ابن امراء مغل در خانها مجلسها
می سازند و مشورت ها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار
دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند و چند روز
که از کلمات حالت مستی ایشان بدو رسیده بود سلطان را نمود و از
درای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

ر کوشک گیرانید و بیشتریرا از ایشان بکشانید و در آب جون روان
رد و خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی مولا زادگان سلطان
بن که از ملوک کبار بودند و بآن امرا نو مسلمانان نشست و خاست
قرابتی داشتند بند کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و
دیل خانهای قدیم بیخ گرفته ایشان تفرقه کرد و هم در عقب آن ملک شاهک
ه امیر ملتان بود و ملک توزکي که اقطاع برن و شغل عرض ممالک
اشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت شده بودند هر دو را
ر بهانه که دانست از میان برداشت و جمله اهل در سرا و اکابر
هر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و در
رگه او ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر
ود گردانید که هرکه از درونیان و برونیان شهرشمه از پیش نهاد او از
اه اخلاص و حلال خوارگي بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان
لک نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو همچنین گفته است
همان کس را بگرفتی و بملک نظام الدین دادي که این می خواهد
یان من و تو در انداز وکار قرب و بزرگي و استیلای ملک نظام الدین
جای رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان
شد و درون حرم معزي حاکمه گشت و از مشاهدهٔ استیلای ملک
ظام الدین جمله بزرگان در سرا و امرا و ولات و مقطعان سر در کش
ماندند و نظاره میکردند و به بدایع حیل خود را از شر ملک نظام الدین
گاهمی داشتند و بهر حیلـــه که ایشان را دست میداد خود را در
حمایت ملک نظام الدین و درپیوستگان او می انداختند و بارها ملک
لامرا فخر الدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده

وسنجري او را ديدى كه از هيبت و حشمت او خانان و
مقربان و خواصان او را زهره نبودي كه جانب او تا ديري توان
و از هول كوكبه و دبدبهٔ او زهرهٔ شيران آب مى‌شد ما كه سالها در
بر كتف گرفته پيش ركاب بندگان بادشاهان دويده ايم و سر
و مفردى كرده از ما بادشاهى و جهانباني و جهانگيري چگونه
ازينده كلهي تازه و كمر سپيد و قباى زربفت بپوشي و براسپى تـ
باساخت زر سوار شوى ومفردي چند بنگ خوار و لتره چند بى
و نشان از پس و پيش خود بيني هوس باد شاهي مي كنى
نميداني و نشنيدى كه تخت بادشاهي و مسند الو الامرى لايـ
كساني باشد كه در نسل ايشان بزرگى و مهتري بوده باشد و ايشار
مردانى باشند كه جانبازي بازيچه شمرند و در وقت نبرد دمار از
خصمان برارند وجوهاى خون براند و اسمان و زمين را يكجا كنند تو
بدين صورتى و هيئتى و شكلى و طريقى كه داري و بقالى را ببرگ
پياز نتواني زد و جانب شگالى كلوخ نتواني فرستاد خود را از
مردان مى شماري و تمناى جهانباني مى كني مگر اين بيت
نشنيدهٔ •

• نظم *

صورت مردان طلب كن از در ميدان درآ
نقش بر ايوان چه سود از رستم و اسفنديار

و گرفتم كه اين بادشاه مست و مدهوش بيخبر غافل را به غدر ديگر
از حرامزاده كشانيدى اين سياه روى از تو و از فرزندان تو تا قيامت
نرود و گيرم كه بعد از دو روزى بر تخت نشستى و تختگاه دهلي را
فضيحت و رسوا كردى اعوان و انصارت كو برادراني كه دست و

فلک بر ریش و سبلت نظام الدین خام طبع خنده ها میزد و خلجیان
را مبارک باد بادشاهي میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم
شد که نظام الدین در صدد آن شده که او را از میان بردارد و اندیشه
نظام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلي کشف شد و درآنکه
سلطان معز الدین در دهلي بر تخت بادشاهي نشست بغراخان
پدر او سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتي خطبه و سکه
بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان
متواتر با بیشنه هاي یکدیگر مي آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین
تحفه و هدایا درلکهنوتي بر پدر میرفت و از سلطان ناصر الدین
یادگار بر پسر میامد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتي از استغراق
عیش سلطان معز الدین و از آنچه نظام الدین بسي ملوک و امراي
کار آمده را از سلطان معز الدین کشانید و نزدیک رسانیده است
که سلطان معز الدین را از میان بر دارد و ملک دهلي فرو گیرد
بتواتر رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر
مینوشت و از اندیشه تباه ملک نظام الدین برمز و اشارت سلطان
معز الدین را مي آگاهانید و سلطان را مستي جواني و مستي
پادشاهي و مستي هوا پرستي و مستي شراب چنان بیخود گردانیده
بود که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر
ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در
هیچ کاریکه آن متضمن حال و مآل مصالح ملک باشد نمیپرداخت
و از کرشمه پیاپي خوبان و دورهاي دمادم ساقیان و صوت هاي
جان نواز خوش گویان و استماع مضاحک دلربایان پرواي هیچکاري دیگر

نداشت وساعت ساعت از عیش نصیبی میگرفت وزمان زمان
داد عشرت میداد و سلطان ناصر الدین پدر او در لکهنوتي از استماع
خبرهاي غفلت وبیخبري سلطان معز الدین میجوزید و میکاهید
وهلاک پسر در آینهٔ تجربه معاینه میدید و دریافت که در غیبت
مواعظ او موثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و انچه گفتنی
است بحضور بگوید مکتوبات اشتیاق امیز بر پسر روان داشت و در
اخر بخط خود مکتوبی نوشت که ای فرزند بادشاهي داري و عیش و
طرب و کامراني از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دار که مرا از اشتیاق
تو طاقت نمانده است و این بیت در آخر ان در قلم آورد * نظم *
گرچه فردوس مقام خوش است * هیچ به از نعمت دیدار نیست
وسلطان معز الدین را از خواندن مکتوب مهرامیز پدر رگ رحم بجنبید
و شوق ملاقات در کار شد و اب از چشمهای او بدوید و چند معتبر را
در لکهنوتي فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قلم آورد و میان
پسر و پدر میعاد شد که سلطان معز الدین از دهلي در اوده رود و
سلطان ناصر الدین از لکهنوتي کنارهٔ آب سرو آید و میان پدر و پسر
انجا ملاقات شود سلطان معز الدین مي خواست که جریده تري از
دهلي بجانب اوده نهضت فرماید ملک نظام الدین عرضداشت
کرده گفت که بادشاه را چندین دور جریده رفتن از مصلحت دور
بود و از دهلي تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات
بادشاهي و لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدری
و پسری منظور نبود وپیش از ما قدما گفته اند که الملک عقیم و مراد
قدما ازین دو لفظ عربي انست که از غلبهٔ هواي ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تمکین نکند و از جهت ملک بشتافت چیزی نرسیده
نظر نماید و هم ازین جهت در هر وقتی پدران از سر تخت صلح نه
خود پسران را کشته اند و پسران از تیغ شوق ملک پدران را کشته
کرده و بیشتری و پسری در کار ملک صدق قصه است و دولت مصلحت
که بادشاه را با پدر ملاقات شود و پدر صاحب خطبه و سکه و وارث
اصلی ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شوند چه زاید پس
بهتر آن باشد که بادشاه با لشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز
بادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار و عزت داشته است و هرگاه
بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از
دیار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگر بادشاه را در جریدگی خاکبوس
کنند رعب و هیبت بادشاهی از دلهای خواص و عوام دیار کم شود
و اطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین را نصیحت مذکور
که محض صواب بود بر مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند
و استعداد کارخانهای سلطانی مرتب کنند در سر چند روز همه
مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات بادشاهی و لشکر
اراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه
سلطانی در کنارهٔ آب سرو برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر
با لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تخویف کرده است او
هم با لشکر و پیلان از لکهنوتی بیرون امد و بکوچ متواتر در کنارهٔ سرو
رسیده و ازطرف آب سرو نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کنارهٔ آب
چنان فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه های لشکر در نظر می آمد
و دو سه روز معارف طرفین در پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

پسر پیغامها می آوردند و می بردند و اخر قصه ملاقات برین آسود که .
سلطان ناصر الدین تعظیم وحشمت باد شاه دهلی را مراعات نماید و از آب
سرو بگذرد و به دیدن پسر بیاید و پسر بر تخت باشد و او شرایط دست
بوس بجا آرد سلطان ناصر الدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ
انگفتی در خاطر نمیگذرد اگرچه او زاده من است ولیکن بجای پدر من
بر تختگاه دهلی نشسته است و تختگاه دهلی تختگاهی بس بزرگ است بر
جمله بادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت بادشاه دهلی واجب است و من
اگرچه پسر سلطان بلبن ام و ان تختگاه حق من بود چون به پسر من
رسید همچنین میدانم که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدی
که اگر در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلی
هم در خانه من بازگشته است که اگر درین معرض من حق تعظیم
بادشاه دهلی نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست بوس
نکنم و نه ایستم فر بادشاه دهلی بشکند و هم مرا و هم پسر مرا زیان
دارد و نیز مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص بادشاه
دهلی باشم و حق حرمت بادشاه دهلی بواجبی بجا آرم و هم بر
قضیه مذکور منجمان درگاه برحسب طالع پدر و پسر روزی مسعود
از برای ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطانی نزدیک
چوتره طالسی برآوردند و داب و دارت بار بیاراستند و سلطان
معز الدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصر الدین در داخول
فرود آمد و درمیان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین
نهاد و همه جا شرط زمین بوس سلطانی بجا آورد و چون نزدیک
تخت رسید سلطان معز الدین مذات پدر طاقت نیاورد ترک نخوت

بادشاهی داد و از تخت فرود آمد و گوروای پدر ماند در حالت
ملاقات پدر و معاینهٔ حشمت پدری سطوت پادشاهی فراموش گشت
و از طرفین شفقت ها و رقت ها بجنبید و از غایت رقت پدر و پسر
در گریه شدند و کنار گرفتند و پدر چشم پسر می بوسید و رخسارهٔ اورا
بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای پدر می نهاد و می
مالید و از بسیاری رقت در گریه پدر و پسر غریو از حاضران میخاست
و بعد ساعتی که اندک سکوتی در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر
بگرفت و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی
بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت
برد و راست خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوی ادب پیش
پدر بنشست و چندین طبق دینار زر و نقره و حوضکهای پر تنگه زر و نقره
بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت آن دینارها و
آن تنگه ها را می چیدند و طبق ها و حوضکهای نثار ملوک را پیش
استادگان دورتر میریختند و شاعران مدایح ادا میکردند و مطربان نیک
آهنگ سرود میگفتند و سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان بانگ و
فریاد برآوردند و خلق نثار غارت میکرد و دران حالت که حاضران
بار بهر چیزی مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرو
شدند که آب از چشم ایشان میدوید و از نهایت شوق مدهوش شده
بودند مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائدهٔ عام خرج شد و هر دو
برخاستند و بار بشکست و پدر و پسر در مجلس خلوت درفتند زمانی
بنشستند و بایکدیگر محاوره و مکالمه کردند سلطان ناصر الدین بازگشت
و آب را عبره کرد و در بارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

غریب و میوهٔ لطیف دیار خود می فرستاد و پسر بر پدر ساعت
ساعت شیرینی و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت دویم روز
ملاقات پدر و پسر سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی من بادشاهی
پدر من است و دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکر طرفین را حکم
یک لشکر گیرند و مردمان طرفین ایشان و قرابتان و دوستان خود را
ملاقات کنند و در وثاقهای یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و
خرید و فروخت بازار ها هر دو لشکر را بایکدیگر کسی مانع نباشد و
بعد آنکه چند روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بر بالای
پیل در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طاقی هیچ کسی از لشکر
دهلی بی فرمان در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم
دهلی نیاید و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر میامد و هر دو
بادشاه یکجا می نشستند و مجلس می ساختند و داد عیش میدادند
و ماجراها گذشته میگفتند و بر یاد بزرگان و مآثر بزرگان شراب میخوردند
و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار
تراست بر زبان نمی راندند روزی دران عیش سلطان ناصر الدین از پرورش
پدر خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون
من و برادر مهتر من مفردات لغت و نبشستن پیش خطاط تمام کردیم
اتابکان ما پیش سلطان عرضداشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو
و صرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب
این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذرت
کنند و پسران مرا مورخان دانا و دبیر پیشگان استاد کتاب آداب
السلاطین و تالیف مآثر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما پسران

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین پهلوی پسران من پیران کاردیده وتجربه یافته که درعلم تاریخ واحوال بزرگان ایشانرا مهارتی بوده باشد باشند و خسان دون همت گدا طبع را گرد گشتن پسران من ندهند علمی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مرا در جهانداني کار نیاید و انچه به نماز و روزه و حکم وضو و جز آن تعلق دارد ازان چاره نیست انقدر خود اموخته اند ما هردو برادران کتاب اداب السلاطین را پیش خواجه تاج الدین بخاری که از ندمای شمس الدین بود تلمذ کرده ایم و من اوله و آخره درخدمت او گذاشتیم و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان شمس الدین خواجه تاج الدین را که پیر و معمر شده بود دو دیه و یک لک جیتل انعام فرمود و در اوایل این کتاب خوانده ام جمشید که جهان گیری دس بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتي که هرسر خیلي که او را ده سوار چیده و نیک نباشد او را سرخیل نگویند و هر سپه سالاري را که ده سرخیل چاکر نبود و در تبع او نا زن و بچهٔ این سرخیل را نگذراد اورا سپه سالار نخوانند و هر امیري را که ده سپه سالار در اهتمام نبود اورا امیر نتوان گفت و هر ملکي که اورا ده امیر در تبع نباشد نام ملکي برو هرزه بشمارند و در خیل هر خاني که ده ملک نباشد اورا خان نگویند و هر پادشاهي را که ده خان اعوان و انصار او نباشند اورا نام جهانداري و جهان گیري بر زبان نباید راند و انچنان بی‌مایه زمینداري صاحب عرصه و والي اقلیمي باشد و شرط بزرگ در پادشاهي پادشاهان انست که اگر از سرخیلان و یا خانان هرکه باشد صاحب فروسیت و اصیل و معروف زاده باشد لئیم

و سفله و کم اصل و نا مرد وبي سر وبن نباشد بعد تقرير موعظت
مذکور جمشيد با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار و
حشم و جمعيت همچنين باشد که گفتم مصالح جهانباني برونق
مطلوب بپايان رسد و عاقبت کار او در پادشاهي وخيم نگردد و اين
پند بر ما از کيومرث که جد اعلی ما ست بميراث رسيده است و
درانچه وزراء حکما درپيش کيومرث شرايط پادشاهي صحيح کرده‌اند
سر جمله شرايط پادشاه که بي اين شرط از روي انصاف او را پادشاه
نگويند بادشاهي او بر هرزه و عبث گذرد شرط مذکور نوشته اند و
جمشيد فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معمول
شده است و چندين داب و اداب و دار و گير کوکبه و دبدبه و طرق
وطرايق بر گفته کيومرث بر مزيد شده و مراد کيومرث از پند
مذکور آنست که بی اين مقدار جمعيت و حيثيت جمعيت که
در پند مذکور است بادشاه بادشاه نباشد فاما اگر زيادت ازين و
بهتر ازين باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداري آراسته تر و
زيبا تر بسر رود وهيچ مهمی از مهمات جهانداري در برده نماند
و بعد تقرير بند جمشيدی سلطان ناصر الدين با سلطان معز الدين
گفت ای فرزند که نوردیدهٔ و چشم و چراغ مني و ازجان من نزديک
من عزيز تري ترا از عيش و عشرت و کامرانی کجا سر آن باشد که
کوش جانب پندهای بادشاهان بزرگ نهی و انچه جهانداران و
جهانبانان گفته اند بران کار کنی و الا همين يک پند که ما در اول
باب اداب سلاطين خوانده ام بادشاهان عاقل و هوشيار را که نيک
بخت ازل وابد بوند کافی و شافی است و هم درذنابه تقرير پند مذکور

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در زمانهٔ این پند هم در
اول باب کتاب اداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که
بادشاه را جهاندار و جهانبان نگیرند و نگویند که اگر در خزانه او آن
مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبهٔ دشمنان مخالف
او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان
بگوید ویا اهالی ممالک او در بلای قحط درمانند پس بر بادشاه
که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال باید که در حادثه
و قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم
فریاد رسد و چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خود را
خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایای ملک خود داند وگوید و
در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا
دارد که رعایای او از گرسنگی هلاک شوند بلکه بادشاه از راه انصاف
و حق گذاری او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در
بادشاهی او گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازینی
بندد که از محافظت آن ضابطه و موازین هیچ کدامی از رعایای
او را درماندگی که او را از آن درماندگی هلاک جان بار آرد رو ننماید
و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن پندهای مذکور در گوش پسر
خواست که باز گردد سلطان معزالدین او را گفت که بادشاه را رسیده
است که از دولت خواهان دانا و تجربه یافته جد من در در سرای من
چنان بزرگی نمانده است که چندگهی مرا نصیحت و موعظت
کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر بادشاه از راه شفقت
پدری چند پندی که صلاح دین و ملک من دران باشد با من بگوید

از شفقت پدري او غريب و عجيب نبود سلطان ناصرالدين گفت
اي فرزند که بجاي پدر من نشستهٔ و ميراث من بحيات من بتو
رسيده است بدان و آگاه باش منکه چندين زحمت ديده ام و بر
تو آمده ام مقصود همين داشتم و دارم که چند پندي در گوش رسانم
و از تلخ کلمات پند عيش ترا تلخ گردانم امروز که وداع کنم آنچه در
دل دارم گفتني ام و روزيکه ميان پدر و پسر وداع معين گشت سلطان
ناصر الدين پيش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و اورا گفت بفرما تا
مايدهٔ نهاري را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخني باتو دارم
ميخواهم که امروز در مجلس خلوت باتو بگويم بفرما تا نظام الدين و
قوام الدين که امروز عهدهٔ امور ملکي ايشانند در مجلس حاضر شوند
تا آنچه بحضور ايشان گويم ايشان را در دل گماني ديگر نيفتد سلطان
معز الدين فرمود که در مجلس نا محرمي نگذارند و ملک نظام
الدين امير داد و ملک قوام الدين علاقه را دران مجلس طلب شد
و فرمود که هر دو بنشينند و سلطان ناصر الدين در مجلس خلوت که
چند پندي بسمع پسر خواست رسانيد اول زار زار بگريست و گفت
که اي فرزند اگرچه زادهٔ مني فاما امروز بر جاي پدر من نشستهٔ
محل پدر من شده و هيچ کس از آدمي بهتر از خود ديگريرا نخواهد
مگر پدر که پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از
خود ميخواهم و دران ايام که من شنيده ام که ترا کوتواليان بر تخت
نشاندند و دست و بازوي تو شدند بغايت خوش شدم و دانستم که
مملکت لکهنوتي داشتم دهلي هم در خانهٔ من آمد و قوت و شوکت
من يکی هزار شد و از قوت بادشاهي تو سکه و خطبه اين ديار بنا

خود کردم بعد ان دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و
بیخبری تو چندان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت
ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در بادشاهی هشیار شوی و
چگونه بادشاهی و ولایت عمال و حشم و خدم و لشکر و رعیت و خزانه
و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد
و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیدانی که خدای عز
و جل شیرین تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است
و از تمامی شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خدای است چیزی
دیگر پیدا نیارد و نه از غایت و نهایت شیرینی ملک است که
رحم پدری و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیرینی ملک
پدر مر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهاند و شب
و روز در آرزوی مردن پدر میباشد و هیچ سری که او را سر توان گفت و
سر توان دانست در جهان نباشد که او را هوای سری در سر نبود
و ازان تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام
تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک
خود را بر شرف زوال می بینم و ازان گاه که بمن رسید که تو چند
کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من کشتی و هراینه از کشتن ان
چنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از سر من رفته
است و تو نمیدانی اما من میدانم که پدر من در دست آوردن
ملک دهلی چند خون ها خورده است و چند کرة در معرض هلاکت
افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه متولیان
و پرمایه گان و ناموران که ملک شمسی را قسمت کرده بودند و برده

من در تو دیدم و عادتهای بد که درین دو سال بادشاهي تو بدان خو
گرفتي هرگز از سخنان من بیزار نشوي و کسانی را که از عیاشان و
خوشباشان و دلجویان و خرافات گویان در مجلس تو مشاهده کردم
ترا نگذارند که یکساعت از استیفاي هوای نفس باز آئی و بکار
بادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازي که همه خوشیها
بعد ازین موقوف بر این است اما شفقت پدري مرا بران داشت
که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن میخلد بسمع تو رسانم و ترا
کنار بگیرم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز
گردم و سخن اول پدر تو انست که بادشاهي را عزیز دار و جان خود
را ازان عزیز تر شمار چند گهي اگرچه از خدا و خلق نترسي ازبراي
بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و خوبان
و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دنباله
تداوي نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از
افراط ان کار اینجا رسیده است بکلي ترک آن گیر و بر جان خود
ببخشای که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان انگه جهان و هرگاه
که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده
است و تو نمیداني و سخن دویم انست که کشتن ملوك را درباقي
کن و بگفت هر کسي اعوان و انصار ملک را تلف مکن و چون اعوان
و انصار خود را هلاك کني کسي را در ملک تو بر تو اعتمادي نماند
و چون اعتماد رعیت از بادشاه در باقي شود ملک را بقائی نماند
بلکه از لطف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت دشمنان را درست
و نیکو خواه خود گردان و هشیاري خود فرو مگذار در هر حال که باشد

و این دو کس که پیش تو نشسته‌اند اتقی تقدم کسی و قیمتی
درجهٔ تو نیکو اند و کردی یکدیگر نزدیک و دیگر کسی را بیرون
خود و از دار الملک خود بیرون و هر چهار ترتیب مصلحت ساز
ساز و قصر مملکت خود بچهار رکن و ثیق مستحکم گردان و مصالح
ملک رایی در عهدهٔ ایشان کن و یکی و از این چهار کس منصب وزارت
بسپار و درجهٔ او غالی تر از دیگران کن و دویم را قیمت و رسالت بده و
برگفت او و عرضداشت او اعتماد کن و سویم را دیوان عرض حواله کن
و کار مصالح حشم پس او بگذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و
جواب عرضداشتهای ولایت و مقطعان و عمال بر رای و رویت او و
مصلحت دید او حوالت کن و هر چهار کس را در موازنه قرب برابر
بدار و رای زنان ملک خود که در عجر و بجر ملکی ایشان را وقوف
خواهد افتاد هم ایشان را ساز و کارهای ملکداری را خلط مکن و بدست
یکی تمامی کارها مده و هیچ یکی را ازین چهار کس و از نزدیکان و
مقربان دیگر بر خود استیلا مده و بر خلق مسلط مگردان و همچنین
مکن که حلق به یکدیگر باز گردد و سخن سویم پدر تو آنست که
چون چهار کس چیده و گزیده کاردان و کارگذار و حق شناس و وفادار
در پرداخت مصالح ملکرانی خود برگزیده باشی و محرم اسرار ملکی
کرده واصول امور ملکی بدست ایشان سپرده هر حکمی که بکنی و
هر رای که بزنی و هر کاری که دران چهار دیوان بفرمایی و هر سری
که از اسرار ملکی برکشائی باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگرچه
درجهٔ وزیر بلند تر بود اما ترا مصلحت ملکی انست که یکی را
ازین چهار کس که ارکان ملک خود ساخته باشی چندان اختصاص

ندهي كه آن سه ديگر دل از تو گران كنند و متنفر شوند و از احوال
نيك و بد كار فرمايان خود با خبر باش و از ضابطهائيكه جد تو
بران ملك رانده مگذر و حكمهاي ملك خود در پرداخت مصالح ملكي
مگردان و داد وستد آن بادشاه دور بين را كم و بيش مكن و باخلق
چنان شيرين مباش كه هيچ خوفي و رعبي و هراسي از تو در دل
كسي نگذرد و اگر خوف و هراس سطوت بادشاهي از دلهاي رعيت
برود تو با رعيت برابر باشي و امر تو هرگز نفاذ نيابد و اين جمله
كه گفتم ممكن نگردد تا تو دست از شراب خوردن ها بافراط نداري
و سخن چهارم پدر تو آنست كه شنيده ام كه نماز نميگذاري روزه
رمضان نميداري و حيله گيري از دانشمندان بيديانت نامسلمان از طمع
تنكه و جيتل مرده ريگ كه ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و
گفته هر روزه كه بخوري يا برده آزاد كني يا شصت مسكين را طعام
دهي اين سخن تو ازان بد بختان شنيدهٔ و در گوش كردهٔ واز مردم
معتقد نشنيدهٔ هر كه روزه ماه رمضان بخورد جوان ميرد اي فرزند
جد تو بسيار گفتي كه بادشاهان را و سائر مسلمانان را بر قول علماء
آخرت اعتقاد و عمل بايدكرد و دانشمندان حيله گو و بد امروز را پيش
خود آمدن نبايد گذاشت و بر حيله و تاويل بيديانتان كار نبايدكرد
و من از پدر خود بارها شنيده ام كه علما بر دو نوع اند علماء آخرت
اند كه خداي ايشان را از دنيا و محبت دنيا و حرص دنيا نگاه ميدارد
و علماء دنيا اند كه ايشان از حرص و دوستي دنيا و طمع دنيا همچو
سگ تاخته و پا سوخته در در سراها ميروند قضا و بلا و حيله و تاويلهاء
زبان كار پيشه و حرفت ايشان باشد بادشاه دنيا و دين دار او را توان

گفت که بگفت [illegible]
از جان عزیز تر است [illegible]
حضرت مصطفی صلی [illegible]
نگذارد و مسئله دین خود از چنین [illegible]
ایشان باشد نپرسد و اگر نجات دین [illegible]
مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم یعلمتی [illegible]
گردانیده باشند و تنکه وچنیل ایشان را [illegible]
دین خود از چنین علماء پرسد و برفتوی [illegible]
ای فرزند توجه خود را خدمت کرده و دیده که [illegible]
و نوافل تا چه حد مشغولی داشت هیچ دانشمندی [illegible]
مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان بلبن جد تو اگر بشنیدی
که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است و یا خفته مانده ایم و نماز
بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه با ما سخن نکردی و آنکه از یک
وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی روی ازو
بگردانیدی و ما از بسیار پیران شنیده ایم هرکه روزه ماه رمضان نخورد
جوان بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است
خاصه بادشاه را که چندین نعمتهای گوناگون میگذارد و اول مشکل
مردن بادشاه جوان است که از زمین تا اسمان حسرت با خود می
برد اخرین سخن پدر تو اینست که روزه رمضان مخور و هر طریق
که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک
خود دور مکن که چندین هزار ادمی غم دنیا میخوردند از غم دین تو

خورد * سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح منشورهای دهلی بگریست
و سلطان معز الدین را درکنار گرفت و وداع کرد و دران حالت که پدر
برچشم و رخسارهٔ پسر بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه ترکي
پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان برگیري که اگر او بعد
زین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان
بازگشت و در وقت بازگشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

* بیت *

بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران * کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

و انان که ان رقت وان گریه و ان سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده
میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رقت ایشان در سینهٔ نظران
بماند و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد وسوا[ر]
شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان
مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم
نیکو در یافتم که درین نزدیکي نه این پسر ماند نه ملک دهلي وسلط[ان]
معز الدین از اودهٔ بسمت دهلي مراجعت کرد و چند روز مع[...]
وصیت پدر را پاس داشت و گرد مجلس عیش و طرب نگشت
شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان را پیش خود نطلبید و
صیت بخشش و استغراق عیش و طرب و عشرت و لطافت [...]
مرزئي طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و بدرو نردیک[...]
و جمال پرستي و عشقبازي او عامهٔ خلایق را روشن گشته گد[...]
نامداروزالان بد کار بر نیت پیشکشی و خدمتی سلطان
[...] را تنگ و شنگ و ناز و کرشمه و شوخ و زه دیده و

راسرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمدهٔ لطیفه گفتن و نرد و شطرنج باختن اموخته بودند و هر مه پاره را که ابت شهری و آشوب عالمی بودند بپرورشهای گوناگون پرورده و پیش ازانکه شکوفه پستان در بستان جوانی سر برارد اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن با صد هزار چستی و چالاکی اموخته و انواع هنرهای دلفریب جان نواز که زاهدان را زنار بنداندن و عابدان را سوی خمار کشانند آن نقته کاران راتعلیم کرده و جلب کشان هندوستان غلام بچگان سرو قامت و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسی و سرود آموخته و بزر و زیور و جامها زر دوزی و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را اداب و داب خدمت و طریق و طرایق بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد بی بدل را درها درگوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیر را مثل عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان اوستاد و پر کاران ماهر سرود پارسی وهندی در پرده ساخته و مدایح سلطانی در قول و غزل وحب وکیلادی درآورده و مسخرگان و بهندان که بیلک مسخرگی پرغمان را درخندهٔ قهقه در ارند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند در هوای بخشش سلطانی از دیار دور دست رسیده و خماران کول و میرتهه عرق مشکبوی ملیحه اری چکاییده کهنه دو ساله سه ساله در باردانها پر کرده پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهلی مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهوشان سرو قد و از سرو قدان گلعذار که پرهیزگار را بت پرستانند و دینداران را زنار بندانند بر سر راه می استادند و بوقت آنکه کوکبه سلطان میرسید خود را نمودار میکردند و سرود میگفتند سلطان معز الدین

را با آنکه دل جانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن
نازنینان میرفت و لیکن از شرم و حیای پدر که مضمون آن بخاص
وعام لشکر رسیده بود برخود زور می اورد و بر شکنبها می داد و دزدیده
تری از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق
ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرست تا روزی در اثنای
سواری کدا غازی بچه مهپاره شنگی و شوخی بلائی افتی بی بدای
قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود به کمر بسته و دم شیره در ترکش
اویخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش برسر نهاده بر اسپی سبز خنگ
دم بر افراشته با ساخت ملمع و زره هزار میخی برنگ شکار اندازان
چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسپ اویخته آن
شهسوار میدان خوبی از میان فوج خاص بیرون آمد واسپ را
بتاخت و به پیچانید و پیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان را و انانکه
در فوج خاص میرفتند گمان افتاد که مگر ملکزادهٔ دنبال شکاری دوانیده
است که از تنک و شنک و چستی و چالاکی و تاخت و باخت او
دیده نظارگیان خیره میشود و آن آشوب جانها و بلای سینه ها از
میدان تیر واری برونت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطانی
درامده وجانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کوکبه سلطانی چقماقها
و گرزها بر دست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش
گشتند که از در آمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر
چشم زنند آن چشم و چراغ خوبی نزدیک چتر سلطان رسید و از
اسپ فرود آمد و پیش اسپ سلطان بغلطید و این بیت بالحان
نازنینان و آهنگ دلربایان خواند

* بیت *

غمزهٔ عابد فریبم زاهد صد ساله را * موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد
و او بیتها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود
و نظارگیان از مشاهده او و از آواز او و از لطافت کلام او حیران و متحیر
میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را بر سر او بگردانند و او
اسپ را می جهانید و کمان را بر دست گرفته و تیر را با کمان وصل
کرده در زیر سنگها دراج میجست و از تماشای خوبی و نظاره
چالاکی او فوج خاص را بیهوشی بار آورده بود و عنان ها از دست
رفته و دو نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر
انمایه ناز طواف میکرد و بمجرد انکه سلطان در بارگاه نزول کرد
و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش
طلبیدند و بصد آرزوی دل او را گفت که امروز ما میخواهم که شراب
از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و انمایه ناز کرشمه
کنان سلطان را جوابداد که * بیت *

ما گرچه که خوبتر زماهیم * هم بنده بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله
بردست گرفت و در نظارهٔ جمال جهان افروز او حیران گشته این
بیت بگفت * بیت *

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده

مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کنان سر بر زمین نهاد و بشوخی
و طنازی گره در ابرو انداخته و به تندی و تفتی غمزه زنان عربده
در میان آورده و بانگ نم تری براورد و دو بار گفت شاهجهان

جان‌نوازان نگیسا اوازپند پدرفراموش‌شد و رشتهٔ‌نصیحت برید و تختهٔ
موعظت در گوشه نهاد و شب و روز با ان توبه شکنان در عیش و
عشرت مشغول شد * مصراع * پند پدر مانع نشد درعیش و عشرت
شاهرا* واز ملاقات ان نازنینان سایه پرورد وازمشاهدهٔ ان سیمین تنان
نازپرورده زنار عیش در گردن انداخت و بت‌پرستي از سرگرفت و
بدنامی خود را به عیش و عشرت داد و داد طرب میداد و انصاف
کامرانی مي ستید و از نرد و شطرنج باختن انمه پیکران وگره بازي
و کعبتین‌غلطانیدن ان‌سیمبران اشفته تر و مدهوش تر میشد وهرروز
در هر منزلي مجلس نو اراستند و ایشان را حاضر میداشتند و طائفهٔ
دیگر را بنوبت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفتهٔ ایشان میشد
که بیست کان سي کان هزارتنکه ان طائفه را مي بخشید و اناکه ازان
مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند و با سلطان و
حریفان سلطان نرد وشطرنج می‌باختند و باندیمان وصحبتیان سلطان
امده و لطیفه میگفتند و درزمان لعب شوخي و ره دیدگي و عربده
جرئی‌در میان مي اوردند ودلها مي ربودند و جانها مي نواختند از
عطایاي‌سلطاني‌چند نفر خلاصه خلاصه و چیده چیده را در زر و رزینه
و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و درهرمنزلیکه سرا پردهٔ
سلطاني براوردند از هرچهار جانب سراپچها بانگ از خوبرویان
خرش اواز برمي امد و از صوت ناز دلنواز شان زهره در سوبم
اسمان معلق میزد و فلك گرد سر ایشان میگشت و از نظاره آن
شکر لبان شکربن نوش و از تمـــاشاي ان گلرخان سیمین بناگوش
نظارگیان مست و مدهوش میشدند و از زاریدن چنك و رباب و نالش

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ايشان مي پريد و [illegible]
ميرسيد و جمال پرستان در هواي خوبان [illegible] بر دست ميگرفتند
و [illegible] را چوب دست مي پرستيدند و [illegible] كه عشق [illegible]
بي سر و سامان در كيسه [illegible] داشتند در تماشاي آن جوان [illegible]
دلرباي بر سر ايشان نثار كردند و دل و دين دادند بي خان و مان اسپ
و سلاح و غلام و كنيزك و خيمه و ستور ميفروختند و در زير پاي خوبان
ميريختند و چون هيچ نمانده كلاه از سر و ميزر از كمر مي بستدند و خرچه
در دست ايشان مي افتاد فداي سگان آن دلربايان مي كردند مسكين
عاشقان مستمند را از غلبهٔ هواي تنان آدمي رو و ز شوق لقاي ساده
پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته روز همه روز بيهوش
مي بودند و شب همه شب مدهوش مي ماندند و از سخن مسخرگان
و بهنداني بهندان و بو العجبي بازيگران و بي شرمي نا داشتان كه
از اطراف ممالك بدرگاه رسيده بودند و در اطراف سراپچهاي
سلطاني بازي‌ها ميكردند و هنرهاي خود مي نمودند و داد سخن
مي دادند و نا داشتي و بهنداني را بنهايت ميرسانيدند و از طرفي

ندهای قهقه برمی امد و نظارگیان را حیرت رو نمود و انچه
الملک نظام الدین داذبک از وجوه فواضل اقطاعات هندوستان و غنائم و
عیوب و خدمتی رایان انسمت و قسمت نثار چتر بقایای سنوات
ماضیه حاصل کرده بود و در خزانهٔ لشکر گرد اورده سلطان معز الدین
ان مال ها را بطوائف اهل طرب که گروه گروه تا اوده بدرگاه رسیده
بودند صرف فرمود و از اوده تا دهلی همه ره عیش کنان و سرود
شنوان و شراب خواران و انعام دهان و کامرانان در قصر کیلوگهری
رسید و در دهلی از شادی رسیدن سلطـــان قبها بستند و گلهـا
اراستند و سرود گویان خوبرو و پا کوبان صاحب جمال از قدیم و
جدید از سرود گفتن و پا کوفتن در قبها بالای براوردند و خلق شهر
بر جمال ایشان عاشق تر و دیوانه تر گشتنـــه و شهریانرا در هوای
ان افتان و در عیش ان سرو قامتان ماه ها صرف شد ملک ها در
گرو افتاد و خانها و سرای ها از دست رفت و وام ها برگردن برامد
و ملکزادگان دیوانه شدند و خواجه زادگان اشفته گشتند ملتانی بچگان
از سود و سودا بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس روی نمود و بی
خانمان شدگان راه لکهنوتی گرفتند و عاقلان شیدا شدند و عالمان
معصیت اوفتادند و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خم
خانها گرفتند و ننگ و نام از میان برفت و ابرو ریخته گشت و رسوائی
منتشر شد و فضیحت در و دیوار گرفت و در قبها شراب سبیل
بودند و خمها خمر فرو برده و قبها را از اسباب عیش چندان ارا
که همچندان اراستگی قبه نه پیش ازان مشاهده شده بود و نه
ازان معاینه گشت و عیش ها و خوشی ها که در عهد معزی

عصر دیده ام و نه بعد ازان چنان دیده شد و نه رحمت
و آسایش بدینمی چشمی دیده است و نه گوشی شنیده و بعد از آنکه
و تنها سلطان معزالدین در شهر در آمد و دنیا را تماشا کرد و در دولت
خانه نزول فرمود و از شهر دار در کیلوگهری رفت و در عیش و کامرانی
مشغول گشت و من که بعد از دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزی نوشته
ام و ذکر عیش و عشرت آن پادشاه و هم عصران آن پادشاه کرده در
مطالعهٔ نوشتهٔ خویش از استیفای لذت عیش آن پادشاه و عیاشان
عصران پادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد آن پادشاه و عاشق
پیشگان و دل دادگان عصر آن پادشاه مدهوش می شوم و در چنین
هنگامیکه از بدی و صعیفی یک دندان در دهنم نمانده است و
پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در زیر لگد کوب دشمنان و حاسدان
پست شده خوابها از سر بادمی اند و مجلسها و عیشهای گذشته که
درمیان عالی همتان و بزرگ منشان گذرانیده ام و در مجلس من
خوبرویان و خوب طبعان و ظریفان بی بدل و خوبرویان ط و گلعذاران
سیمین ساق و ساقیان سرو قد و امردان شکر لب و مطربان مستغنی
و غزلخوانان ممد و بسیار بودندی در دلم میجنبد و امروز چه از قحط
طوئف مذکور و چه از بی سیمی و بی زری در کنج مصیبت و گوشهٔ
مذلت خوار و زار و بیمقدار بی خریدار مانده ام چکنم و این تاریخ
را برکه سرم و از که انصاف خواهم و الا همین چند ورقی که در اخبار
و آثار معزی نوشته ام و اوراق اخبار عیش و عشرت او را بهمعصران
او زاهدة التاریخ نام کرده معانی غزلها در وادی در وصف جمال خوبرویان
درج گردانیده که اگر در نظر سخن دانایان پیشیده امدی و در نظر

مخترعان سلف بگذشتي از تحسین و انصاف ایشان غبار اندوه
از سینهٔ من برفتي و زنگ غم از دلم زدوده شدي و هم بروح ان
صاحب سخنان بي بدل که یاران و صحبتیان من بودند در تمامي
عرصهٔ ممالک هندوستان سخندانی سر امده و سخن سازي استاد
در خاطرم نمي‌گذرد که تالیفات خود را درنظراو برم و از تحسین و
انصاف او تسلیتي و تسکینی در باطن خراب و بي اب شدهٔ خود
احساس‌کنم و اگر میخواهم که اوراق مذکور را که ازهر کلمه از کلمات
این اوراق عیشي میچکد از هر لفظي از الفاظ این تسوید عشرتي
میزاید در خدمت صاحب دولتي فرستم که او را از عیش و عشرت
خوب طبعان و از شوق ذوق نازک مزاجان و از بزرگي همت
عالي‌همتان خبري واثري و تمنائي وارزوئي بود بدان خدائي‌که در
اول و اخر عزیز وخوار کردهٔ اویم هم چنین خوب طبعي و موزون
طبعي و صاحب همتي و عالي نزادي در پیش نظرم نمي اید و
درین درماندگي و بیچارگي خواهم که خان زاده و ملک زاده را که
هوسناک و خوب طبع و عیاش و راحت رسان بود ولذت خزعبیلات
عاشقانه و عیاشانه کلمات مذکور را بطبع موزون و مزاج لطیف دریابد
بکلمات مذکور بفریبم زري و نقدي ازو توقع کنم بخوبي و روي نازنینان
و نیاز و کرشمه مه جبینان نمي یابم و نه نشان مي یابم پس چار
و ناچار نوحهٔ روزگار خود میکنم و میگذارم و بر نومیدي که درسینه ام
مي اید از چشم خون میتراود و موجي از دریاي خون از دیدها ام
روان مي شود و از زبان قلمم مي چکد و بروي کاغذ منتقش میشود
بازگشتم از تحریر حسرتهاي گوناگون دربیان عیش و عشرت عهد و عصر

مغزي که در [illegible] [illegible] [illegible]

در عیش مستغرق گشته و [illegible] [illegible] [illegible]

که در [illegible] [illegible] اگرچه سه سال بود [illegible]

و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] معزی [illegible] [illegible]

که در هر سه سال عصر معزی خلق را کار نبود مگر در عیش و طرب

و خوشی و خوشدلی مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب

خوردن و سرود گفتن و شنیدن و عشقبازی کردن و باخوبان در [illegible]

و شطرنج و نرد باختن و لطیفه امده گفتن در هر سه سال عهد آن

بادشاه غمی و اندوهی درسینه مزاحم نگشت و قحطی و بلائی از

اسمان نبارید و مردمان عیاش داد عیش و کامرانی دادند و از تلذذ

تنعم متنوعه هوا پرستان انصابها ستدند و چه درست و پرمایه سخنی

است که قدما گفته اند در هرچه از خیر و شر و طاعت و معصیت

و محاسن و مساوی که رعایا در بادشاه بینند راغب و مائل ان چیز

شوند و هیچ سیاستی و امری و غلظتی و خشونتی از بادشاهان در

باب رعایا ان اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند و البته بالخاصه

رعیت فضائل و رذائل بادشاه را اقتدا و اتباع نماید و سلطان معز

الدین بادشاهی خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گیر و اسان

گذار بود و قهر سطوت بادشاهی که انقیاد ارنده متمردان و قوت [illegible]

است در طبیعت او نبود و در بادشاهی خود همه اسانی و سهل

گیری را کار فرمود و نخواست که مورچه ازو ازرده شود و چندانکه خود

در عیش و عشرت مشغول بودی همه خلق را همچنان در عیش و

عشرت خواستی که مشغول باشند و ایلامی و ایذائی بکسی نرسد و

نمی دانست که مجموع بادشاهی قهر و سطوت و لطف است و
بادشاهی باوصاف متضاده قائم میماند و بلطف بی قهر هرگز بادشاهی
نتوان راند و بزرگان دین و دولت در قدیم الایام باز گفته و نوشته که
جهانداری در اصل خلافت خدائیست و مرتبهٔ اولو الامری ردیف امر
خدا و رسول خدا است همچنین امری معظم مبتجل بی مباشرت
لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سیاست و حلم و غضب و اخذ
و عطا برنتابد و تا مطیعان و منقادان بلطف و مهربانی درزیر سایهٔ
عرش امن و امان نگذارند و سر تابان و متمردان بقهر و عنف مالش
و کویش نیابند ابروی بادشاهی و رونق اولو الامری پیدا نیاید و بی
ابروی اولو الامری احکام شرع جاری و شعار اسلام بلند نگردد تا با هفتاد
دو ملت باوصاف متضاده معاملات نورزند هرگز مصالح جهانبانی
راست نه ایستد و کار بادشاهی استقامت نه پذیرد و کار و بار جهانیان
نه بلطف صرف مستقیم شود ونه به قهر محض فراهم گردد لطف
بجای لطف باید و قهر بجای قهر شاید و منکه ضیاء برنی مولف
تاریخ فیروز شاهیم در وصف ملک نظام الدین و ملک قوام الدین
که عمدهٔ ملک معزی بوده اند از قاضی شرف الدین سرپائین
شنیده ام که ملک معزی بدان استغراق عیش و عشرت و تفرقه
و تشتت بزرگان ملک یکهفته برقرار نماندی اگر ملک نظام الدین
دادبک و ملک قوام الدین علاقهٔ دبیر عمده ملک اونبودی وهردو ملک
مذکور از ملوک شمسی و بلبنی یادگار مانده بودند و دررای و تدبیر
و کاردانی نظیر خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند و هم
معرفت خلق و موازین طائفه ایشان را حاصل بود و ملک نظام الدین

مذکور بس عالي همت بوده است و هر روز صد تنکه بوقت رفتن
در سرا و صد تنکه بوقت بازگشتن صدقه دادي و اانکه در شهر از علما
و فضلا و منجمان و طبيبان و مقريان و قوالان و هنرمندان ممتاز و
مستثني بودند در مجلس او بودندي و درباب هريکي باندازهٔ هريکي از
دانش و هنر او کرم کردي و بنواختي و خواستي که هر که در هنرمندي
نادره تر ايد مخصوص گردد و ادمي شناسي همچو او در عصرها و
قرنها پيدا نيايد و هزار افسوس که آنچنان اصف رائي و بزرچمهري
را غلبهٔ هواي ملک و شدت طمع تخت بباد داد و او فراستي داشت
که در لقيهٔ اول و مجلس نخست فضائل و رذائل شخص در يافتي
و اگر در ويمت آدمي پيش او استاده بودندي بدانستي که از هر
يکي کدام کار خوب ايد همان کار او را فرمودي و در هيچ چيزي شتر
گربه روا نداشتي و خر را بر کرسي و عيسي را بر زمين نه پسنديدي
و هيچ فضولي و خود نمائي و تعميه گري و مزوري و خراوائي و
بادپيمائي گرد او نتوانست گشت و هيچ سخني نا سنجيده از زبان او
بيرون نيامدي و داب اداب ملوک و سلاطين را نيکو بدانستي و ملک
قوام الدين علاء که هم عمدة الملک و هم مشرف بود و در کار فضل و
بلاغت و دبيري و انشاء آيتي بوده است و در کارداني و کارکشائي
معروف و مشهور گشته و در دبيري و سر دبيري مهارتي داشت اگر
بهاء الدين بغدادي و رشيد وطواط و معين اصم که دبيران و منشيان
اثار گذشته بوده اند مراسلات ملک قوام را بديدندي انگشت حيرت
بدندان گرفتندي و تاچه ساحريها که در فتحنامهٔ لکهنوتي کرده است *
امدم در بيان تتمهٔ ملک معزي که چگونه بوده است بعد انکه

سلطان با زبان خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طوسی
حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روی طرف
ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید
بحری نام حیدری بیباک شده برسیدی در امد و چند استره ب
و بجوال دوز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالای کوشک طر
پیلبانان اشارت کرد و پیل برسیدی براند و سیدی را بکشتند
و انچنان بادشاهی حلیمی طاقت استماع کنکاج نیاورد حکمی بکرد
و حرمت صورت درویشی و هیئت درویشان محافظت ننمود و منکه
مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدی موله بادی سیاه برخاست
که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی موله ملک جلالی در فتور
گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد و هیچ بادشاهی
را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که موله کشته شد امساک
باران شد و در دهلی قحط افتاد و غله بیک جیتل سیری رس
و در زمین سوالک قطره باران نچکید هندوان انزمین با زن و ب
در دهلی می امدند و بست گان و سی گان یک جا می شدند
گرسنگی خود را در اب جون می انداختند و غرق می شدند
سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز مره
یافتند و از صدقات اغنیا خلق زیره قحط گذرانیده و در سال
بارانها مشبع چندان بارید که انچنان باران ها مردم کمتر یاد

وامدم باز در بیان بقیهٔ اخبار واثار عهد جلا

که در شهور سنة تسع و ثمانین و ستمائة سلطان جلال الدین

رنتهنبور لشکر کشید و دران ایام خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین
نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکي را چتر داد و در
کیلوکهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهنبور نهضت
کرد و رئتنان جهاین را بگرفت و بتخانه های ایشان را خراب
کردند و بتان را بشکستند و سوختند و ولایت جهاین و مالوه را نهب
و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکرها بیاسود و رای رنتهنبور
باراوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاری شد و
سلطان خواست تا رنتهنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا معربیها
مرتب کنند و ساباطها و گرگچها برارند و در استعداد حصار
گیری مشغول شوند و هم درین ساختگي بودند که سلطان از جهاین
سوار شد و در رنتهنبور امد و حصار را در نظر اورد و بسیار فکر کرد و
در اخران روز باز در جهاین رفت و دیگر روز ان ارکان دولت و سران
لشکر را بطابید و فرمود که من میخواستم تا حصار را محصر کنم و لشکر
دیگر را بطابم و حشم از ولایت هندوستان بیارام دیروز چون حصار
را در نظر اوردم فکري درست کردم دیدم که این حصار دست نمي
اید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به تمن
ده همچنین حصار خود را فدا نمیکنند و در ته ساباطها و بر اوردن
پاشیب و بستن گرگچ و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده
همچو این حصار را در مقابله یك تار موي مسلماني روا ندارم و ان غنایم
و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار اید که بعد کشاییدن چندین
مسلمانان در دست من افتد و ان لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال
یتیم شدهٔ کشتگان بیایند و پیش من باستند هرچه من درین حصار

باشم نزدیک من تلخ تر از زهر گردد این رای بزد و حکمت
چیدن در حصار بیرون داد و روز دیگر مراجعت فرمود وسالم غانم
بکوچ در دار الملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت
گشتن خود با ملوک و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد
جهانگیران اگر عزم مهمی کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع
مده است تا ان مهم تمام نکرده اند باز نگشته اند که اگر خداوند
سم پیش ازانکه حصار را فتح کند باز گردد رای اینجا خیره شود
او را هوسهای دیگر درسر افتد ورعب جهانگیری بادشاه ازسینه ها
م شود سلطان او را جواب داد که ای احمد من هم میدانم که
ادشاهان وجهانگیران از برای انکه کام دل ایشان براید وصیت جهانگیری
یشان منتشر شود و سکه و نفاذ امر در بلاد ممالک ایشان جاری تر
کردد هزاران در هزار ادمی را در مهالک صعب انداخته اند و در
حصار گیریها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم
دور دست رفته و از برای بر امدن نام جهانگیری نظر در هلاک مردم
نکرده وغنم الملوک را کاز فرموده تا مهمی که عزم کرده اند و اگرچه
ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسی خلق دران اواره و
ابتر شده اند بر نیامده است باز نگشته اند و سالها در بر امدن ان
مهم مانده و ایشان را دشواری و هلاک مردم مانع نیامده است
و من اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان
خوانده اند، و الی یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزی نمیگذرد که هم
بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تو مرا محل فرزند باشی پیش
من رایهای ملکی بر طریق میزنی که گوی ان تو میدانی و من

سول و فعل بادشاهانی که دعوی خدای کرده اند و از دایرهٔ بندگی
ون بر امده حمل میفرماید چرا خداوند عالم برسم و رسوم سلطان
حمود و سلطان سنجر که هریک پناه دین محمدی بودند و جهان را
بته و جهان را داشته اتباع و اقتداء نمیکنند و عزم ایشان و جهان
ری ایشان را پس روی نمیفرمایند ازین سخن احمد چپ
لطان بخندید و گفت ای احمد دیدی که از سر جوانی و مستی
ولت غلط میکنی ای پسرک سلاح داران و رکابداران سلطان
حمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف پیشتر
اشتند ما را کجا رسد که درین بادشاهی چند روزه که عاریت شکل
یافته ایم در خاطر گذرانیم که انچه این جهانبانان و جهانگیران
راستین کرده اند ما هم همچنان کنم ای بابا دماغ تو گنده شده است
و غلطها میکنی ان بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و
نشنیدهٔ که در تمامی ملک محمودی با چندان طول و عرضیکه
داشت یک بی دین و یک بد مذهب را ساکن شدن نگذاشته اند
و از قوت و شوکت ان بادشاه دین دار دین پناه شعار اسلام تا اسمان
رسیده و بت پرستی را از بیخ قلع کرده و کلمه دانان سلطان سنجر
نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه و مقاتله کرده
و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام
ادمیانیم و کدام بادشاهی قوت و شوکت داریم که در دل گذرانیم انچه
سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم ای ابله خود را بنزد
خود بزرجمهر میدانی! نمی بینی که هر روز هندوان که دشمن ترین
دشمنان خدا و دین مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان بر زیر

کوشک می میگذارند و در حوض می ایند و بت پرستی میکنند و
احکام شرک و کفر را در نظر ما فوادکان بی حمیت که خود را بادشاه
مسلمانان میخوانادیم و بادشاه اسلام میگوییم رواج میدهند و ازما و
از قوت و شوکت بادشاهی ما نروت نمیبرند که اگر من بادشاه اسلام
باشم و بادشاه بادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان
دین پناه بر خود نه بندم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق
نگذارم که یکی از دشمنان خدا و دین مصطفی جامهٔ هند و که دشمن
ترین دشمنان دین مصطفی است بیرهٔ تنبول بفراغ دل بخورد و یا
جامهٔ سپید بپوشد و یا نوعی میان اهل اسلام مراعه زند شرم برما
و بر بادشاهی ما و بر دین پروری ما و دین پناهی ما که روا دارم
که نام ما را روز جمعه بر بالای منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ
زنی ما را حامی الاسلام بر زبان رانند و درعهد بادشاهی ما دشمنان
خدا و دشمنان دین مصطفی در نظرما و در دارالملک ما با هزار ناز
و کرشمه و با ثروت و نعمت زیند و گلدهها و تنعمها گیرند و در میان اهل
اسلام مباهی و مفاخر باشند و آشکارا و کشاده بت پرستی ها بکنند و
طبل زنان احکام کفر و شرک را رواج دهند خاک بر سر ما و خاک
بر بادشاهی و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در
دار و نعمت روا داریم و از خون ایشان جویها روان نکنم و هرچند ندهٔ
که بر طریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شوم ای پسرک در نظر
مردمان هنوز طفل شیرخوارهٔ اندیشه های معقول در بابی کن و ما را
و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و بادشاهی ایشان
قیاس مکن که ما فره غلامانیم تا انکه بادشاه شده ام غلامی و بندگی

یزکیان مغل گرفته پیش سلطان مي اوردند تا روزي بعضي مقدمه
لشکر مغل اب را عبره کردند و مقدمه لشکر اسلام پیشتر شد
و میان هردو مقدمه محاربه و مقاتلهٔ صعب رفت . و مقدمه لشکر
سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ گردانید و یکدو امیران
هزاره و چند امیر صده مغل را اسیر کرده پیش تخت اوردند و در
اخر کار رسولان طرفین امد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز اوردند و سلطان را و عبد الله
نبسهٔ هلو لعین را از دور با یکدیگر ملاقات کنانیدند و سلطان او را پسر
خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان بر خواست و از
هردو طرف تحف و هدایا مي اوردند و مي بردند و بعد اصلاح
هردو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
باز گشت و الغو نبسهٔ چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر
صده مغل بسلطان پیوست و ان مغلان هر همه کلمه گفتند و مسلمان
شدند و سلطان الغو را بدامادي مشرف گردانید و ان مغلان که
با الغو امده بودند زن و بچهٔ خود را در شهر اوردند و از سلطان مواجب
و نوازش یافتند و در عمرانات کیلوگهري و غیاث پور و اندرپت و تلوکه
سراها ساختند و ساکن شدند و ابادانیهای ایشان را مغل پور میگفتند
و ان مغلان را سلطان جلال الدین یکدو سال مواجب داد ایشان را
هواي هندوستان و مکونت حوالی شهر موافق نیفتاد و بیشتري
از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
ان مغلان همدرین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با
مسلمانان بیامیختند و قرابتي کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

در اخر سال مذکور سلطان در مندور رفت و تیلک لگام زیر مندور را بگرفت و حوالی ان نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت فرمود و باز کرت دویم جانب جهاین لشکر کشید درین کرت هم عرصهٔ جهاین را نهب و تاراج کرد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و منصور باز گشت و دران سال که سلطان جلال الدین در مندور رفته بود سلطان علاء الدین در ان ایام مقطع کرّه بود از سلطان جلال الدین فرمان طلبید و از کرّه لشکر کشید و تا بهیلسان برفت و دران لشکر او را غنایم بسیار افتاد و بت روئین که معبود هندوان اندیار بود در گردونها بار کرده و با غنایم گونا گون در دهلی بخدمت سلطان اورد و ان بت را بر دروازهٔ بداون فرو بردند و پی سپر خلق ساختند و سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و براوردهٔ سلطان جلال الدین بود درین کرّه که او از بهیلسان غنایم بسیار اورده او را بنواخت و عرضی ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کرّه زیادت کرد و در انچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاری مال و پیل دیوگیر در سمع او افتاده رفتن دیوگیر از انجائیان پرسید و در خاطر کرد که از کرّه استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلی امد سلطان را برخود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب فواضل اقطاع کرّه و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من درحد چندیری و بیشتر ان ولایتها مفت و اسوده و بیخبر از حشم دهلی شنیده‌ام اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید چاکر گیرم و تا انجا که نشان ولایتها ابادان شنیده ام بدوانم و غنایم

بي اندازه از هم غنایم و هم فواضل اقطاعات خود بیک مرة در دیوان رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفای دل و حسن اعتقاد خود در نیافت که سلطان علاء الدین از خشوی از حرم خود آزرده است و باطن او بکلي گشته و میخواهد که از جفاء ملکه جهان و حرم خود دور دست رود و اقلیمي و یا دیاري فرو گیرد و همانجا باشد و بیش درین جانب و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن سوار و پیاده جدید اجازت فرمود و طلب فواضل هردو اقطاع او در توقف داشت و از طمع آنکه غنایم بسیار خواهد آورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان علاء الدین باحصول مقصود از دهلی باز در کره رفت *

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسر و مربی او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیوگیر و آوردن فیلان و خزاین و جواهر بی اندازه از دیوگیر و سلطان علاء الدین از ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خشوي او بود آزار بسیار داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود بجان رسیده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین بغایت مستولي بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدین نمیتوانست که مخالفت و بي فرماني حرم خود پیش سلطان عرضه دارد و از ترس فضیحت و رسوایي نمیتوانست که کیفیت در ماندگي خود پیش دیگري کشف کند و دایما در اندوه و کاهش مي بود و در کره با محرمان خود مشورت کردي و خواستي که سر در

جهان گیرد و در دیاری دیگر سر بزند و درانکه سلطان طرف بهیلسان
ت حکایت بسیاری مال دیوگیر در سمع او افتاد و راهها را سر
رده بود این کرت که فرصت طلب فواضل یافته در کره امد سه چهار
هزار سوار و دو هزار پایک مال محصول و فواضل بداد و مستعد کرد
و بر عزم دیوگیر از کره بیرون امد و در ظاهر مینمود که به نهب و
تاراج ولایت چندیری میرود و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام
دیوگیر پیش کسی نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کره و اوده
بعم مولف ملک علاء الملک که از مختصان او بود تفویض کرد و
کوچ بکوچ در ایلچپور رفت و از راه ایلچپور در امد و در گهتی لاجوره
سر بر اورد و خبر او منقطع شد و عم مولف عرضداشتهای متواتر
از کره بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می
نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول
است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان
علاء الدین پرورده و براورده سلطان جلال الدین بود و ازانکه دل او
بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گمانی در دل نمی
افتاد فاما بزرگان در سراو و دانایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء
الدین گمان بردند که او از مخالفت خشو و بی فرمانی زن سر در
جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت اینمعنی بظن و قیاس
در میان خلق چکاچک شده بود و دران ایام که سلطان علاء الدین
باسوار و پیاده انبوه در گهتی لاجوره رسید لشکر رامدیو با پسر او
بطرفی دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان
ماضی خبر اسلام نشنیده و هیچ گیی زمین مرهت را لشکری نمالیده

و بادشاهي و خاني و ملكي دران ديار نرسيده و ديو گير از زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفائس بسيار پر و پيمان بود رامديو را از امدن لشكر اسلام خبر شد و لشكريكه موجود داشت با سرلشكري ازرانگان خود ناگهاني لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدين لشكر رامديو را بماليد و بشكست و در ديوگير در امد و در روز اول سي و اند زنجير فيل و چند هزار اسپ از پيلخانه و پائگاه رامديو بدست سلطان افتاد و رامديو در امد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدين از ديوگير چندان زر و نقره و جواهر و مرواريد و نفايس و اواني و ابريشم و پتوله اورد كه دو قرن زيادت ازان تاريخ بر امده است و در هر عصري از اعصار بادشاهان درهنگام تبديل و تحويل زرهاي تا خرج شده هنوز بعضي پيل و مال و جواهر و مرواريد اورده سلطان علاء الدين در خزانه دهلي موجود است •

ذكر تتمهٔ ملك جلالي

در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان جلال الدين طرف گواليار لشكر كشيد و هم دران زمين چند گاه وقفه فرمود و در لشكر سلطان جلال الدين خبر ارا جيف رسيد كه سلطان علاء الدين امير كره ديوگير را نهب كرده و پيلان بسيار و مال بي اندازه بدست اورده و ازانجا مراجعت كرده است و در كره مي ايد سلطان جلال الدين ازين خبر بغايت خوشدل گشت و از سادهٔ باطني خود كه او فرزند و برادر زاده من است هرچه مي ارد بمن مي ارد و از شادي امدن سلطان علاء الدين مجلسهاي عيش مي ساخت و شراب مي خورد و

سلطان جلال الدین و اعوان و انصار او را بتواتر اخبار محقق گشت
که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می آرد که در دهلی در خزانه
هیچ بادشاه را نبود روزی سلطان جلال الدین فرمود تا مجلس
خلوت سازند و دران مجلس چند رای زنان ملکی و چند محرمان
اسرار ملکی را طلب شد سلطان بطریق مشورت از ملک احمد
چپ و ملک فخرالدین کوچی که رای زنان ملک او بودند پرسید
که علاء الدین از دیوگیر مال و پیل بسیار می آرد باز درین معرض
چه باید کرد همین جا که هستیم وقفه باید کرد یا پیشتر برسمت
لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر دهلی مراجعت باید
کرد ملک احمد چپ نایب باربک که در قسم رائی زنی نادره
روزگارها بوده است پیش ازانکه دیگری سخن گوید باسلطان گفت
که پیل و مال خاصه که بسیار و بی اندازه باشد واسطه فتنه‌های
بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چندان مست و مغرور گرداند
که او دست از پای خود نشناسد و بر ملک علاء الدین مقطع کره
مشططان و واهیان و بلغاکیان ملک چهجو بسیار جمع شده اند و
او را بی فرمان در اقلیم دیوگیر برده و جانبازیها کرده و گنج های
بدست اورده و بادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال
یعنی مال و فتنه ملازم یکدیگر اند و خدا داند و بس که از مشاهده چندان
مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین بر رفته باشد رای صواب نزدیک
من انست که خداوند هرچه زود تر ازین مقام کوچ کند و سوی چندیری
نهضت فرماید و از پیش ملک علاء الدین بر اید و راه بندی او
کند و چون او لشکر بادشاه را نزدیک رسیده بشنود او را ضرورت شود

که انچه می ارد خواه دل او خواهد خواه نخواهد
و بادشاه اموال نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسپ که واسطه
فتنه انگیزیست ازو بستاند غنائم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد
و او را بنوازد و در اقطاعات او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را
برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کرة اجازت فرماید
و اگر خداوند عالم مهم او را مهم ندانند و بر مروندی و دامادی و پرورش
او برو اعتماد کند و تجارب بادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بداستده
پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و
بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایهٔ
بادشاهی ده بادشاهی است سلامت در کرة رسند خود را در اندره
التفات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای
ستدن پیل و مال هرگز این چنین محل نباید که لشکر ملک علاء الدین
شکسته لشکری و بی استعداد شده و پر و پیمان مال و غنایم
می امد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار پیش میرود درین
معرض ایشانرا زهره نباشد که در رسانیدن پیل و مال مضایقه درخاطر
گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که
از ملکهٔ جهان و حرم خود آزارها دارد و این معنی بندگی تخت
از ترس ملکهٔ جهان کسی عرضه نداشته است و ان کس که ازرده باشد
ازو وفا داری طمع نتوان داشت و بنده را انچه صلاح ملک پادشاه
است در خاطر گذشته است بندگی بادشاه عرضه داشت کردم
فرمان پادشاه راست و ازانجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر
رسیده بود و دولت برگشته رای، احمد چپ را خار داشت و استماع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در
نظر من شیري میکند و می نماید من درحق علاء الدین چه بد
کرده ام که از من خواهد گشت و مال و پیل پیش من نخواهد
اورد سلطان دران مجلس با ملک فخر الدین کوچي و کمال الدین
ابو المعالی و نصیر الدین کهرامي گفت که شما رای احمد را
شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روي مینماید پیش من
کشاده کرده بگوئید ملک فخرالدین کوچی خدا نا ترس با انکه
دانست که انچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است
و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است
منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز
گشتن ملک علاء الدین و اوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق
نشده و ثقهٔ از میان لشکر او در بندگی تخت نیامد که بر قول او
اعتماد کلي توان کرد و از رسیدن اوازه اراجیف راست باشد یا
دروغ و مثلی معروف است پیش از ابدیدن موزه نتوان کشید و
اگر ما با لشکر پیش او برائیم و راه گری او کنیم ایشان اوازهٔ رسیدن
لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بی فرمانی رفتن خود
بترسند و هرجا که رسیده باشند هم ازانجا باز گردند و مواشي بگیرند
و درجنگلی بخزند و پیشتر بمانند و مالهایکه می ارند همه غارت
شود و خلق سرخود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال
ایشان در دیوگیر باید رفت و در شکال (؟) لشکری باید کرد و پیش
ازانکه از قومی مخالفتي و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن
جای نیامده است فاما ماه رمضان میرسد و در دهلی خوربزه

همچون نبات رمیده مرا مصلحت [illegible]
بدولت طرف شهر مراجعت نماید و [illegible]
گذارند و اگر راست است که ملک علاء الدین [illegible]
است او را بگذارند که انچه اورده است سلامت [illegible]
ولایت باغی و در دست نبرد و عرضه داشتهای [illegible]
مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهای [illegible]
خواهد شد اگر در نوعی مخالفت خواهم دید بیک لگام زیر [illegible]
او را و لشکر او را ته و بالا می توانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت
و یکبار همدرین نزدیکی صدمت لشکر سلطانی سوار و پیاده هندوستان
دیده است درمیان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطانی ایستاد
خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهد دید او را بسته
پیش خداوند عالم خواهند اورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی
را گفت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده است درین معرض
منادمت و مداهنت چرا میکنی و حق و صواب را دیده میپوشی
که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کره برسد و دو سه
ماه بشکال (؟) فرصت یابد و با اموال و پیل و لشکرها از اب سرو بگذرد
و قصد ملک لکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و یا تو خواهی
کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان
بوده او را من کنار کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او
دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من
بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم ازینجا جانب
دار الملک مراجعت فرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

سلطان بخاست و در هنگام باز گشتن دست بر دست می زد و
تاسف میکرد و این بیت می خواند و مکرر میکرد * بیت *
چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار
و سلطان جلال الدین از ساده دلی و راستی خود بر سلطان
علاء الدین اعتماد کرد و بر رای ملک فخر الدین کوچی از گوالیر بر
سمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوگهری امد و هنوز از
رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبرهای متواتر رسید
که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیل
و اسپ در کره رسید هم دران اوان عرضه داشت او بر سلطان جلال الدین
امد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سی یک زنجیر
پیل و اسپان و نفایس بجهت بندگی درگاه اورده ام و لیکن چون
سالی زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اقلیمی رفته بودم و
دریندمدت نفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام
و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت
چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده
اند اگر فرمان بادشاه بخط توقیع بمن برسد من و امرائیکه با من
جانبازی کرده اند انچه از پیل و مال اورده ام پیش گیرم و بندگی
درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان
جلال الدین روا میداشت و زور میگرفت و استعداد رفتن لکهنوتی میکرد
و ظفرخان را در اوده فرستاده تاکشتی های گذشتن اب سرو مرتب
کند و باعوان و انصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز
سلطان جلال الدین بر سمت کره بیرون امد و نصب شد با پیل و

مال و لشکر و زن و بچه لشکر بشتابیم و از اب سرو بگذریم و در لکهنوتي
بریم و ملک لکهنوتي را فرو گیریم تا انجا بر ما از دهلی کسي
نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلالي و دانایان شهر دریافته بودند
و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه امدني
است و نه پیل و مال فرستادني هرچه مي نویسد تعمیه و فریب
است و او با پیل و مال و لشکر هندوستان در لکهنوتي خواهد رفت
وکسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن پوست باز کرده بگوید
و اگر محرمي در باب سلطان علاء الدین خبري میگفت سلطان
جلال الدین برو تفت مي شد و میفرمود که مردمان میخواهند که
بچه ام را از من اکفت رسانند و مرا شیري میسازند و او را مینمایند
و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر بجانب سلطان
علاء الدین بخط خود در قلم اورد و بدست دو محرم از محرمان بزرگ
خود داد و در کره فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان
انجا رسیدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین
و تمامي لشکر او از سلطان جلال الدین بر گشته و هرچند این
محرمان خواستند که از حال بر گشتن سلطان علاء الدین و لشکر
او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کره برو بدوانند بهیچ
سبیلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از اسمان نازل شد
و راه ها پر اب گشت و ماه رمضان در امد و برادر سلطان علاء الدین
الماس بیگ که او هم داماد و برادر زادهٔ سلطان بود و شغل اخوربگی
داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا مي ترسانند
نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

و یا خود را در اب غرق کند و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین
بر برادر او الماس بیگ رسید که من بی فرمانی کرده ام اکنون .
زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تری خود بیاید و
مرا دست گیرد ببرد من دل بر امدن توانم نهاد و الا یا زهر خواهم
خورد و یا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم
نهاد و اینچندین نامه بر امیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در
بندد و جریده در کره بیاید و ما او را دفع کنم رای زنان سلطان
علاء الدین انگیختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر
سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان
جلال الدین داد و چون قضای اجل سلطان جلال الدین نزدیک
رسیده بود ان مکتوب فریبش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ
فکری و تاملی الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در
کره روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای
رفتن و اواره شدن مدهی اینک من جریده در کره می ایم او فرزند
من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ
در کشتی .سوار شده بر سبیل الاغ هفتم هشتم روز در کره بر برادر
رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من
بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نماند و دانایانیکه پیش سلطان
علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم لکهنوتی
گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور و کر گشته و خود
را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد امد و
بعد ان تو دانی هرچه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه
صواب درخاطر نگذشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی
نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طمع مال و پیل کور
و کر گشت با چندین نفر خواص و یکهزار سوار جراره از کیلو گهری
سوار شد و در دمهائی امد و در بحر بر نشست و احمد چپ را
سرلشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکي بر سمت کره
منزل بمنزل بیایند و خود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را
جانب کره آلاهو کنند و هر طرفی از کثرت اب بارانها سیلها بیرون زده
بود و جهانی پر اب شده و اجل سلطان جلال الدین را موی کشان می برد
و هفتدهم ماه رمضان سلطان بر بجره نشسته در کره رسید و ازین
جانب اب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علائیان چون شنیدند که
سلطان علاء الدین میرسد طریقهٔ دفع او را با خویش راست گرفته بودند
سلطان علاء الدین پیش ازانکه سلطان جلال الدین در کره رسد اب
گنگ را از کره عبره کرده بود و با پیل و مال و استعداد و لشکر سران
طرف اب میان کره و مانک پور اشکرها کرده و مرود امد و اب گنگ
جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان امد
لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسپان را
برگستوان کردند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را
بر زورقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و بر راه کرد تا بهر
فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که ان هزار سوار
جراره را بر کشتی سوار کرده برابر اورده است ایشان را همانجا بگذارد
و بر سر گذر نیارد و خود با چند نفر معدود که درین گذرگه با من با

لشکر فرود آمده ام بیاید الماس بیگ حرام خوار در زورق نشسته بر
سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین آمد دید که چند کشتی پر از
سوار جراره برابر سلطان آمده است پیش سلطان گفت که برادر من
آواره میشد من باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام واگر من نیامدمی
خدا داند که او بکدام طرف برفتی و آواره شدی و اگر خداوند عالم
او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها
غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیده بر کشتی
نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد
کرد سلطان فرمود تا آن سواران و آن کشتی ها که برابر آمده اند هم
در کنارهٔ آب بستانند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر
خواص و چند کس که مقدمان درگاه بودند جانب کناره دریم راند
همین که هر دو کشتی بیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید باز
الماس بیگ خدای حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود
تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها از کمر بگشایند
نباید که چون نزدیک رسند برادر مرا بر ایشان نظر افتد هراس
خورد سلطان شهید شده در چنگال مکابره هم برسر حرف نشد فرمود
تا خواصان سلاحها از کمر بگشایند و چون هر دو کشتی سلطان درمیان
گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین
افتاد دیدند که سپاه لشکر او در سلاح غرق شده است و پیلان و اسپان
برگستوان ها کرده و جا بجا سواران گرد بسته استاده شده جمله
ملوک و امرا و آنکه بران دو کشتی سوار بودند چون زور دانستند که
الماس بیگ هم و مردی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشانیدن

می برد هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های
قران مشغول شدند و ملک خورم وکیلدر الماس بیگ را گفت که
توازما سلاح کشاییدي و سواران ما را هم برکنارۀ اب داشتي اشکر
شما همه غرق سلاح شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان
شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته
جواب داد که برادرم میخواهد که اشکر را اراسته خاک بوس درگاه
کناند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با انکه غدرایشان را
بچشم‌خود دید تاهم ازمیان‌گنگ بارنگشت و کشتي‌ها را بازنگردانید
و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما امده ام
علاء الدین نمیتواند و دل او نمي کشد که در زورق سوارشده باستقبال
من پیش اید الماس بیگ مکارسلطان را جواب داد که برادر مرا
مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو
خواهد امد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مروارید و امراء خود
دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختگی افطار
خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند
و پروردۀ خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی درمیان
عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریب‌ها میداد
و سلطان بران اعتمادیکه بر هر دو برادرزادگان و دامادان و پروردگان
خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمي گشت و در کشتي
رحل و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانۀ
پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می امد و جملهٔ کشتي‌سواران که

ر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس
ه نزدیک مردن میخواندند می خواندند و چون سلطان جلال الدین
ول وقت نماز دیگر در کنارهٔ اب رسید و با چند خواص مقرب از
کشتی فرود امد سلطان علاء الدین پیشتر امد و با جمعیت امرا و
معارف خود شرایط خاکبوس بجا اورد و نزدیک سلطان امد و در
پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق بر چشم و
رخساره بوسه داد و ریش او بگرفت و دو طپانچه مهر امیز بر رخسارهٔ
او زد و او را گفت که ای علی کمیزی در اوان طفلی در کنار من کرده
بودی بوی ان هنوز از جامهٔ من نمیرود که تو چرا از من میترسی و
در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی
تا امروز که مرد بزرگ مینمائی بجهت ان پرورده ام و درجه
درجه تا اینجا رسانیده ام که ترا بکشم و تو نزدیک من پیوسته از
پسران من عزیز و عزیز تر بودی و هستی چندین ترس چیست که
مرا روزه دار تا اینجا اورده میان من و تو دیگری نمی گنجد و این
بیگانگان که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زر نه بینند یکی گرد تو
نگردد ناما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت
و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای
علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من اب کردی و همدران
اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید
اشارت غداران سنگدل در کار شد محمود سالم که مفرد و مفرد زادهٔ
بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد
دست ان خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخ

خورده جانب اب دوید و در حالت دویدن جانب اب از زبان مست
بیرون امد ای علاء بد بخت چه کردی و لشکیار الدین خون کسر
نعمت بیدولت دنبال سلطان رفت و انچنان بادشاهی عنو بند و
کشور کشای مسلمان سنی را در زمین انداخت و سر انچنان سروری
از تن ببرید و هم چنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین اورد و
شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن دو کلمهٔ شهادت
گفت و نزدیک انطار بدولت شهادت رسید و ان چند نفر مقرب
مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتی فرود امده بودند و
بعضی در کشتی مانده همه را بکشتند و روزگار غدار و فلک بی مهر
جفا کار ان چنان قساوتی و مکاره گری و ان چنان خذلانی و انچنان
تباهی و انچنان حرام خوارگی و انچنان سنگدلی و بی شرمی ازان قوم
غدار نا بکار حرام خوار در وجود اورده و از دوستی ملک و حرص
دنیاء نا پاینده که از ادم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت
بر کسی نخواهد ماند برادر زاده و داماد که از شیر خوارگی اش
پرورده بودند وانگشت از نعمتهای عم و مربی وخسر پالوده و بزرگ
گشته عم و خسر و مربی و ولی نعمت و بادشاه و مخدوم خود
روزه دار را جهارا و اعلانا در هفدهم ماه معظم رمضان بکشت و سر انچنان
سری و سروری از تن جدا کنانید و بر سر نیزه بندانید و چون
سرهای بلعاکیان و باغیان در تمامی کره و مانک پور بگردانید و در
اوده فرستاد دران جا هم بگردانید و حق خون و پیوند و حق نمک
و پرورش و حق مسلمانی انچنان بادشاهی مسلمان ان کافر دلان
سیاه رو را مانع نیامد و خون او خون چندان سنیان بی گناه بوقت

چنان برخاك ريختند وانچنان

طار در ماه معظم رمضان چون جوي اب بر خاك ريختند وانچنان

فراني و خذلاني و خرابي که روسياهي ان تا قيامت و بعد از

قيامت از روهاي ايشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزهٔ دنياء

نا پايدار اختيار کردند و ان چنان غليظ اثمي که عقاب ان در اسمان

و زمين نگنجد از براي تلذذ و تنعم چند گاه ارتکاب نمودند آه صد

هزار آه و افسوس هزار افسوس که بر سر چنان کافر نعمتان مکابر و بر

چنان حرام خواران بي شرم در ساعت حرام خوارگي در زمان

گنده نمکي از اسمان قهر بار يتعالى سنگ نبارید و شعله هاي اتش

سقرزنده از زمين زير پاي ايشان بر نيايد وان جمع حرام خوار گنده نمک

سنگدل نا مسلمان را نيست و بست نگردانيد و از باران بلاهاي

گونا گون طوفاني ديگر بيدا نيامد و نشان ان بي سعادتان کافر خو

ر از روي زمين محو نگرد و سيلاب حوادث ان گروه بد بخت را

در چاه ظلمات نينداخت و بر افتادن و ذره ذره کشتن حرام خواران

کافر نعمت کار عبرت جهانيان نه ساخت و در جمله هم در زمان ار

چنان خون ريزي که خون از سر بريده سلطان ميچکيد نا جوانمردا

بي عاقبت چتر سلطان جلال الدين بياوردند و بر سر سلطان علاء الد

افراشتند و شرم از ديده ها برداشتند و از بي ايماني و نا مسلماني

نداي سلطنت سلطان علاء الدين به پيلان سوار در دادند

چه ان کافر نعمتان مکابره گر بيشتري را اندك تر و سلطان علاء ال

را چند سالي پيشتر به استدراج و مکر مهلتي دادند فاما

نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان فريب دهنده و نه ن

خان اشارت کننده و نه ظفر خان فتنه انگيزنده و نه عم من علاء

کوتوال و نه ملک اصغری سر درازتدارونه ملک .ر دادبکشه دران
خذلان هم داستان بودند و نه اپانکه درمشورت سلطان جلال الدین راي
میزدند بر روي زمین بماندند و پسر سالم دوزخی که اول تیغ
انداخت بعد یکدو سال پیست اندامش بگداخت و اختیار الدین
هرد بد بخت که سران چنان مروری ببرید بهر چه زود تر دیوانه شد
و در ساعت مردن نعره میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه
بر دست گرفته امده است و سر من مي برد و اگرچه سلطان
علاء الدین از روی اضلال دیگران و استدراج برتخت ماند چند گاهي
کارها بحسب هوای او بر امد و زن و فرزند و خیل و تبع و مال و
ثروت بسیار شد و لیکن از شومت ریختن خون ولی نعمت چندان
خونهاي ناحق ازو ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود اخرملک
غدار او را پیش پاي زد که خان ومان او هم از دست او خراب شد
و این روزگار مکار نا بکار فرزندان او هم از دست او بند کنانید و
مقربان اوهم از دست او کشانید و از غلام پرورده و براورده او پسران او را
کور کنانید و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره برانید
و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمتان داد وانچه هم ازکسان
او و پروردگان او بمکافات کشتن سلطان جلال الدین برخان ومان او
گذشت در هیچ گبرستانی و کفرستانی و مغلستاني نگذشته است
و نگذرد و چنکه مولف تاریخ فیروز شاهیم در دیباجه تالیف مذکور
شرط نوشتن کرده ام که انچه درین تاریخ خواهم نوشت راستا راست
خواهم نوشت و از محاسن و مقابح کسانیکه تاریخ ایشان مینویسم
در قلم خواهم اورد و خیر اشخاص را اظهار و شر ایشان را کتمان

نخواهم کرد که اگر سراسری بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات خیر محض
نویسم و از بد کردارها بر شکنا کنم نوشته مرا در نظر معادت مطالعه
کنندگان هیچ اعتباری نماند و مرا عند الله تعالی نجاتی و خلاصی نباشد
بذابر محافظت شرط مذکور انچه در وقت ملکی از سلطان علاء الدین
درکشتن ولی نعمت دیدم نوشتم و انچه در عصر بادشاهی او از معاملات
جهان داری و جهان گیری او معاینه کرده‌ام انهم در قلم اورده ام *

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ
که لشکر را براه خشکی می اورد رسید احمد چپ در زمان
بازگشت و در دهلی رفت و لشکر میان باران و خلاب و خیلش
دم ریز و دم ترازو شده باز گشتند و در خانهای خود رسیدند و ملکهٔ
جهان حرم سلطان جلال الدین که بس استقلالی داشت از سر ناقص
عقلی و نادانی بی صواب دید بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به
امدن ارکلی خان از ملتان که صفدری بس نامور بود در توقف نداشت
و او را از ملتان نطلبید و عجلت و نا عاقبت اندیشی را کار فرمود
و بی هیچ مشورتی و اتفاقی رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان
جلال الدین که در اغاز جوانی و عنفوان شباب بود و خبر از عالم
نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه
خیز از کیلوگهری در دهلی امد و در کوشک سبز نزول کرد و شغلهای
سلطانی و اقطاعات میان ملوک و امراء جلالی که در دهلی بودند
قسمت شد و ملکهٔ جهان جهانداری و جهانبانی اغاز کرد و عرضه
داشتهای پیس او میگذشت و حکم هم از پیش او می شد و
ارکلی خان از شنیدن بی مزاجها و بی طریقهای مادر خاطر کوفته

کرد و هم در ملتان ماندہ در شهر نیامد و هم در خانه سلطان
جلال الدین میان مادر و پسر در کاري اختلاف افتاد واز حال تا امدن
ارکلی خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کرہ شنید و
اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه امدن ارکلي خان از
ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان بشکالي که مثل ان
کسي یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ریزي کنان و
حشم گیران و جمعیت کنان در کنارہ جون رسید و ملوک و امراي
جلالي را که بعی گان و چهلگان من زر بفریفت و ان نا جوانمردان
از طمع زر مردہ ریگ نظر در حلال خوارگي و حرام خوارگي نینداخت
و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین
را پشت دادند و به علاء الدین پیوستند و علاء الدین بعد پنج
ماہ که او را در راہ گذشت در دو سه کروهی دهلی با جمعیتهاي
بي اندازہ فرود امدہ و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاہ
از شهر بیرون امد و راہ ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال
خوار جلالي ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکهٔ
جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان
رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماہ که بعد کشتن سلطان
جلال الدین از کرہ روان شد و در دهلی امد و بر تخت گاہ دهلی متمکن
گشت چندان زر زري کرد که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خالق
را سهل نمود و مردمان در بادشاهی او راغب شدند و هم از زر ریزي او
ملوک و امراي جلالي ولي نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو
پیوستند و از حادثه سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

و عالم وجاهل و دانا و نادان و پیروجوان بلاد و ممالک دهلی را برای العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشانید و سلطان علاء الدین که کفران نعمت ورزید از حب زر ورزید و ملوک و امرای جالي که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

* بیت *

خون همه زر بریخت و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثاني السلطان الاعظم علاء الدنیا و الدین محمد شاه خلجي

صدر جهان * قاضي صدر الدین عارف * قاضي مغیث الدین بیانه * قاضي حمید ملتاني * خضر خان شاهزاده * مبارک خان شاهزاده * شادیخان شاهزاده - فریدخان شاهزاده - عثمانخان شاهزاده - ملک شهاب الدین پسرحورد شاهزاده * الغ خان الماس بیگ برادر * نصرت خان وزیر * ظفرخان عرض ممالک * الپ خان امیر ملتاني * ملک علاء الملک کوتوال * ملک فخر الدین جونا داد بک * ملک بدر الدین اعغری سردواتدار * ملک تاج الدین کادوري * خواجه عمدة الملک علاء دبیر * ملک اعز الدین جیش * نصیر الملک * خواجه حاجی * ملک معین الدین * سید ملک تاج الدین جعفر * ملک اعز الدین دبیر * ملک کمال الدین دبیر * ملک حمید الدین نایب وکیلدر غازي * ملک شیخیک بارگاه اتذي سلطان طغلق * ملک نصیر الدین کلاه زر * ملک محمد شه * ملک حمید الدین امیرکوه * ملک علاء الدین ابار کوتوال * ملک

اختیار الدین مل افغان • ملک عین الملک ملتانی • ملک حسن
بیگی خاص حاجب • ملک اختیار الدین نکین • ملک اسد الدین
سالاری • ملک سید ظهیر الدین • ملک جبار الدین تمر • ملک
کمال الدین کرک • ملک کافور هزار دیناری اعنی ملک نایب •
ملک کافور مرهته نایب وکیلدر • ملک دینار شحنه پیل • ملک
اتابک اخرلک • ملک شاهین نایب باربک • ملک فخر الدین
کهند برادر زادهٔ نصیر خان • ملک اشبک خداوند زاده حاجی گر •
ملک قیربک • ملک قیران امیر شکار • ملک رکن الدین انبه •
ملک اعز الدین لغایخان • حاوی کتابخان •

بســـــم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين چنين گويد
دعا گوي ضياى برني که چون در شهور سنة خمسة و تسعين وستمائة
سلطان علاء الدين بر تختگاه بادشاهي جلوس كرد * برادر را الغ خان
وملک نصرت جليسري را نصرت خان و ملک هزبرالدين را ظفرخان
و سنجر خسر پورهٔ امير مجلس خود را الپ خان خطاب كرد و ياران
معارف خود را اميرگردانيد و انانكه امرا بودند ايشان را در زمرهٔ ملوك
در اورد و هر يكى را از در پيوستگان قديم خود بمرتبهٔ كه مناسب او
بود سر بلند گردانيد و خانان و ملوک و امراء خود را تنكها داد تا
سوار جديد چاكر گيرند و ازانكه زر بى اندازه در دست افتاده بود و
كاري ناشايستهٔ دين و دولت ازو در وجود امده چه از براي مصلحت
وقت و چه از براي فريبش خلق و چه از جهت پوشيدن جرم قتل
سلطان جلال الدين در اكرام و انعام بر خواص و عوام خلق بكشاد و
در استعداد امدن شهر دهلي مشغول شد و ليكن از نزول تواتر باران
و بسياري ابها و كثرت خلاب و خليش مكث ميكرد و مي خواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلی کند و از ارکلیخان پسر میانگی سلطان جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد که ناگاه از دهلی خبر رسید که او نیامدن سلطان علاء الدین تا آمدن او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین ابراهیم تخت دهلی بر قرار نماند و زر در خزانهٔ جلالی چندان نیست که حشم جدید ازان مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت شمرد و در عین بشکال جانب دهلی روان شد و دران سال از بسیاری باران گنگ و جون دریائی شده بودند و هر جوی گنگ و جون شده و از بسیاری حلاب و خلیش راه ها مانده سلطان علاء الدین درچنین هنگام با پیل و مال و لشکر از کره بیرون آمد و خانان و ملوک و امراء خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعیین مواجب تفحص و احتیاط نکنند و سال مه نگیرند و زرها بیدریغ بریزند تا از زر ریزی جمعیتهای بسیار گرد آید و در انچه سلطان علاء الدین جانب دهلی می آمد منجنیقی خورد و سبک و نقلی ساخته بودند که هر روز پنجمن اختر زر در هر منزلیکه سراپردهٔ سلطان علاء الدین برمی آمد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجنیقی می نهادند و بر نظارگیان پرتاب میکردند و خلق اطراف گرد می آمد و آن اخترها می چیدند و هر روز پیش دهلیز سلطانی جمعیت بیشتر میشد بر سر دو سه هفته در جمله خطط و عصبات هندوستان خبر منتشر شد که سلطان علاء الدین بگرفتن دهلی میرود و بر خلق زر میریزد و سوار بی حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از لشکری و غیر لشکری طرف لشکر سلطان دوید و تا سلطان علاء الدین

در بداون رسید پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده در چنان
بشکالی در لشکر او گرد آمده بود و انبوهی بسیار شده و دران که سلطان
علاء الدین در برن رسید نصرت خان در صحرای نمازگاه خالق برن را از
بزرگزادگان و معارف بچگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دادن قرار
مواجب و ضمان گیریها احتیاطی نمیکرد و به بانگ بلند میگفت که
اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من می توانم که صد چندین
مال که میریزم در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر
ملک بدست ما نخواهد افتاد مالیکه ما بچندین خون جگر از دیو گیر
آورده ایم به مردان رسد اولی تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و
چون سلطان علاء الدین در برن رسید و ظفر خان را لشکری داده بود
و او را فرموده که در راه کول آید و بموازنه که سلطان در راه بداون و برن
کوچ میکرد او هم در راه کول همبران موازنه کوچ کردی و ملوک و امرای
کبار جلالی که از دهلی در مقابلهٔ سلطان علاء الدین و ظفرخان نامزد
شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اباجی اخوربک و
ملک امیرعلی دیوانه و ملک عثمان امیر اخور و ملک امیر کلان و ملک
عمر سرخه و ملک هرنمار در برن آمدند و بسلطان علاء الدین
پیوستند و بست گان و سی گان من زر و بعضی پنجاه گان من ز
یافتند و تمامی حشم را که با آن ملوک و امرا آمده بودند بهریک سیصدگا
تنکه نقد انعام دادند و خیل خانه جلالی تمامی بشکست و امرا
که در دهلی مانده بودند و متزلزل شدند و ملوکی که به سلط
علاء الدین پیوستند ببانگ بلند می گفتند که خلق شهر ما را غیب
میکنند و می گویند که حرام خوارگی کردند و مخدوم زادهٔ خو

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف
نمیدانند که ملک جلالی امروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
کوشک کیلوکهری سوار شد و بپای خود روان ودوان درکرّه رفت و دیده
ودانسته و معاینه و مشاهده کرده سر خود وسر نزدیکان خود برانید ما
چه کنیم که بر سلطان علاء الدین درنیائیم و درین محل که ملوک
بسلطان علاء الدین پیوست وخیلخانهٔ جلالی بشکست ملکهٔ جهان که
ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
و برو نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت
نشاندم کسی از ملوک وامرا ازو چشم نمی زند و بیشتری ملوک بر
سلطان علاء الدین پیوست وکار بادشاهی از دست میرود اگر میتوانی
الغ شو بر ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را فریاد رس این
پسرکه بر تخت نشسته بود تو برادر مهتر اوئی و شایسته و بایسته
ملکی پیش تو دست بسته خدمت خواهد کرد من عورتی ام و
عورات ناقصات عقل میباشند خطائی کردم خطای مادر خود مگیر
و ملک پدر خود را گرد ار و اگر تو غصه خواهی کرد نخواهی آمد
چنانکه سلطان علاء الدین با قوت و شوکت می اید آمده تا دهلی
خواهد گرفت نه مارا رها خواهد کرد ونه ترا رها خواهد کرد وارکلیخان
بطلب مادر نیامد و بجانب مادر عذر نوشت که چون ملوک و حشم
ما بخصم ما پیوست آمدن من چه فائده دهد و سلطان علاء الدین
شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا لشکر طبل شادی
بزدند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری آب جون و از جهت
آنکه بجز بدست ار نبود درگذرهای جون وقفه شد وهمدرانکه

جا بجا در نثارة چون وقفه میکرد ستارهٔ سهیل طلوع کرد و اب
بالخاصیة کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از کذر
عبره کرد و در صحراء جودهٔ فرود امد و سلطان رکن الدین ابراهیم
جمعیتي که داشت و با کوکب بادشاهی از شهر بیرون امد و در مقاب
لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین
محاربه بکند چون شب در امد بموازنهٔ نیم شب تمامی لشکر میس
سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می‌خاست و هرهمه برفتند
و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین بشکست و اخ
شب دروازه بداون باز کنانید و چند بدره تنکه زر از خزانه و چند اسپ
چیده از پایگاه به ستد و مادر و حرمها را در پیش انداخت و شبا شب
از دروازه غزنین بیرون امد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین
علوي با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان دادند و برابر
ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان
علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی سوار شد و در صحراي سیري
امد و همان جا نزول فرمود و بادشاهی او مسلم گشته و همدر سیري
لشکرگاه ساخت و داورین و شحنکان پیل با پیلان و کوتوالان با کلید
حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر بر سلطان علاء الدین
امدند و اجهان بر رسم و رسوم دگر شد و در عالم کار و باري نو پیدا امد
و از بسیاري زر و حشم خواه کسي در بیعت سلطان علاء الدین در اید و
خواه در نیاید خطبه او در دهلی خواندند و سکهٔ دار الضرب بنام او بزدند
و در اخر سال شهور سنة خمسة و تسعین و ستمائة سلطان علاء الدین با
دارائی بس شگرف و جمعیت بی اندازه درون شهر در امد و بر تختگاه

دهلی در دولت خانه جلوس فرمود و ازانجا در کوشک لعل فرود
امد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و ازانکه در خزانهٔ
سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خلق هم
بانواع زر ریزی‌ها شد و همیانها و کیسه ها پر تنکه و چیتل گشته
مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شدند
و دردرون شهر چندین جاهای قبه ها شگرف بستند و شراب و شربت
و تنبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسی می اراستند و ملوک
و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند و شراب و شاهد
و مطرب و مسخره را رواج ها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از
مستی جوانی و مستی دولت و مستی گنج های بی اندازه و مستی
حشم و خدم و پیل و اسپ بسیار بعیش و کامرانی مشغول شد
و از بسیاری انعام و اکرام خلق را هوا خواه ملک و دولت خود
ساخت و از برای مصلحت ملک ملوک و امراء جلالی را که بدو
پیوسته بودند شغل‌ها و اقطاع ها داد و خواجهٔ خطیر را که نیکنام
ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضی صدر جهان صدر الدین عارف
پدر داور ملک را قضای ممالک داد و سید اجلی و شیخ الاسلامی
و خطابت بر سید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر
داشت و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین
و ملک اعز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک
اعز الدین پسران عمدة الملک را که در رای و هنر و شناخت
مردم و بزرگی و بزرگزادگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر
کشید و یکی مختص درگاه شد و دوم را برداخت دیوان انشا حوالت

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس
کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچي دادبکی حضرت یافت و
ظفرخان عرض ممالک شد. ملک اباچي جلالی اخوربک شد و
ملک هرن‌مار نایب باربک گشت و از خانان و ملوک جلالی و
علائی در سرای سلطان علاء الدین چنان اراسته گشت که انچنان
اراستگي در عهد دیگر کسي را مشاهده نشده است و بر ملک
علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کره واوده مقرر داشتند و
ملک جونا قدیم نیابت وکیلدري یافت و موید الملک پدر مولف
را نیابت و خواجگي برن دادند و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ
بر نیکان و نیکنامان و کار دانان و کار گذاران مفوض گشته و دهلی و
تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف
بر اهل وقف و زمینها بر مفروزیان و ادرارات و انعامات بر ادرار
خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر انچه بود بسیاری بیفزود و
خلق را اشتغالهاي تازه فرمود و خلق چنان فریفتهٔ زر گشت که نام قبیح
فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و
از ذوق گرفتن مردمان را پرواي هیچکاري نمانده بود و هم دران سال
جلوس علای حشم قدیم و حدید علای بسیار شده بود هر همه را
موجب سالینه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص وعوام
خلق را عیش و عشرتي روی نموده که من انچنان تنعم و تلذذها در
هیچ عهدي و عصري یاد ندارم و انان که از ما برترانده ایشان هم یاد
ندارند و هم دران رهله که سلطان علاء الدین بر تختگاه دهلی متمکن
گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغ خان

وظفرخان را با ملوک و امرا و سی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و
ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصر داشتند
و کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین بر گشتند و بعضی امرا
از درون برالغ خان و ظفرخان امدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ
الاسلام شیخ رکن الدین را درمیان اوردند و از الغ خان امان خواستند
و عهد و پیمان ستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که
برایشان بودند برالغ خان امدند و حالیا الغ خان ایشان را تعظیم
داشت کرد و متصل سراچهٔ خود فرود اورد و ازملتان فتحنامه در دهلي
فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند و طبل شادیانه زدند و فتحنامه ملتان
بالای منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان
علاء الدین را مسلم و مطیع گشت و منازع وشریک ملک نماند و الغ خان
وظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هردو صاحب چتر بودند
و ملوک و امرای ایشان را بدست اورده مظفر و منصور از ملتان
بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرتخان از دهلی نامزد شد و
در اثناء راه بر الغ خان رسید هر دو پسران سلطان جلال الدین و الغو
داماد او و احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای
ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و زرینه و غلام و کنیزک
و هرچه در ایشان بود نصرت خان بستد و پسر سلطان جلال الدین
را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی
بکشت و ملکهٔ جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در دهلي
اورد و در خانهٔ خود موقوف داشت و دوم سال جلوس نصرت خان
وزیر شد و ملک علاء الملک عم مولف با ملوک و امرا و یک پیل

و خزانه که سلطان علاء الدین در کره بر وگذاشته بود طلب شد و امد
تا ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل شده از مملوک ملک
الامراء قدیم کوتوالي دهلی دادند و جمله بندیان تازک تسلیم
او شدند و هم ازین سال دست در املاک و اسباب ملوک و امراء
جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و
هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در
خزانه می اورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در پیش گرفته بود
وهم درین سال که شهور سنة ست وتسعین و ستمائة بود که تشویش
مغل شده و بعضی مغل از لب سنده بگذشت و در ولایت در امد
و الغخان و ظفرخان بامراء علائی و جلالي و لشکرهای بسیار نامزد
مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملاعین مقاتله
و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر
شد و سرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست امد پسران
سلطان جلال الدین سکهٔ ملک علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل
مستحکم تر شد و قوت و شوکت او برمزید گشت و در شهر فتحنامه
خواندند و طبلها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها
ساختند و استقامتي در ملک علائي پیدا امد و جملهٔ ملوک
جلالي که ولي نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین
پیوسته و زرها بمنها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در
لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند
کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و ان
مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند با خان مان و ملک و اسباب

ایشان بستدند و خانهاي ایشان را سلطاني کردند و دیهای ایشان را
بخالصه باز آوردند و هیچ چیزي پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم
و خدم ایشان را در اهتمام امراي علائی کردند و خیل خانهای ایشان را
بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امراي جلالي سه کس را
سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا اخر عهد علائي بدیشان از و آ فتی
نرسیده یکي ملک قطب الدین علوي دوم نصیر الدین رانه شحنه
پیل و سوم ملک امیر جمالي خلجي پدر قدرخان که این سه کس از
سلطان جلال الدین و پسران او نگشتند و از سلطان علاء الدین مالي
نستدند از هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امراي جلالي را از بیخ
و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه
یک کرور مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم
جلوس علائی الغخان و نصرتخان با امرا و سرلشکران و حشم بسیار
جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله را و تمامی ولایت گجرات را
نهب و تاراج کردند و کرن راي گجرات از نهرواله بگریخت و بر رامدیو
در دیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و پیلان رای کرن بدست
لشکر اسلام افتاد و تمامي ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتي
را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن منات برهمنان سومناته نام
کرده بودند و معبود هندوان شده ازان جا بکشیدند و در دهلی فرستادند
و آن را در دهلي پي سپر خلق گردانیدند و نصرتخان در کنبهایت
رفت و از خواجگان کنبهایت که در غایت مال دار شده بودند
جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناري را که ملک نایب
شده بود و سلطان علاء الدین اشفته جمال او گشته نصرت خان او را

از خواجه او بزور بستد و بر سلطان علاء الدین اورد و با نهب و
تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنائم بسیار مراجعت کردند
و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و
تفحص غنایم در شدت ولت و چوب کشیدند و نهایت طلبي را کار
فرمودند و بدانچه خلق می نویسانید اصلا اعتماد نمی کردند و بیشتر
مي طلبیدند و بنمک اب زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت
بتمامي از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق
لشکر از ایذای بسیار و تتبع بیشمار به تنگ امد و دران لشکر امرای
نو مسلمان و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و دو
سه هزار سوار جمع شدند و بلغاك کردند و ملک اعز الدین برادر
نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بکشتند و غوغا کردند
و در بارگاه الغ خان در امدند و الغ خان امرج سراچه بیرون امد و
بحیله و چاره خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زاده
سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان
بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بکشتند و در تمامي
لشکر که شنیعه خاست و نزدیک شد که خیل ها غارت شود و چون
دولت علائي رو بازدیاد داشت چنان شنیعه زد و تر فرو نشست
و سوار و پیاده لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد امدند و امرای
نو مسلمان و سوار نو مسلمانان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایهٔ
فساد و واسطهٔ فتنه شده بودند بگریختند و مرایان و متمردان رفتند
و در لشکر تتبع غنایم ترک اوردند و الغخان و نصرت خان با مال و
بدل و برده و غنایمی که از نهب گجرات بدست امده بود در

بگذرد با ان هم ظفر خان بر زخم تبر و تیغ فتح کرد و صلد
او را با جملهٔ مغلان و زن و بچه ایشان بدست اورد و هرهم
و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظ
دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکي و صفدری
اوکه رستم دیگر در هندوستان بیدا امده بود چشم زدن گرفت
برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و
که برسر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد دران
اقطاع سامانه داشت و ازبسکه او نامور شده بود سلطان علا
که غیرتی بس بي اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو
یکي میخواست که با او مباشرت نماید و یا انکه او را چند هزا
دهد و طرف لکهنوتي فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا ب
پیلان و خدمتي ازان جابر سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی ا
دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در اخر
مذکور قتلغ خواجه پسر دود العین با بست تمن مغل قصد هندوس
کرد و از ماورا النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از اب سنده بگذش
و منزل بمنزل در حوالي دهلی در امد و دران سال مغل را چو
قصد دهلي برسر افتاده بود ولایت های سمت در امد را نهب
نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از امدن ان ملعونان که با
لشکري همچون مور و ملخ و انکه قصد دهلي کرده بودند ولایت ها را
نهب نمي کردند و غنیمت نمي ساختند در دهلي تشویشی بس
بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامي در حصار دهلي
در اوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان انچنان تشویش

بادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بحبل متین
رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکی که بادشاهان نتوانسته ا
دفع کرده اند بادشاه عامد و قاصد بی هیچ اندیشه و التفاتی چ
اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان شتری را از برای
در امد مغل که حکم یک لک سوار دارد در پیش اندازد و بالشکره
فرود اید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند
مکث فرماید و به تعلل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و
چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چارهٔ نخواهد ماند
میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود
را گرد اورده در حصار ها خزیده این چنین لشکری گران که ایشان
دارند و ده سوار از خود جدا نمی کنند بی علف چند که توانند
. بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان
بتحقیق دریابم در امد وشد رسولان بگذرد نیکو باشد و باشد که ایشان
تنگ ایند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند دران محل که اگر
خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب پیشتر نهضت فرمایند
چگونه باشد و بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت
که من بندهٔ قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت
عرضداشت کرده ام و از پیش مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم
انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است
که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی بادشاه از همه رایهای
بندگان بر تراست و بنده را از برای دفع در امد مغل چند اندیشه
در خاطر گذشته است ان اندیشه ها را بفرصت بسمع همایو

دمار از نهاد دشمن بر آوردن دیگر اندیشه و رای ر روی نمانده
است و تو حکایت خانه میگوی بهازار راست نمی آمد و کلماتیکه
برچهار گز جامه خانه پیچیده و پاکیزه توان گفت در صحراء نبرد
و میدان خونریزی که از یکدیگر جوی های خون روان خواهد شد
لایق نبود و انکه میگویی که از برای دفع درامد مغل اندیشه ها
کرده ام روزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم
اندیشه های ترا خواهم شنید تو مردی نویسنده و نویسنده زاده
هراینه در دل تو ازینها گذرد که پیش من گفتی علاء الملک عرض
داشت کرد که من بندهٔ قدیم ام و همه وقت انچه در خاطر بنده
گذشته است عرضداشت کرده ام سلطان گفت که تو حلال خواری
پیوسته رای ترا من مبارک گرفته ام فاما این حالتی پیش امده است
که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزی و خون ریختن
و از سر جان خود بر خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان
در اویختن کاری و اندیشه دیگر نمی باید کرد و علاء الملک دستبوس
بوداع کرد و بازگشت و در شهر درامد و جمله دروازه ها بندانید
و دروازهٔ بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و
دست بدعا برداشتند •

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه و منهزم شدن مغل و شهید شدن ظفرخان و امرای دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلی رفت و لشکرگاه
ساخت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان فرود امد

و ازانکه در هیچ عصري و عهدي این چنین دو لشکر گران در مقابل
یکدگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت
بار اورده هر دو لشکر صفها اراست و در مقابل یکدگر منتظر مقاتله
ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمنه بود با امرایي که در فوج او
بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با لشکر مغل
در امیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند و لشکر اسلام
در تعاقب ایشان در نشست و ظفر خان که رستم وقت و گرد
زمانه بود از تعاقب مغل باز نگشت و بزخم تیغ لشکر مغل را پیش
کرده می دوانید و سرهاي ایشان مي درود تا هژده کروه تعاقب
ایشان کرد و مغلان را مجال باز گشتن نبود و چنان در هزیمت شدند
که لگام از پاردم نمي شناختند و الغخان که سر فوج میسره بود و
امرای کبار و حشم بسیار در فوج او بودند از جهت انکه با ظفر خان
عداوت داشت از جا نجنبید و بمدد ظفر خان بیشتر نرفت و طرغي
ملعون با تمن خود بر طریق بوروجي کمین زده بود مغلان بر درختان
بر رفتند هیچ سواري یاري دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و
و طرغي دید که ظفر خان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر رفت
و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمي امد از پس ظفر خان در ا...
و لشکر مغل در هر چهار جانب بر طریق حلقه در امدند و در چنا...
حالتي که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفر خ...
از اسپ خطا کرد و ان صفدر عهد و صف شکن روزگار پیا...
شد و تیرها از ترکش بیش خود بریخت بهر تیري سوا...
از مغل می انداخت دران معرض قتلغ خواجه برو پ...

کرد که بر من بیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر
ازین خواهد کرد که بادشاه دهلي کرده است و ظفرخان
بسخن او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد امد
از چهار جانب او در امدند و او را شهید کردند و بعد ازانکه او را
شهید کردند امرای نوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان
را زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز بحیله شب
گرفتند و از حمله ظفر خانی هراسي بس شگرف در سینه های
مغل منتعش گشت و اخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند و فرود امدند و ازانجا
بستگان کروه منزل می کردند و تا به سر حد ولایت خود برسیدند
در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان
بماند اگر (دواب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفر خان
را دیدی که اب نمیخوري و بعد ان هیچ وقتی ان چنان لشکری
بزرگ بر قصد محاربه در حوالي دهلي نیامد و سلطان علاء الدین
از کیلي باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
بدنامی انچنان سر بازی بیباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل
راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است
و ازانکه بسی مهمات ملکی او تو بر تو امد و از هرطرف فتحنامها
میرسید و در هر سالی دو گان سه گان پسر تولد می‌شد و در هر مهمی
قبها می بستند و شادیها میکردند و مصالح ملکي بر حسب مراد
دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر داشت
می‌کرد و پیلان بسیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار
اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقالیم
بربسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریک ملک
در خاطر او نمی گذشت از مستی های متنوع مذکور مست شد و
هوا های بزرگ و تمنا های شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد
هزار همچو او بود بر سر او بیضه کرد و چیز هاي در خاطر او افتاده
که در خاطر هیچ بادشاهي نیفتاده بود و از نهایت مستي و بیخبری
و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت
حماقت و بلادت دست پا گم کرد و در لا یمکنات و محالات اندیشه
کردن گرفت و هوسهای نا شدني در خاطر او میگذشت و او مردی
بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود .
و نامه نبشتن و خواندن ندانستی و در مزاج بدخو و در طبیعت
سخت گیر و در دل قساوتی تمام داشت و هرچند دنیا بیشتر
رو می نمود و مقصودها بیشتر در کنار مي افتاد و دولت توافق
بیشتر میکرد بیخبر تر و مدهوش تر مي شد و مقصود از ایراد
مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین در ایام ان مد هوشیها
و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا دو مهم بیش امده و
در برامد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردي و از ملوک
حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من برآید یکي از
دو مهم که در برامدن ان بحث کردي ان است که گفتي که خدایتعالی
... را علیه-السلام چهار یار داده بود که از قوت وشوکت ایشا

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا اوردن دین و شرع
تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هرکه خود را مسلمان
دانست و مسلمان گویانید خود را از امت و ملت او تصور کرد مرا
هم خدایتعالی چهار یار داده است یکی الغ خان دویم ظفر خان سیوم
نصرتخان چهارم الپخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان
شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی
دیگر پیدا کنم و بزخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق ان راه و روش
گیرد که من پیدا ارم و ازان دین و مذهب نام من و نام یاران من
همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت
باقی مانده است باقی ماند و از سر مستی و جوانی و جهل و بی
تمیزی و بیخبری و بی باکی سخن مذکور کشاده و بی التفات در
مجلس شراب بگفتی و در پیدا اوردن دین و مذهب علیحده با ملوک
مجلس مشورت کردی و از حاضران بپرسیدی که چگونه چیزها
پیدا باید اورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هرچه ما پیدا اورده
باشم بعد انکه رفته و مرده باشیم خلق ان راه به سپرد و از مهم دویم
خود حاضران را اعلام کردی که بر من مال و پیل و حشم بی اندازه
گرد امده است من میخواهم که دهلی را بیکی بسپارم و خود همچو
سکندر دنبال جهانگیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درارم
و از مضول انکه چند مهم بر حسب خواست او بر امده بود خود
را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و می نویسانید و در عین
شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکی از
معتمدان ملک خود خواهم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

کیست که پیش من خواهد ایستاد و سامعان مجلس با انکه میدانستند که از وجود مال و بذل و اسپ وحشم و خدم و جهل مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی و نادانی از سرفضول و حمق میگوید و لیکن بضرورت مزاج درشت وخوی زشت او را محافظت می نمودند و از خوف بد مستی او بر سخنان او افرین میگفتند و نظیرها و مثلهای دروغ و راست کرده بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که مگر ان محالهای لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می اید شدنی است و حشویات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون می امد در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدندی و بر جهل و حمق او حمل کردندی و بعضی دانایان بترسیدندی و با یکدیگر بگفتندی که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد و گنجهای بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه وروشی کثیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن ان بی راهی ادمی شصت و هفتاد هزار بکشد حال مسلمانان و مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی از سبب غایت فربهی خود در غرهٔ هر مهی بسلام سلطان علاء الدین رفتی و حریف شراب او شدی و در غرهٔ بحکم معهود رفته بود و حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدنی خود ازو پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور در مجلس میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند

و از هراس بد مستي و بد مزاجي او سخن راست پیش او نمیتوانند
گفت و آن روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنید و ازو تدبیر
طلبید علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرماید که شراب از
مجلس بردارند و جز چهار ملک را که درین مجلس اند دیگریرا نگذارند
مرا در پرداخت این دو مهم خداوند عالم رای و تدبیری فراهم اورده
است کشاده پوست باز کرده در بندگي تخت عرض کنم سلطان علاء الدین
فرمان داد تا شراب از مجلس بر داشتند و جز الغخان و ظفر خان
و نصرت خان و الپخان دران مجلس دیگریرا نگذاشتند و امرای دیگر
را باز گردانیدند سلطان علاء الملک را گفت که انچه در پرداخت این
دو مهم من ترا تدبیري و رائی در خاطر گذشته است بحضور این
چهار یار من پیش من بگو تا در پرداخت ان مشغول شویم علاء الملک
اول عذر خود تمهید کرد و بعد ان گفت که خداوند عالم را سخن
دین و شریعت و مذهب اصلا و البته بزبان نباید اورد که این کار
انبیا است نه پیشهٔ بادشاهان و دین و شریعت بوحي اسمانی
تعلق دارد برای و تدبیر بشری هرگز دین و شریعت بنا نشود
و از گاه ادم تا امروز دین و شریعت از انبیا و رسل پیدا امده است و
جهانداري و جهانباني بادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست
و خواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند واما بعضی پیغمبران بادشاهی
کرده اند و التماس بندهٔ درگاه ان است که بعد ازین سخن بنای دین
و شریعت و مذهب و انچه خاصه پیغامبرانست و به پیغامبر ما مهر
شده است در مجلس شراب و غیر شراب از زبان بادشاه بیرون نیاید
و اگر ازین بابت کلمات که پادشاهي خواهد که دیني و مذهبي

علحده بناکند درگوش خواص وعوام مردم افتد هرهمه خلق از پادشاه
بگردند ویک مسلمان نزدیک پادشاه نیاید واز هر طرف فتنه وسیع
خیزد واز چندین کلمات درملک خللها زاید و خداوند عالم شنیده است
که چندین جوی های خون که چنگیزخان از شهر های مسلمانان روان
کرد نتوانست که دین مغلی را و احکام مغلی درمیان خلق نشاند بلکه
بیشتر مغلان مسلمان شدند ودین محمدی قبول کردند و هیچ مسلمانی
مغل نشد و دین مغلی قبول نکرد و من بندهٔ حلال خوارم و جان و
روان من و زاد و بود من و حیات و زندگانی من بوجود پادشاه باز
بسته است که اگر در ملک پادشاه فتنه خیزد نه مرا و زن و بچهٔ مرا
و نه خیل و تبع مرا یکی بر روی زمین زنده بگذارند واگر من چیزی
خلل در ملک پادشاه بدانم وان را کشاده کرده عرضه ندارم برجان
خود و برجان زن وفرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم وازین
کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می اید فتنه زاید که بر رای صد
بزرجمهر فرو نه نشیند و انها که دعوی بندگی واخلاص پادشاه میکنند
و دربسی مجالس از بندگی پادشاه سخنان مذکور شنیده اند و
صدق زده و افرین گفته مداهنت کرده اند و حق نمک پادشاه نگاه
نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاءالملک سردرپیش کرد ودر
تفکر شد و ان چار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان
خوش امد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان درکلمات مذکور
که علاء الملک گفت چه بیرون خواهد امد و بعد ساعتی سلطان
علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت
در باب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

سکندر و عهد سکندر روزگاری دیگر و عهدی دیگر بود و در مردم ان
روزگار رسم و رسومی و طریقی و عادتی بوده است که اگر قرنها
بگذشتی بران قولیکه کردندی ثابت و راسخ بودندی و غدر و مکر و
دروغ و تعمیه و شکستن عهد و بیقولی دران اعصارها کمتر بودی و
اگر امرا و ماموران اقلیمی و دیاری قولی و عهدی با سکندر پادشاهی
دیگر به کردندی در حضور و غیبت ازان قول و ازان عهد نگذشتندی
و همچو ارسطاطالیس وزیری کجا یابند که خواص و عوام اهل روی
زمین با چندان کثرت خلق و درازی و فراخی اقلیم و بسیاری
نعمت و ثروت ایشان چندان معتقد و محکوم و مامور ارسطاطالیس
باشند و بر قول و قلم و دین و دیانت او اعتماد کنند و بوزارت و
نیابت او بیمدد و معونت حشم و خدم راضی و معتقد باشند که
سوزنی در غیبت سکندر از حکم و اشارت او سر نپیچند و تمرد و عصیان
نورزند و چون سکندر سی و دو سال از کار جهان گیری فارغ گردد و
باز در دار الملک اقلیم خود اید اقالیم دویم را سلامت و فرمان بردار
و مضبوط یابد و در مدت یک قرن بلکه زیادت هیچ فتنه و شططی
در ملک قدیم او نزاید بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصة هند و
که اصلا در ایشان عهدی و پیمانی نیست که اگر پادشاهی قاهر و
کامگار بر سر خود نه بیند و سوار و پیاده انبوه تیغ و تبر کشیده ب
جان و روان و ملک و اسباب خود معاینه نکند هرگز فرمان بردار
نکنند و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالیم خداوند ع
اقالیم هند است غیبت خداوند عالم خاصة غیبتی که ان بس
متعلق گردد از چندین مردم که نه در ایشان قولی و عهدی و نه

ایشان دمهٔ وبای است چگونه برتابد سلطان علاء الدین را
گفت چندین مال و پیل و اسپ که بر دست من آمده است اگر
من جهان گیری نکنم و اقالیم های دیگر نگیرم و هم ملک دهلی
داشت کنم باید چه باشد و نام جهانگیری من چگونه برآید علاء
الملک گفت که من بنده ندیم پادشاه ام مرا مصلحت همچنین
رمی نماید که پادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارد بعد
ازان دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین پرسید که آن دو مهم
کدام است که آن را مقدم می باید داشت علاء الملک گفت که
یکی ازان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن تمامی اقالیم هندوستان
است چنانکه رنتهنبور و چتور و چندیری و مالوه و دهار و اوجین
و از سمت شرق تا لب آب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا مرتله
و از پالم تا لوهور و دیو پالپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام
مفسد و متمرد بر زبان کسی نگذرد و دوم مهم که بزرگتر است بستن
راه ملتان از آمدن مغل است و بستن راه در آمدن مغل از استحکام
حصارهای آن سمت بکوتوالان معتبر و مرمت حصارها و کاویدن
خندق ها و اسلحه بسیار و کاه دخیره و مرتب داشتن منجنیق و
عرّاده و مفردان هنرمند ویله گیران است و بدانچه سری در سامانه
با حشم بسیار و سری در دیو پالپور و سری در ملتان با سواران بسیار
مستقیم باشند راه در آمدن مغل بسته گردد واما آنکه مغل بکلی دست
از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کار دیده و وفادار
و حشم چیده و کرده و بیک اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است
و هرگاه این دو مهم اعنی دفع تمرد هنود از اقالیم و عرصات هندوستان

و شعتن امرای بزرگ و نامور در مبت در امد مغل بحسب
خواست دل بکفایت انجامد بادشاه را بخاطر جمع در دار الملک
دهلی که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانبانی
بدل فارغ مشغولی باید که استقامت بادشاه رمرکز بواسطه استقامت
امور بلاد ممالک بود و بعد استقامت ممالک خاص بادشاه برتخت
دولت نشسته جهانگیری کند و در هر طرفی بندگان مخاص رمعتمد
را با حشم مستعد و مرتب و امرای مخاص دولت نام زد فرماید
تا در اقلیم های دور دست بروند و بستانند و اقالیم و عرصات هند را
نهب و تاراج کنند وپیل و مال و اسپ پس رایان و رانگان رها نکنند و
در بندگی بادشاه ارند واقالیم و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران
و عرصه داران مقرر دارند وشرط کنند که ایشان هر سال پیل ومال و اسپ
در حضرت فرستند و بعد از تقریر رای های مذکور علاء الملک خدمت
کرد وگفت انچه بنده عرضه داشت کرد میسر نشود تا بادشاه دست
از شراب خوردنها بافراط و دایم از مجلسها و جشنها ساختن و شب
و روز در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک نه نشیند ومستقیم
نه شود و بمشورت بندگان مخاص رای زن امور جهانداری و مصالح
جهانبانی بپرداخت نرساند که از شراب خوردن افراط پادشاه همه
کارها مهمل و معطل ماند و بر حسب رای صواب جهانبانی هیچ
کاری دست ندهد و از بسیاری اشتغال شکار هم غدر و مکر غادران
و ماکران بود و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هر گاه که خواص و عوام
رعایا ملک را متیقن گردد که بادشاه شب و روز در شراب و شکار
مشغول و مستغرق می باشد رعب بادشاه در دلها منقش نشود

و درهای عشرت در عمر نشکنند گرفته اگر به شرب مشغول باشند
بود شراب بعد از عمر در خور نیست مجلس و می سردی تمام
خورد و در قصر خویش خورد که مشغولی باز رسد و از بیرون شهر
قصوری در سیری شد یک موضع که شرب روز عرف در قصر مراد نهی
درزد فراخ بود و در آن میان‌ها شکره سروایت کرد و شکره باید پرداخت
و برین طریق هوس شکر استیفا باید کرد تا ظلمه ملک و غادران
را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات پادشاه و استقامت ملک
پادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بسته پادشاه
و استقامت ملک پادشاه متعلق است و اگر نعوذ بالله منها این
ملک بدست دیگری افتد نه ما را و نه بچه ما را و نه خیل و تبع
ما را زنده نگذارد و چون سلطان علاء الدین رای های علاء الملک
بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهای صواب همین است که
تو گفتی ما همچنین کردنی ایم که خدای عز و جل از زبان تو بیرون
آورده است و سلطان علاء الملک را جامه زربفت صورت شیر و کمر
بافت زر نیم منی و ده هزار تنکه و دو اسپ تنگ بسته و دو دیه
انعام داد و آن هر چهار خان که محضور ایشان از اول بامداد تا میانه
روز علاء الملک اندیشهای مذکور پیش تخت تقریر کرده بود هر کدام را چهار
هزار تنکه و دو کان و سه کان اسپ تنگ بسته در خانه علاء الملک
فرستادند و رای های مذکور در سمع وزیران و وزیر پیشه کان و
دانایان شهر رسید در رای و روایت و اندیشه علاء الملک آفرینها گفتند
و تحسینها کردند و ماجرای مذکور در آن ایام بود که ظفر خان
زنده بود از مهم سیوستان بدرگاه آمده بود و محاصره قتلغ خواجه ملعون

هنوز نشده بود. و اول سلطان علاء الدین گرفتن حصار رنتهنبور که ه
نزدیک دار الملک دهلي بود و هم همیر دیو نبسهٔ پتهورا راي دهلي
بود ان قلعه را فرو گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان
را که اقطاع بیانه داشت انجا نامزد کرد و نصرتخان را که دران سال
مقطع کرّه بود فرمان داد تا باجمله حشم کرّه و حشم اقطاعات سمت
هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور یاري ده
الغخان شود و الغخان و نصرتخان جهاین را بگرفتند و حصار رنتهنبور
را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزي نصرتخان
نزدیك حصار رفته بود و در بستن پاشیب و بر اوردن گرگچ جهد
میکرد و از درون حصار سنگ مغربي روان میداشتند ناگاه سنگي
بر نصرتخان رسید و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل
کرد و این خبر به سلطان علاء الدین رسید سلطان علاء الدین با کوکبه
بادشاهي از شهر بیرون امد و جانب رنتهنبور نهضب کرد •

ذکر روان شدن سلطان علاء الدین بجانب رنتهنبور و نزول کردن او در تل پت و بلغاک کردن الغخان در تل پت

چون سلطان علاء الدین از دهلي بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان
شد و در تل پت نزول کرد چند روز انجا وقفه فرمود و هر روز در شکار سوار
میشد و نرگه میکشید روزي بر حکم معهود بشکار رفته بود بیگه شد
و شب نزدیکي دیه باده سوار نزول کرد و همان جا ماند و در بارگاه

نیامد و روز دویم پیش از طلوع افتاب فرمان داد که نرگه کشند کار داران دار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان در صحرای فرود امده بود و برموره نشسته وچند نفر ادمی معدود گرد سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار شوند که درین معرض اکتخان برادر زاده سلطان که شغل وکیل دری داشت با سلطان بلغاک کرد و برعم وظن انکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و برتخت او نشست من هم سلطان علاء الدین را بکشم و برتخت او به نشینم وزین اندیشه خام باچند نفر سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان باسواران مذکور شیر شیرکنان بر سلطان علاء الدین در امدند و نزدیک او رسیدند و چند چوبهٔ تیران حکم اندازان برو بکشادند و ایام زمستان بود سلطان قبا و دگله در برداشت و دران حالت که ایشان تیر باران میکردند از موره فرود امد و همان موره را سپر تیر ساخت و بیشتر تیرها بران موره رسیدند و دو تیر بر بازوی سلطان رسید و بازوی سلطان بدان مجروح شد و لیکن تیری کاری برتن سلطان نیامد و بندهٔ بود مانک نام دران محل که از نو مسلمان تیر بر سلطان روان میداشته خود را سپر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستاده بودی بسپرهای خود سلطان را بپوشیدند چون اکتخان بان سواران بر سر سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود ایند و سر سلطان ببرند دیدند که پایکان تیغها کشیده اند مستحضر در استاد شد بانچنان بلغاکی و فتنه و مکابره که کرده بودند نتوانستند که از اسپان فرود ایند

و دست بر سلطان بزنند و دران معرض پایکان فریاد کردند که
سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان و ابله و احمق و بی تمییز بود وهیچ
عقلی و فهمی نداشت با چنان غلبهٔ که با چندان سواران حکم انداز
برسر سلطان رسیده بودند نتوانست که بلغاک خود را پخته کند و
سر سلطان را از تن جدا گردانند بعد ان دنبال کار دیگر گیرند از
وفور حماقت تعجیل کرد و هم بگفتهٔ پایکان کفایت نمود و باز
گشت و هرچه تعجیل تر در صحرای تلپت امد و سواران در بارگاه
سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در
سرا را ببانگ بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان
افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در امده
است و بکدام زهره بر تخت علایی نشسته است و بار داده و درلشکر
شوری و شغبی در افتاد وزیر وزبر شدن گرفت و پیلان راعماری انداختند
و پیش درگاه اوردند و ملازمان درگاه در امدند و هرکسی در محل
و مقام خود ایستاده شدند و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقریان
قران میخواندند و مطربان سماع میگفتند و بزرگانیکه در لشکر بودند
بمبارکباد بادشاهی ان بد روز را دست بوس کردند و خدمتها
پیش میگذشت و حجابان اواز بسم الله برمی اوردند و اکتخان
بد بخت از سربسر سهی و حماقت خواست که دران زمان درون
حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و
پیش در حرم نشست و مستحکم کرد و اکتخان بد روز را گفت که
مرا سر سلطان علاء الدین بنما تا ترا درون حرم او رها کنم و درانجا که
سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند! سواران ترک تفرقه شدند و

در میان ایشان شور افتاد و هرکسی در طرفی شد و بر سلطان
علاء الدین سوار و پیاده بقیاس شصت و هفتاد نفر مانده بودند چون
سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن اکتخان بهوش امد دیدند که در
بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را
بشستند و بر بستند و بازو را بروپاکها در گردن او معلق کردند
و سلطان فراهم امد و دانست که مگر با اکتخان ملوک و امرا و
خلق لشکر بسیار یار خواهد بود وگرنه او بیقوت خلق اینچنین مکابره
نتوانستی کرد سلطان خواست تا لشکر را ترک دهد و هم ازان
جایگاه بر الغخان در جهاین رود و شب و روز راه کرده نه برادر رسد
وازانجا هر تدبیری که کردنی باشد و در بدست اوردن ملک و یا از انجا
دور دست رفتن تا چه مصلحت افتد معمول گرداند و درین اندیشه
میخواست که بر عزم جهاین سوار شود ملک حمید الدین نایب
وکیلدر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر
عصر بود سلطان علاء الدین را از رفتن جهاین مانع شد و گفت خداوند
عالم را همین لحظه جانب سرا پردهٔ سلطان باید رفت که خلق
لشکر بنده و پرورده درگاه است بمجرد انکه چتر سلطانی در نظر خلق
خواهد امد و لشکر را از سلامتی ذات بادشاه روشن خواهد شد همه
بدرگاه خواهند پیوست و پیلان را پیش خواهند اورد همین زمان سر
اکتخان کافر نعمت را بخواهند برید و بر سر نیزه خواهند اویخت
فاما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که بادشاه بصحت و
سلامت است یا نه شاید که کمی یاران بدبخت شود و فتنهٔ بزرگ
تر ازین قایم شود و خلق چون باز او شد و با او بیعت کرده هراس

و چشمهاي ايشان را بر طريق پركاله خور بزه از زخم كارد بكشائيد
و خيل و تبع ايشان بر انداخت و انانكه از سوار و پياده دايشان يار
شده بودند بعضي بكريختند و اواره شدند و بعضي بدست امراي
هندوستان افتادند و محبوس گشتند •

ذكر بلغاک حاجي مولاي ملک الامرا فخر الدين كوتوال

و سلطان علاء الدين در حصار گيري رنتهنبور مشغول
وبا تمامي لشكر مستغرق شده كه در دهلي حاجي مولا ما
فخر الدين كوتوال قديم بلغاک كرد و فتنهٔ بس بزرگ انگيخت وخبر
بلغاک او سلطان را سويم روز در رنتهنبور رسيد و دران بلغاک خلق
دهلي وخلق لشكر زير و زبر ميشد و حاجي نام شخصي بود از مولاي
ملک الامراء كوتوال قديم كه بس فتان و مشطط و بيباک خبيث
سرشت افريده شده بود دران ايام كه سلطان علاء الدين در حصار
رنتهنبور با جميع لشكر پيچيده بود وخلقي انجا كشته ميشد ومردمان
بجان تنگ امده بودند حاجي مولا مذكور شحنگي خالصه بر تول
داشت و ترمذي نام كوتوالي بود در شهر كه از ظلم و تعدي از خلق
شهر بجان رسيده بودند و او دروازه جانب بداون را عمارت ميكرد
نزديک دروازه جانب درون فرو خانه عمارت كرده بود ودرانجا ميد
و بجهت ديوان وزارت در صحراي سيري چهره ها بسته بودند و
خلق انجا بپرداخت مي رسيد و علاء الدين اياز پدر احمد
كوتوالي حصار نو داشته و حاجي مولاي مشطط مذكور شهر را
[illegible] ترمذي كوتوال شاكي [illegible] از ظلم و تعدي ترمذي كوتوال شاكي

مشاهده میدید و درماندگی لشکر در کار
ایشان در حصارگیری بتواتر شنید که خلق
و از خوف استدراک سه ساله سلطان یک ادمی ر ر لشکر جدا شدن
ممکن نیست حاجی مولی بدبخت بزعم انکه خلق لشکر و خلق
شهر از درماندگی خود یار من خواهد شد جملهٔ کوتوالیان قدیم را
یار خود کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخته و اتشی بر اورد که شعله های
ان تا باسمان میرسید و نیمی روز ان ماه رمضان که دران رمضان افتاب
در جوزا بود و خلق از هوای گرم درون خانها خزیده بودند و قیلوله
کرده و امد شد مردمان کم شده حاجی مولی مذکور فرمانی به تعبیه
در بغل انداخته و با پا یکی چند تیغ ها برهنه کرده در دروازه بداون
در امد و پیش در خانه کوتوال ترمذی ایستاده کرد و به بهانه انکه
از سلطان امده ام و فرمان اورده کوتوال را که قیلوله کرده بود و جمیعتی
ز مفرد و غیر مفرد پهلوی او نبود و از درون در خانه پیش در
طلبید و کوتوال از خواب خاسته و کفش در پای کرده پیش در خانه
امد و بمجرد انکه ترمذی کوتوال در نظر حاجی مولا در امد پایکان
ا فرمود تا اورا گردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان
اغرای بیرون اورد و کسانیکه دران جمع حاضر بودند بدایشان نمود
گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت
شد و دروازه های که تعلق بکوتوال ترمذی داشته و نقیبان دروازه ها
اران بدبخت شده بودند به بند انید و در شهر و هر خانه در بند
شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمذی علاء الدین ایاز
کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و برو

بود و از زر ستده هرهمه را بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق
داده بود عین آن باز در خزانه آوردند و سر شش هفت روز الغخان
از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی آمد و در کوشک معزی فرود
آمد و جملهٔ بلغاکیان را در پیش بردند هرهمه را سیاست کرد و
جوئی خون براند و جهت آن بلغاکیان پسران و نبیسگان ملک الامرا
کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هرکه از خیلخانه
ملک الامرا مانده بود بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و نام و نشان ایشان
را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان
علاء الدین از بلغاک گجرات که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولا
چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار
شد و از مستی های متنوع هوشیار گشت و در حصارگیری رنتهنبور
جد و جهد مینمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و
ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران علا دبیر و ملک عین
الملک ملتانی را که هریک در رای زنی آصف و بزرجمهری
بودند و چند دانائی دیگر را پیش می نشاند و بایشان رای میزد
و بحث میکرد که باعث بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت
که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد
ازین بلغاک نشود بعد چند روز و چند شب رای آن بزرگان برین اسود
که باعثهٔ بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات
نیک و بد خلق دویم شراب که در شراب خوردن مجلسها میسازند و در
آن مجلس آنچه درونها است بیرون میدهند و یار می شوند و بلغاک
میکنند و فتنه ها انگیزند سویم ایتلاف و محبت و قرابتی و آمد

کار بجای رسید که جز در خانهٔ ملوک و امرا و کار داران و ملتانیان و
ساهان هم ان قدری زر نماند و از نهایت طلبی او جز چند هزار تنکه
او را در دهلی جمله ادرارات و انعامات و مفروز و اوقاف بلاد ممالک
بکشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که
کسی را نام بلغاک بر زبان نرفت و دویم از برای دفع بواعث بلغاک
استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجای رسید که هیچ خبری از نیک
و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که
کسی دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و
اکابر و کارداران و عمال میگذشت بگاه دور منهیان بدست او میدادند
و انچه بدور میرسید فرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند
و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن کشاده
گفتن نمانده بود که اگر چیزی میگفتند باشارت میگفتند و در
خانهای خود شب و روز از دور منهیان میلرزیدند و قولی و فعلی
از ایشان در وجود نمی امد که موجب عتاب و عزامت و تعزیر
شوند و خبر جمله بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور
منهیان به سلطان میرسید و تدارک میشد و سویم از برای دفع بواعث
بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و اخر بُگنی
و بنگ و قمار را هم از میان بر داشتند و در منع شراب و بگنی منع
بسیار شد و چاها و زندان وضع کردند و خماران و قماران و بگنی گران
را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه
ایشان از دفاتر دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلس خانه
خاص را از صراحی و معبری و بطهای چینی زراندود و شفاف

و شیشه جمله را بشکستند و پیش دروازه بداون پرکاله هاي شکسته بیاوردند و انبار کردند و جمله بار دانها و ترابهاي پراز شراب مجلس خانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاوردند و بریختند و از بسیاري شراب ریخته طریق بشکال خلاب و خلیش پیدا امده بود و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بکلي بگذاشت و ملوک را مرموز تا بر پیلان بر نشستند و در دروازه دهلی و کوچه‌ها و محلتها و بازارها و درسراهاي بیرون ندا دادند که کسي شراب نخورد و نفروشد و گرد شراب نگردد و شرم ناکان که بابرو بسته بودند هم از اول ندا ترک شراب دادند بي شرمان و بد نفسان و بي عاقبتان ومبتلایان و لوندان و لوند پیشه گان در خانه بهتّي ها بر مي شاندند و از قند شراب مي انداختند و مي چکایدند و هم میخوردند و هم‌نهفته گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروار های کاه و هیزم شراب مي انداختند و بصد حیله و چاره و تزویزو ملمع گري دیگر کرده شراب درون شهر مي اوردند و منهیان تتبع و تفحص سخت میکردند و نقیبان در دروازه ها و بریدان دروازه ها تفتیش مي نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند و پیش در سرا مي اوردند و فرمان میشد که شراب را در پیل خانه دهند تا پیلان را بخورانند و انانکه فروختة اند و انانکه درون شهر اورده اند و انانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و بند و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار شد چاه های زندان در پیش دروازه بداون که ممر عام است بکاویدند و خورنده وفروشنده را درچاه زندان مي انداختند و بعضی

از تنگی و صعوبت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی
بعد چند گاه بیرون می اوردند نیم مرده بیرون می امدند و م
می بایست تا ایشان بتداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از
چاه زندان بسیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمیاه
در گذارای جون و دیههای ده کروهي و دوازده کروهي می ر
و شراب میخوردند فاما در غیاث پور و ادرپت و کیلوگهری
قصبات حوالي چهار و پنج کروهي شراب بیرون خوردن و فروختن
شراب مجال نمانده بود و بعضی جان بازان البته البته درخانهای خود
شراب مي انداختند هم مي خوردند و هم می فروختند و فضیحت
و رسوا میشدند و درچاهٔ زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت
بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگرکسی در خانه خود خفیه
بهتّي بچکاند و خانه در بندد و شراب بخورد و مجلس و جمعیت
نسازد و نفروشد منهیان دور این چنین کسی را ایذا نرسانند و درون
خانه او درنروند و اورا نگیرانند وازان تاریخ که شراب و بگنی درشهر
منع شد کنکاجهاي بلغاك کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک درمیان
مردم نماند چهارم از براي دفع بواعث بلغاك سلطان علاء الدین
فرمان داد تا ملوك و امراء و بزرگان و معتبران در سرا درخانهای
یکدیگر نروند و ضیافت ها وجمعیتها نکنند و بي انکه پیش تخت
نگذرانند و معلوم نکنند قرابتهای یکدیگر درمیان نارند وخلق را در
خانهای خود امد و شد کردن نگذارند ودرین فرمان هم چندان مبالغت
ن که در خانهای ملوك و امرا هیچ بیگانه در نمي شد و ضیافتها
مهمانی ها خلق بسیار جمع شود از میان خاسته بود و هر همه

امرا و ملوک از ترس در منهیان پا بهش می نهادند و اصلا مجلسی و جمعیتی نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمی شنیدند و هیچ بلغاکی و بد نامی و مشططی و فتنه انگیزی را گرد خود گشتن نمیدادند و اگر در سرای میرفتند مجال نمانده بود که سر بیکدیگر در گوش کنند و سخنی بگویند و بشنوند و یا یک جا زانو بزانو بزنند و به نشینند و غم دل و شکایت روز گار بگویند و کار ملوک با یکدیگر باشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاچ و بلغاک بسلطان علاء الدین نرسید و فتنه پیدا نشد و بعد فراغ فرمایش مذکور سلطان علاء الدین میرانی و ضابطهٔ از دانایان میطلبید که هندو فرو مالیده شود و اسباب و اموال که واسطه تمرد و طغیان است در خانه او نماند و هر همه را از خوطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا اید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتد و هندو را ان قدر نماند که بر اسپ سوار شوند و سلاح بر دست گیرند و جامهای خوب بپوشند و تلذذ و تنعم کنند و از برای مهم مذکور که سر جمله مهمات ملکداری است در ضابطه پیدا اوردن اول انکه انچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم مساحت و وفاء بسوه بکنند و بی هیچ تفاوتی نصف بدهند و درین دادن خوطان با بلاهران هیچ فرقی نباشد و از حقوق خوطی بر خوطان هیچ چیزی رها نکنند دویم انکه از گاو میش یا گوسپند هرچه شیر اور بود چرای ستانیده و چرائی تعین شد و از پس هر خانه سکونت گری طلب نمایند تا هیچ غبنی و شتر گربه در ستدن خراج نماند و بار اقویا بر ضعفا ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم باشد و درین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و متصرفان و کارکنان

بنام هريکي بيرون مي امد و بر حکم ان بزخم چوب و شکنجه و بند
و زنجير زر مي ستد و ممکن نمانده بود که يک کسی تنکه خيانت
يا برشوت چيزی برشوت از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و
متصرفان و عهده داران را چنان عور وکدا ساخته بود که بجهت هزارکان
پانصد کان تنکه متصرفان و عمال را سالها در بند و زنجير ميداشت
و عمل و تصرف و عهده داري مردمان را از تب دشمن تر شده بود
نويسندگي عيب بزرگ شده و نويسنده را مردمان دختر نميدادند
و تصرف کسی قبول ميکرده که از سر جان خود مي خاسته وبيشتر ايام
متصرفان و عاملان در شق محبوس گشته لت و چوب ميخوردند سلطان
علاء الدين بادشاهی بود که خبر از علم نداشت و باعلما او را وقتی
نشست و خاست نبوده است و چون در بادشاهی رسيد در دل او
همچنين نقش بسته که ملک داری و جهانبانی علاحده کار بست
و روايت و احکام شريعت علاحده امريست و احکام بادشاهی به بادشاه
متعلق است و احکام شريعت بروايت قاضيان و مفتيان مفوض است
و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داري او را فراهم امدي
و صلاح ملک دران ديدي ان کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی
وهرگز در امور جهانداری خود مسئلة و روايتی نپرسيدی ودانشمندان
بدو کمتر امد و شد داشتند يکی قاضي ضياء الدين بيانه دويم
مولاناء ظهير لنگ و سويم مولاناء مشيد کهرامی نامزد مانده بودند
که با امرا در مائده بيرون نشستندی و پيش سلطان علاء الدين قاضي
مغيث الدين بيانه امد و شد داشته و در ميان امرا و در مجلس خلوت
بنشستي و روزی هم دران ايام که در کار گرانی خراجها و مصادرها

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضي مغیث را گفت
که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید انچه حق است پیش
من بگوی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل
من نزدیک رسیده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی
قاضي مغیث گفت از انچه خداوند عالم از من مسائل دینی خواهد
پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد
و مرا خواهد کشت سلطان علاء الدین گفت که من نخواهم کشت هرچه
از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضي مغیث گفت هرچه
خداوند عالم خواهد پرسید من هرچه در کتاب‌ها خوانده‌ام خواهم گفت
اول مسئلهٔ سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسید که خراج گذار و
خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضي گفت خراج گذار در
شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان از وسیم طلب نماید
بلینت و تواضع بي هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی
در دهن او اندازد او بي هیچ تفزي دهن باز کند تا محصل خوي
در دهن او اندازد و دران حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین
لینت او تواضع کردن او و خوی انداختن محصل در دهن او غایت
اطاعت ذمي است و عزت دین اسلام حق است و خواري دین
باطل است و خدای در خواری داشت ایشان میفرماید - عن ید و
هم صاغرون - خاصه خواري داشت هندو از لوازم دین داریست زیراچه
ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراچه مصطفی علیه‌السلام
در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگي گرفتن حکم کرده
است یا ایشان اسلام ارند و یا ایشان را بکشند و به بندگي گیرند و مال

و ملک ایشان را غنیمت سازند و جز امام اعظم مذهب
داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از مذهب
روایتی آمده است و نزدیک علماء دیگر بجز هندو - اما
اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیث در
شد و گفت ازین سخنهای که تو گفتی من هیچ نمیدانم و لیکن من
بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند
و جامهای پاکیزه می پوشند و بکمان فارسی تیر میفرستند و یک
دیگر جنگ میکنند و شکار می روند و اصلا از خراج جزیه و کری چرای
خود یک جیتل نمیدهند قسمت خوطی علاحده از دیها می ستانند
و مجلس میسازند و شراب می خورند و بعضی اصلا بطلب و غیر طلب
در دیوان نمی‌ایند و محصلان را التفات نمیکنند مرا غصه درکار شد و
خشم امد و باخود گفتم که من میخواهم که اقلیم های دیگر گیرم و
دیارهای دیگر در ضبط ارم صد کروهی اقلیم من فرمان برداری من
چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیم‌های دیگر
را چگونه در فرمان برداری خود در خواهم اورد ازین جهت میزان‌ها
بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر
همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو می گویی که در شرع هم
چنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند بعد
ان سلطان گفت که ای مولانا مغیث تو مردی دانشمندی اما
تجربه‌ها نداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه
هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود و تا او بینوا و بی اسباب
بگردد و من فرموده ام تا پس رعیت همان قدر بگذارند که ایشان را

از زراعت و شیر و جغرات سال بسال بگذرد و ذخیره و اسباب زیادتي
نشود و دویم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید
که دزدي و اصابت و رشوت کارکنان و انانکه سیاقت قلم میکنند و
از جمع مي برندجاي درشریعت امده است قاضی جوابداد کهجاي
نیامده است و من درکتابي نخوانده ام که اگر عمال در کفایت نیابند
و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند و یا رشوت
ستانند و مال و خراج کم کنند اولو الامر تواند که ایشان را چنانچه
مصلحت بیند خواه بمال خواه بحبس وایذا تعزیر کنند فاما از بهر
این چنین دزدي که از خزینه بدزدند دست بریدن نیامده است سلطان
علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام
کارکنان و مصرفان و عاملان در مستخرج بیرون اید بزخم چوب وانبر
و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و ازانکه بسیار مطالبه کردند میشنوم
که دیهاي و رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم
فرموده ام که مصرفان و عهده داران را انقدر مواجب تعین کنند که
ایشان را بابرو بگذرد واگر بان هم دزدي کنند و اصل مال کم کنند بزخم
چوب از ایشان بستانند چنانکه تو مي بیني که در شق بر مصرفان
و عاملان چه میگذارند سویم مسئله سلطان علاء الدین از قاضي مغیث
پرسید که این مالی که من باچندان خونابه دیدن در وقت ملکی از
دیوگیر اورده ام ان مال ازان من است ویا از بیت المال مسلمانان
قاضي مغیث گفت که مرا جز حق گفتن در پیش تخت بادشاه دیگر
راه نیست ان مال که خداوند عالم از دیو گیر اورده است به قوت لشکر
اسلام اورده است و هر مالیکه بقوت لشکر اسلام ارند ان مال بیت المال

مسلمانان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از
را رجهي مباح در شرع بودي ان مال ازان خداوند ... سلطان
علاء الدين بر قاضي مغيث الدين تفت شد و گفت چگونه سخن
ميگوي و سر تو خبر دارد که چه میگوي مالیکه من جان خود را و جان
سواران خود را در باخته باشم واز هندو انیکه نام و نشان ایشان در
عالم نمیدانستند در وقت ملکي اورده ام و ان را در خزانه بادشاه
رسانیده و در تصرف خود داشته انچنان مال چگونه بیت المال باشد
قاضي مغيث الدين گفت که خداوند عالم از من مسئلهٔ شریعت
مي پرسد و اگر انچه درین باب در کتاب خوانده ام بگویم و خداوند
عالم براي امتحان انچه از من مي پرسد از دانشمندي دیگر پرسد
و او برخلاف ان گوید که من گفته باشم و بر وفق مزاج بادشاه دروغي
گفته خداوند عالم درحق من چه اعتقاد ماند و بعد ان از من حکم
شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاء الدین از قاضي مغيث پرسید
که مرا و فرزندان مرا در بیت المال چه مقدار حق است قاضي مغيث
گفت که مرا وقت مردن رسید سلطان علاء الدین گفت از چه وقت
مردن رسید قاضي مغيث گفت که این مسئله که خداوند عالم از من
پرسید اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد امد
مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فردا قیامت در دوزخ
خواهم رفت سلطان علاء الدین گفت که هرچه حکم شرع است بگو من
ترا نخواهم کشت قاضي مغيث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء
راشدین کند و درجات اخر طلبد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را
دویست سي وچهار تنکه تعین کرده است همان مقدار خداوند عالم را از براي

نفقهٔ خاصه و حرم خود برباید داشت و اگر خداوند عالم میان روی
را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر حشم را میدهد میسر
نشود و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرای معارف درگاه خود
را چنانکه ملک قیران و ملک قیربک و ملک نایب وکیلدر و ملک خاص
حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقهٔ خاصه و حرم خود را
بر باید داشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علماء دنیا از بیت المال
نفقهٔ خود و خاصه حرم خود بردارد ان قدر بر باید داشت که بنسبت
دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانند که ازان بیشتر و بهتر خداوند
عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نکشد و
هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر
بردارد و لکها و کرورها و زرینه ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب
ان در قیامت باز پرسیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و
قاضی مغیث را گفت که از تیغ من نمی ترسی و میگوئی که چندین
مالها که در حرم من خرج می شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت
که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که ان دستار من است
برابر می ارم و لیکن خداوند عالم از من مسئله شرع می پرسد چنانچه
میدانم ان را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکی
چیزی پرسد من بگویم که انچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار
باید که ازان عزت بادشاه در نظر مردم بر مزید کردد و از دیاد عزت
بادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال و جواب مسائل
مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که برین طریق که
کارهای مرا نا مشروع نام می نهی اینک من در باب سواری که

بدان فرمان برداري کنند و نمیدانم که ان حکم ها مشروع است و یا نا مشروع و من در هرچه صلاح ملک خود مي بینم و مصلحت وقت مرا دران مشاهده میشود حکم میکنم و نمیدانم که خداي تعالی فردا قیامت بر من چه خواهد کرد فاما ای مولاناي مغیث من یک چیز در مناجات خود با خداي تعالی میگویم که بارخداي تو میداني که اگر یکي با زن دیگر سفاح میکند مرا در ملک من زیان نمیدارد و اگر کسي شراب میخورد هم مرا زیاني نیست و اگر دزدي میکند جاي از میراث پدر من نمی برد که مرا دزد اید و اگر مال میستانند و در نامزدي نمي رود و از نارفتن ده بست نفر کار نا مزدی نمی ماند و در باب این هرچهار طایفه انچه حکم پیغامبران است ان بکنم فاما درین عهد ادمیانی پیدا امده اند که از یکی تا لک تا پانصد لک ثامد هزار لک جز سخن کردن و باد بروت زدن و از دنیا و اخرت التفات نکردن کاری دیگر ندارند و منکه جاهلم و نا خوانده و نا نویسنده ام جز الحمد و قل هو الله و دعای قنوت و التحیات چیزی دیگر خواندن نمیدانم در مملکت خود حکم کرده ام اگر زن داري زن یکي زنا کند او را خصي کنند با چندین حکم درشت و خون خوار چندین کسان را پیش در سرا مي ارند که با زنان دیگران سفاح میکنند و انکه مواجب بستانند و نامزدی نرود ازوسه سال استدراک کنند و در هیچ نامزدی نیست که صد نفر و دو یست نفر استدراکی نمیشود سیم مي ستانند و نمی روند افتاده در بندی میزند و از دزدي نویسندگان و عاملان شاید که ده هزار نویسنده را در شهر گداي کنانیدم و در اندامهاي ایشان کرمها انداختم تا این جماعت از دزدي دست

نمیدارد که گوی بوسستی و شرتی عصر ر د و ... و ...
وحسن و صورتی شرب چنین تو میل را تر چاه و رانه کشیم
میکشم درت چه زندان چه شراب حی خورد و می وروشد دمدگی
حدای را کسی نیس نیامد امت من پگونه نمی ایم و دران حال
که سلطان علاء الدین ار قاضی معیث مسائل مذکور پرسید محدثی
بی نظیر عالم که اورا مولانای شمس الدین ترک میگفتند و در
ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر اورده بود چون شنید که سلطان
علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعه نمی اید پیشتر نیامد و مرس
شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و ازانجا
کتابی در علم حدیث شرح کرده و در مدح سلطان مبالغت نمود
و با یکرسالهٔ پارسی نرسلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من
ار مصر قصد خدمت بادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا ازبرای
خدای و مصطفی را مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و
مسلمانان را ار عمل کردن روایت دانشمندان بیدیانت برهانم
لیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمیگذارد و جمعه حاضر نمیشود هم
ز ملتان بار گشتم و دو سه صفت در بادشاهان شنیدم که ان صفات
ادشاهان دیندار است و دو سه صفت شنیدم که ان صفات در بادشاهان
یندار بستی ندارد و اما انچه ار صفات بادشاه دین دار است در
دشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زاری و لا اعتباری و
مقداری هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای
سلمانان گدائی میکنند امروز ای بادشاه اسلام برای دین پناهی
ن محمد صلی الله علیه و اله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک

مل به بري اسمان و زمين گناهان تو نه بخشند فرداي قيامت
چنگل تو و دامن من دويم شنيده ام كه غله و اقمشه و اسباب چنان
رزان كرده كه سر سوزني بران زيادت تصور ندارد و درين مهم هم
كه منافع عام بني ادم تعلق دارد و بادشاهان اسلام بستگان و سي
گان سال جهد كرده اند و در شسته اند ايشان را ميسر نشده است
بادشاه اسلام را چگونه ميسر شده است سويم شنيده ام كه جملهٔ مسكرات
را بادشاه بر انداخته است و فسق و فجور در كام فاسقان و فاجران
از زهر تلخ ترشده است سخ سخ و بخ بخ اى بادشاه تراكه اينمعنى
ميسر شده است و چهارم شنيده ام كه بازاريان اهل السوق را كه
اهل اللغت اند در سوراخ موش در اورده و تعميه و تلجيه و دروغ از
بازاريان كليه بر داشته اينمعني هم اندك مشمري كه انچه ترا در
كار بازاريان ميسر شده است از گاه ادم هيچ بادشاه را ميسر نشده
است اي بادشاه مباركت باد كه بدين چهار عمل در ميان انبيا
جاى تست انچه از توشنيده ام كه‌ان را نه خدا پسندد و نه انبيا و نه
اوليا و نه هيچ موحدي انست كه قضاى ممالک كه نازک ترين
اشغال دين است و نزيبد مگر كسي كه دنيا را دشمن دارد بحميد
ملتانى بچه كه از جد و پدر جز ربا چيزي ديگر نخورده است دادهٔ
و در باب هيچ قاضي احتياط دين او نميكنى و احكام شرع بحريصان
و طماعان و عاشقان دنيا ميدهي الله الله بترس كه خمار اين گنه فرداي
قيامت طاقت نخواهى اورد دويم شنيده ام كه در شهر تو احاديث
مصطفى ترک مي ارند و عمل بروايت دانشمندان ميكنند و نميدانم
كه دران شهر كه باوجود حديث عمل بروايت كنند ان شهر چگونه

خشمت نشود و بلاهاي اسمان در ان شهر نبارد و سیوم شنیده ام که در
شهر نو دانشمندان بدبخت سیاه روي کتابها و نقاواهاي شقاوت در
مسجدها پیش نهاده نشسته اند و چینل مي متانند و بتاویل و تزویر
و حیله هاي گونا گون حق مسلمانان باطل میکنند و مدعي و مدعی
علیه را غرق میکنند و خود هم غرق می شوند واما همچنین هم شنیده
ام که این دو چیز اخر به سبب قاضی بي شرم بیدیانت که مقرب
تست بسمع تو نمی رسد و اا بادشاه اینچنین مکابره را در دین محمد
روا ندارد و ازان محدث این کتاب و این رساله بر بهاء الدین دبیر رسیده
بهاء الدین دبیر کافر نعمت کتاب پیش سلطان علاء الدین رسانید
رساله را نرسانید و از طرف قاضي حمید ملتاني پنهان داشت و صفکه
مولفم از ملک قیرابیگ شنیده ام که سلطان از سعد منطقي شنید که
اینچنین رساله رسیده است ان رساله را طلبید و از انچه بهاء الدین
در نرسانیده بود می خواست که بهاء الدین و پسر را از میان
دور کند و از انکه مولانای شمس الدین ترک محروم باز گشت
سلطان افسوس خورد و بعد انکه سلطان علاء الدین از رنتهنبور در
دهلی امد و با خلق زفتي و بد خوئی در میان اورد و در مصادره
و مکابره بکشاد و چندگهی بدان بگذشت که الغخان را زحمتي حادث
شد و در اوردن بشهر میان راه در منزلی نقل کرد و در شهر نو ملک
اعز الدین بورخان وزیر شد و خراج شهر نو بر حکم خراج حوالی
شهر بمساحت و وفاء بصوه بستد سلطان علاء الدین از شهر باز لشکر
کشید و در چیتور رفت چیتور را محصر کرد و زود تر ان حصار را بکشاد
و ازانجا باز در شهر امد و هم در امدن سلطان تشویش مغل خواست

و مغل در ماوراء النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاري
دور دست رفته است و در گرفتن ان حصار درپیچید و دهلی
خالیست طرغی دوازده تمن سوار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش
از وقت در حوالی دهلي رسید همدرین سال سلطان علاء الدین در
گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جونا دادبك
حضرت و ملك جهجو مقطع کره برادر زادهٔ نصرتخان با تمامی امراء
هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارنکل نامزد شده بودند و
ایشان چون در ارنکل رسیدند بارانها از اسمان منزل گشته و بشکال
مزاحم شد لشکر هندوستان را کاري در ارنکل برنیامد و در اوایل
زمستان لشکر کشته و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و
هم دران سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکریکه
برابر سلطان رفته بود در بشکال و حصار گیري استعدادها بباي
داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض
حشم نشده و استعداد حشم مرتب نگشته که تشویش مغل خاست
و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوار گیرا گیر در امد و در کنارهای
اب جون نزول کرد و راه امد و شد خلق شهر را به بست و دران حال
عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح
چیتور رسید و انقدر فرصت نیافت که لشکر دهلی را باسپ و اسلحه
مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بباي داده بود و ملک
فخر الدین جونا دادبک با لشکر هندوستان کشته و بی استعداد
گشته و از ارنکل باز در اقطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل که
راهها گرفته بودند و لشکر گاه ساخته از لشکر هندوستان سواري و پیاده

نتوانست که در شهر رسد و در ملتان و سامانه و دیو مال پور چنان
لشکري با قوت و شوکت نبود که تواند که لشکر مغل را بمالد و در
لشکر سلطان در سیري پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد تاما
از مزاحمت مغل در کول و در بن ماندند و مغل تمامی گذرها
جون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندك سواری که در شهر
داشت از شهر بیرون امد و در سیری لشکرگاه کرد و از غلبهٔ مغل
و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود خندق
کاوانید و برگرد خندق از تختهای درهاي خانهای مردمان حصار
چوبی بیدانید و راه در امد مغلان را در لشکر گاه خود مسدود کرد
و در محافظت و حراست و پاس داشتن و بیدار بودن و در هر النگی
مستحضر در امد مغل سلاحها بسته نشستن لشکر خود را مشغول کرد
و اتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در باقي نهاد و در هر موجي و
النگی پنجگان پیل برگستوانها کرده ایستانیدند و از جمعیت پیاده
پاس میداشتند و محافظت میکردند و مغل در هر چهار طرف در
می امد و مي خواست که یکایک در لشکر سلطان در ایند و لشکر
را بر گیرند و انچنان غلبه مغل و تشویش مغل که در دهلي ان سال
مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری انچنان مشاهده نشده بود
که اگر یکماه دیگر طرفي در کناره جون بماندي بیم ان بودي که در
دهلی نفیر خواستی و از دست رفتي و در چنان تشویش و در
بندادي که اب و گاه و هیزم از بیرون اوردن بر خلق دشوار شده و راه
در امد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولي
گشته و سوار مغل تا چوتره سبحاني و موري و هدهني و برسر حوض

[سـ]لطان میرسید و در مواضع مذکور فرود می امدند و شراب ها
[مـ]ی خورند و غله واسباب ازانبارهاي سلطاني بنرخ ارزان میفروختند
[د]ر غله را چندان شکنجه نبود و دو سه کرت سوار بزرگ طرفین را محاربه
و مقاتله شد و هیچ طرفي را غلبه نبود و از فضل خداي طرغي بهیچ
سبیلي نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره دراید و لشکر را برگیرد
و از دعاي مسکینان بعد دو ماه طرغي ملعون با لشکر باز گشت و
غنیمت کرد و اواره بطرف ولایت خود رفت و ان کرت که لشکر اسلام
را از شکر مغل اکفتی نرسید و شهر دهلي که سلامت ماند دانایان
را از عجائبات روزگار نموده که مغل بس بسیار تا گرفت در اول وقت
در امده بود و راه هاي در امد لشکر و اسباب را فرود گرفته و لشکر
بادشاه بي استعداد مانده و لشکر دیگر نرسیده و مغل چیره و غالب
نشده و بعد گذشتن حادثه درامد طرغي که حادثه بزرگ روی نموده
بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترک لشکرکشی
و حصارگیري داده و درسیري کوشک بنا کرد و هم درسیري ساکن
شد و سیري را دار الملک ساخت و ابادان معمور گردانید و حصار
دهلي را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در امد مغل حصارهاي
کهنه گشته را ارسر عمارت کنند و انجا که حصاری در بایست بو[د]
حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمت در امد مغل کوتوال[ان]
معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عراده بسیار سا[زند]
و مفردان هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابت موجود دا[رند]
و انبارهاي غله و کاه بر طریق ذخیره در بندان گرد ارند و درسا[مانه]
[و] ... حلالۀ و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد ...

و اقطاعات در امد سمت مغل را با امراء تجربۂ یافته و والیان پخته
و سران لشکر نامواران سمت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد
انکه در امد مغل را باستعدادها تدبیري ساخت از براي دفع مغل
و قمع مغل با راي زنان خود در روزها و شب ها بحث میکرد وراي
میزد و در اندیشه دفع مغل مبالغت مي نمود تا بعد بحث کردن بسیار
نزدیک سلطان و راي زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر
بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست
و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر
از براي دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین
با راي زنان خود که هریکي ازان بزرگان بی نظیر و مستثني بودند راي زد
و مشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه
که مستعد و مرتب گردد ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال انچه
اول تعین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را
قرار مواجب بسیار فرمایم و خواهم که هر سال بر حکم ان قرار زرهاي
نقد داده داریم با انکه خزانه هاي بسیار داریم نیز پنج شش ساله
چیزي در خزانه نماند و بي خزانه ملکداري کردن ممکن نشود
پس من میخواهم که لشکر بسیار گرد اید و نیک اسپه و چیده تیر
انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دویست می و
چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و دو اسپ
و استعداد بر اندازه ان ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر
اندازه یک اسپ ازو طلبم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه
که از براي بسیاري حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود رای زنان اصف اوصاف که در درگاه سلطان
علاء الدین بودند فکرهای صافی را درکار اوردند و بعد اندیشه بسیار
باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند
که چنانکه در بسیاری حشم و استقامت حشم بمواجب اندك در
خاطر مبارك بادشاه گذشته است و جاگیر شده هرگز میسر نشود
تا اسپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم ونفقه حشم و زن و بچه حشم
در غایت ارزانی نشود وبهای اب نگردد اگر ارزانی اسباب معاش
فوق الفوق بادشاه را دست دهد همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته
است حشم بمواجب اندك بسیار شود و مستقیم گردد و مستقیم ماند
و از بسیاری حشم تعلق مغل بکلی دفع شود سلطان علاء الدین با
رای زنان وزیران تجارب دیده وگرم و سرد روزگار چشیده مشورت کرد
که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی انکه قتلی و سیاستی
فرعونی و قهاری درمیان اریم و سیاستها بیدریغ را درکار داریم در
غایت ارزان و رایگان شود وزراء و رای زنان سلطان علاء الدین عرض
داشت کردند که تا در کار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و
میزانهای مستقیم پیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و
اول درکار ارزانی غله که نفع ان عام است چند ضابطه مستقیم
کردند و از استقامت ان ضابطه غله ارزان شد و سالها ارزان ماند وان
ضابطها اینست * ضابطه اول تعین نرخ غله پیش تخت و ضابطه دویم
گرد اوردن غله سلطان در انبارها بسیار و ضابطه سویم نصب کردن
شحنه و معتبران در منده با قوت و شوکت تمام و ضابطه چهارم جمله
کاروانیان بلاد ممالک را دفتری کنند و رعیت شحنه منده‌ئی سازند

و ضابطهٔ پنجم خراج میان دواب و ولایت صد کروهي بر نهجي کنند
که رعایا نتوانند که ده من غله ذخیره کنند و چنان بشدت نطلبند که
رعیت غله بر سر کشت بدست کاروانیان بفروشند - و ضابطهٔ ششم خط
ستدن از کار کنان و ولات تا غله هم بر سرکشت کاروانیان را
بدهانند - و ضابطهٔ هفتم ارزانی غله انست که بریدي معتبر در منده
نصب شود و شحنه و برید کیفیت منده در وقت پیش تخت
برسانند - و ضابطهٔ هشتم ارزاني غله انست که ایام امساک باران
یکدانه غله بی حاجت اوریده را از منده خریدن ندهند و از استقامت
هشت ضابطهٔ مذکور نرخیکه از پیش تخت علی تعین گردید در نزول
باران و امساک باران یک دانگه اران نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعین
نرخ برین جمله بوده است • حنطه در منی هفت نیم چیتل • جو در منی
چهار چیتل • شالي درمني پنج چیتل • ماش درمنی پنج چتیل • نخود
درمني پنج چیتل • مونهه درمني سه چیتل • وسالها نرخ مذکور مستقیم
ماند و تا انکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک
باران یک دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در منده از
عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی
غله ملک قبول الغخانی که ملک دانا و کار دان و مقرب بود شحنه
منده شد و شحنه منده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیاده
بسیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبي دانا و کاردان همه ازیاران او از
پیش تخت تعین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در منده نصب
کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد اوردن غلهها
بسیار در انبارهای سلطانی است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبات خالصه میان دواب بدله خراج عین غله ستانند و ان غلهها
را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
ولایت شهر نو نصف حصه سلطان عین غله ستانند و همه در جهاین
و قصبات جهاین انبارها کنند غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
نمایند و ازینجهت چندان غلههاي سلطانی در دهلی رسید که هیچ
محلتي نبود که دو سه خانه به غله سلطانی پر نکرده بودند و چون
امساک باران شدی و یا کاروانیان بسببي در رسانیدن غله در منده
تقصیر گردندی از انبارهای سلطانی غله درمنده می اوردند وبه نرخ
سلطانی میفروختند و باندازه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو
از انبارهاي سلطانی غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دو ضابطه
غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا نمیرفت.
چهارم ضابطه از براي استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
بملک قبول شحنه منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع
کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منده سازند و مقدمان ایشان را
طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منده را فرمان
داد تا مقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منده
حاضر دارد و تا ایشان یک وجود نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
ندهند و زن و فرزند وستور و مواشی و اسباب خود را نیارند و در
دیههای کناره جون ساکن نکنند و شحنه ضابطه بر سر ایشان و زن و
بچه ایشان از جهت شحنه منده نصب نشود و کاروانیان مضبوط
او نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
ضابطه مذکور چندان غله در منده رسیدن گرفت که به غلههای سلطانی

احتیاج می افتاد و یک دانگ از نرخ نبود
برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بود
و منع احتکار در عهد علائی چنان استقامت پذیرفته بود که از هیچ عبید
و خواجه سوداگران و دهقانان و بقالان و غیر ایشان کسی را
ممکن نبود که یک من غله احتکار کند و پنهانی یک من یا نیم من
غله زیادت از نرخ سلطانی بفروشد و درمی در خانه خود نگاهدارد
و اگر غله محتکر معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره
میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان دوآب در دیوان اعلی
خط می ستدند که هیچ آفریده را در ولایت خود احتکار کردن روا
ندارند و اگر احتکار کسی از ولایت میان دوآب معلوم شود نایب
و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از
واسطه استقامت منع احتکار در مقدمه از نرخ سلطانی در نزول باران
و امساک باران دانگی و درمی زیادت نشد - و ششم ضابطه از برای
استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت
بود به مضمون آنکه کاروانیان را غله از رعایا هم بر سر کشت بقیمت
بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنگان و
متصرفان ولایت میان دوآب که به شهر نزدیک است خط ستانند
تا ایشان از رعایا خراج چنان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله
از کشت در خانها آوردن و احتکار کردن ممکن نبود و هم بر سر
کشت بنرخ ارزان غله بدست کاروانیان بفروشند و به استقامت
ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غلهها در منده عذری نمانده
بود و متواتر غله در منده میرسید و از برای منفعت خود دهقانیان

شدی و نیمگان من عام خریداران منڈه رادادندی و هم چنین جمعیت
اکابر و معارف را که دهی و زمینی نبودی غله از منڈه میدادندی
و اگر در امساک باران از هجوم خلق کسی از مسکینان و ضعفا
زیر پای امدی و موازنه در امد خلق درون منڈه محافظت نشدی
بالقطع دور بسلطان رسیدی شحنهٔ منڈه سزای خویش دیدی و از
برای استقامت ارزانی قماش از جامه و شکر و نبات و میوه و روغن
ستور و روغن چراغ پنج ضابطه پیدا اوردند و از استقامت پنج ضابطه
مذکور ارزانی قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی قیمت
زیادت نشد و خلق را بمراد رسید و ان پنج ضابطه از برای ارزانی
قماش این است - سرای عدل - تعیین نرخها - تذکره اسامی سوداگران
بلاد ممالک - دادن مالها از خزانه بملتانیان معروف مالدار و سرای
عدل بعهدهٔ ایشان کردن = پروانه رئیس در نفایس کالاها که بابت
بزرگان و مهتران بود - بعد انکه پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت
تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفته بود و یک
چیتل و یا دانگ از نرخ سلطانی زیادت نمیشد - اول ضابطه از برای
استقامت ارزانی قماش تعیین سرای عدل بوده است و صحرای
درون دروازه بداون بر سمت کوشک سبز که سالها معطل مانده بود ان
صحرا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر
قماشی که از مال سلطانی و با سوداگران شهر و اطراف که در شهر
ارند جز در سرای عدل در هیچ خانه و بازاری فرود نیارند و در سرای
عدل فرود ارند و نرخ سلطانی میفروشند و اگر کسی قماشی در
خانه و یا بازاری فرود ارد یا از نرخ سلطانی یک چیتل زیادت مرشد

کنند و جملهٔ سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند سه
سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط ستدند چنانچه پیوسته
قماش در شهر در آورده اند همچنان - و هم چندان هر سال در سرای
عدل برسانند و بنرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطهٔ مذکور
احتیاج باقمشه سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشهٔ از
اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می آوردند و آن اقمشهٔ روزها
بسیار در سرای عدل می ماند و فروخته نمی شد - ضابطهٔ چهارم از
برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانهٔ بملتانیان بود تا
اقمشهٔ از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی در سرای عدل
بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بست لک تنکه
بملتانیان مال دار دادند و ایشان را عهده دار سرای عدل ساختند
و ملتانیان را گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ
سلطانی در سرای عدل بفروشند درانکه اقمشه سوداگران نرسد و این
ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت - ضابط پنجم از
برای استقامت ارزانی اقمشه پروانهٔ رئیس در نفایس اقمشه کالاهای
مهین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود که جامه های
مهین چنانچه تسبیهی و تبریزی و جامه های زربفت و زر نگار و
خزهای دهلی و کمخاب و ششتری و حریری و چینی و دیبرم
و دیوگیری و مثل و مانند جامه های که بابت عوام الناس نباشد
تا رئیس پروانه ندهد و کاغذی بایشان خود ننویسند از سرای عدل
ندهند و رئیس در دادن جامه های نفیس باندازهٔ مشاهده روزگار
امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه دادی و هر کرا دانستی که او

سوداگر نیست وبطمع انکه جامه از سرای عدل به بهای ان
ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکی به چهار
بهاي سراي عدل بفروشند پروانه نمیدادي و پروانه درجامهای
بسبب ان مشروط گردانیده بودند که چه سوداگران شهر و چه س
اطراف کوشش ها میکردند که جامهاي نفیس و مهین و غیر
انچنان در اطراف یافت نبودي به بهاي نرخ سلطانی از سراي
بیرون می اوردند و دراطراف می بردند و ببهاي گران میفرو
و از استقامت پنج ضابطة مذکور اقمشة در دهلی ارزان شد و س
ارزان ماند و مردمان سال خورده را مشاهدهٔ ارزانی هاي هر چیز
درعصر علائي حیرت بار می اورد و مردمان دانا دران عهد میگفتند ک
سلطان علاء الدین را ارزانیهاي نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار
چیز دست داده است یکی از سختی فرمان که اصلا از فرمان او
رجوع نیست و دوم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طلب
محتاج شده غله و اقمشه بنرخ سلطانی میفروشند و سوم از بي زري
خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانکی و دانگ
کو و چهارم از کار فرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت
می ستدند و نه روي کسي نگاه میداشتند و از براي استقامت ارزانی .
اسپ و برده و ستور چهار ضابطه پیدا اوردند و در مدت نزدیک
مستقیم گردانیدند چهار ضابطة مذکور این است - تعین جنس و قیمت
موازنه ان - و منع خریدار سوداگر و کیسه دار - و تعریک و تشدید دلالان -
تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هرچند گهی پیش تخت -
اعمال چهار ضابطهٔ مذکور بر سر یکدو سال در اسپ و برده و ستور

ارزاني پيدا امد که اسپان بعد عمر بلاي معاننه نگشت - ضابطهٔ
اول در تعين جنس موازنه و قيمت اسپ بر اين جمله بوده است
اسامي که بنام حشم در ديوان بگذرند سه جنس کردند و به تعين
قيمت دلالان را نمودند قيمت جنس اول از صد تنکه تا صد و بست
تنکه قيمت جنس دويم از هشتاد تنکه تا نود تنکه قيمت جنس
سويم از شصت و پنج تنکه تا هفتاد تنکه و انچه در ديوان نگذرد و
انرا تتو ميخواندند از ده تنکه تا بست و پنج تنکه - و ضابطهٔ دويم از
براى استقامت ارزانى اسپ منع سوداگر و کيسه دار است که در
بازار ايشان نخرند و کسي را نه انگيزند که بخرد و ايشان را بدهد و
سلطان علاء الدين در استقامت ضابطهٔ مذکور که سر جمله ارزانى
اسپ است فرمان داد که هيچ سوداگر اسپي را گرد گشتن بازار اسپ
ندهند و درين ضابطه چندان مبالغت نمودند که هيچ سوداگر اسپ
را گرد بازار گشتن نميدادند و چندين سوداگران اسپ که سالها منفعت
ايشان و معيشت ايشان از سوداى اسپ بود و با مهتران دلالان بازار
يار بودندى مصادره شدند و در افتادند و ايشان را با مهتران دلالان
در قلعه هاي دوردست جلا کردند و از استقامت ضابطهٔ منع سوداگر
نرخ اسپ ارزاني گرفت - و ضابطهٔ سويم در استقامت ارزانى اسپ
تشديد و تعريك مهتران دلالان اسپ که اين قوم طايفه سرباز و مقامر و بى
باك بودند بر ايشان تشديد و تعريك بسيار کردند و بعضي را از شهر
بيرون کردند تا قيمت اسپ ارزانى گرفت که مهتران و دلالان اسپ که
در معنى حاکمان بازار اند تا ايشان بشدت و تعزير راست نه ايستند
ترك رشوتها که از طرفين مي ستانند نگيرند و اعانت خرنده و

فروشندهٔ ترک ندهند قیمت اسپ ارزان نشود و راست آوردن دلالا
ی شرم دشواری دارد و ایشان راست نه ایستند مگر ازخوف درشتی
مزاج علاء الدین که امکان ته و بالا کردن و دروغ بر بافتن ایشان ر
مانده بود - و ضابطهٔ چهارم در استقامت ارزانی اسپ تفحص جنس
قیمت اسپ در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهلروزه روزی
و دو مهءی هر سه جنس اسپ را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی
و هم تفحص و تتبع جنس کردی و هم باز پرس قیمت فرمودی که
اگر از میزان او در تعین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و
جزای مهتران شدی و انچنان شدی که انتباه دیگران شدی و ازین
ترس که ناگاه پیش تخت طلب نخواهد شد مهتران دلالان را
ممکن نبودی که قیمتی و جنس از خود پیدا کردندی و یا از
خرنده و فروشنده چیزی بستانند و کم و بیش کنند و از میزان پیش
تخت بگذارند و استقامت ضوابط ارزانی برده و ستور همبرین جمله که
ارزانی اسپ نوشته‌ام برده است و مجال نبوده است که سوداگر وکیسه
دار گرد بازار گردد و یا بنوعی موی برده دیدن یابد و میزان بهای
کنیزک کاری از پنج تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزک
کناری از بست تا سی و چهل تنکه تعین شده بود و صد و
دویست تنکه کم برده را بها شدی و اگر برده که درین ایام انچنان برده
هزار و دو هزار تنکه نیابند در بازار پیدا شدی ان را از خوف دور
خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خوبرو از بست تنکه تا سی تنکه
قیمت بود وغلامان کار کرده را ده تنکه تا پانزده تنکه وغلام بچگان نوکاری
ممتدگان شدگان تدکه قیمت شده بود و هرچند گهی بر مهتران

دراں میگذشتی که عمر بر ایشان منغص می شدی ،

طابیدند و در بازار ستور استقامت ضوابطهٔ بهترین ستور باری که درین
ایام سی چهل تنکه می یابند چهارتنکه غایت پنج تنکه قیمت بودی
و ستور جفتی را سه تنکه می یافتند و مادهٔ کار گوشتی را یک دیم
تنکه تا دو تنکه قیمت بودی و شیر اور سه تنکه و چهار تنکه بها
کردندی و گاومیش شیر اور را ده تنکه دوازده تنکه قیمت شدی
و گوشتی را پنج تنکه شش تنکه قیمت بودی و گوسپند فربه را از
ده جیتل تا دوازده جیتل چهارده جیتل بها می یافتند و ارزانی
هر سه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزید صورت نمی
توان بست و از برای زیادت تاکید در هر سه بازار مذکور منهیان
نصب بودند که انچه خیر و شر فرمان برداری و بی فرمانی تعمیه
و تلبیه در بازارهای مذکور بگذشتی دور کردندی و اخبار روزینه
بسلطان رسانیدندی وانچه از دور منهیان بسلطان رسیدی امکان نبودی
که انرا تتبع و تفحص سخت نکردندی گناه کار و مجرم را در روی او
بیاوردندی و سزا و جزای او بدو رسانیدندی و از خوف دور منهیان
خواص و عوام خلق از بازاری و غیر بازاری مستحضر عمل خویش
و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان گشته بودندی و کسی را مجال نماندی
که سر سوزنی بر خلاف فرمان رود یا نرخی را از نرخهای سلطانی
کم و بیش کند و یا طمعهای زیادتی را بنوعی در کار ارد و از خرنده
و فروشنده چیزی بربایند و در استقامت ضوابط بازاریانی که تعلق
بدیوان ریاست دارند و ارزانی نرخ اشیائی که در تختهٔ بازار از هر
جنس میفروشند رحمت بسیار دیدند بکوشش فراوان از کلاه تاموزه

و از شانه تا سوزن و از نیشکر تا سبزی و ازهریسه تا شوربا واز حلوای
صابونی تا ریوڑی و از کاک و بریان تا نان بهتی و ماهی و از برگ
تمول و رنگ سپاری و از گل تاخضریات و انچه ببازارها تعلق دارد
و حکم براورد سلطان علاء الدین پیش خود بتعین ضابطه وشدت
ای سخت کردن بر بازاریان این چنین کاری نا مضبوط را استقامت
داد و بارزانی باز اورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن رئیس
مزاجدان و زفت وبدخوربی رحم وکوته دست ومضرب وبسیاری ات و
چوب و تشدید و تعزیروبند و زنجیر کردن بازاریان تابریدن گوشت
در گونه ایشان و بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هربازاری
چه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شحنه از دیوان
ریاست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالائی هرجنس
و در استقامت ضوابط مذکور بازارهای عامه که منافع ان بعامه
خلایق تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و روزها و شبها
ر بر اورد هر چیزی اگرچه ان چیز کمتر کمتر بودی چنانچه سوزن
شانه ـ کفش ونعلین و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد وجمله
خها برحکم براورد اشیا و منفعت فروشنده پیش خود تعین کرد
ذکرات تعین پیش تخت در دیوان ریاست دادند ـ ضابطه اول
استقامت ارزانی اشیائی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس
جدان وامین و سنگدل و بدخو است که قوم بازاری قومی
شرم و بیباك و تعمیه گرورند و سفیه وسوزنده و کذاب و زه دیده
ك ودرانچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خوانده درضبط فرمان
نرخ درارند بادشاهان عاجز گشته اند وزیران در بستن موازین

بار که مغل قصد دهلي و ولايت دهلي ميکرد و منهزم ميگشت و
علف تيغ ميشد و اسير و دستگير ميشدند و علم اسلام بر ايشان بالغا
ما بلغ ظفري مي يافت و چندين هزار مغل را رشته درگردن ايشان
انداخته در دهلي اوردند و زيرپاي پيل مي انداختند و از سرهاي
ايشان چوتره بر مي اوردند و برجها از سر مغل عمارت ميشد و از
کشته شدگان مغل چه در زمين محاربه و چه در شهر گندگي ها
بر مي امد و لشکر اسلام بر لشکر مغل چنان چيره گشت که يکدو
اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي اورد و يک سوار مسلمان
صد سوار مغل را پيش کرده ميدوانيد چنانکه يک کرت علي بيگ
و ترتاک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته و علي بيگ را از
فرزندان چنگز خان ملعون ميگفتند با سي و چهل هزار سوار مغل
کناره کوه گرفته در ولايت امروهه در امدند سلطان علاء الدين ملک
نا يک اخر بک را با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کرد همدر حدود
امروهه هر دو لشکر را محاربه رو داد باريتعالی لشکر اسلام را ظفر
بخشيد علي بيگ و ترتاک مذکور هر دو زنده دستگير شدند و بيشتري
لشکر مغل را علف تيغ گردانيدند و زير و زبر و ته و بالا کردند و
حربگاه از کشتگان مغل تودهها بر اوردند و خرمن ها بر امد و علي
بيگ و ترتاک را رشته در گردن انداخته و چندين مغلان ديگر را
اسير کرده پيش سلطان علاء الدين اوردند و بيست هزار اسپ ازکشته
شدگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدين رسيد و در چوتره سبحاني باری
شگرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاه سلطاني تا اندپت
حشم دو رويه دران بار ايستاده بود و از جمعيت و انبوهي بسيار

دران روز یک کوزه اب به بست چیتل و نیم تنکهٔ رسیده بود و در
چنین بار علی بیگ و ترتاک را با مغلان دیگر و اسباب ایشان
در اوردند و در پیش تخت گذرانیدند و مغل امیر شده را هم در بار
عام زیر پای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند و کرت دیگر در
سال دیگر در کهیکر لشکر اسلام را با کنک ملعون و لشکر مغل مصاف
شد لشکر اسلام را باري تعالی نصرت داد و کنک ملعون سر لشکر
مغل را زنده و اسیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین اوردند
و زیر پاي پیل انداختند و درین کرت نیز چه در حالت محاربه و چه
انان را که از مغلان زنده در دهلی اوردند مغل بسیار کشته شد و از سرهاي
ایشان پیش دروازه بداون برجي بر اوردند که الی یومنا ان برج را
خلق مي بینند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیگر و
کرت دیگر سه چهار امیران تمن مغل با سي چهل هزار سوار مغل سر زده
در زمین سوالک کوراکور در امدند و در نهب و غنایم مشغول شدند
سلطان علاء الدین لشکر اسلام را نامزد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام
راه گیر بازگشت مغل را در کنارهاي اب فرو گیرد و لشکر گاه کند
و در بازگشت لشکر مغل که تشنه بر سر اب خواهند رسید سزاي
ایشان بکنند لشکر اسلام راهها باز گشت مغل را بگرفتند و در کنارهای
اب فرود امدند از قضای باریتعالی مغلان سوالک را تاخته و از انجا راه
دراز درمیان کرده و ایشان و اسپان ایشان تشنه و درهم شده درکناره اب
رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان مي بود بر ایشان
بمراد دست یافتند و مغلان مرده انگشت در دهن انداخته اب از لشکر
اسلام مي طلبیدند و هر همه با زن و بچه بدست لشکر گرفتار شدند

و لشکر اسلام را فتحي بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رشتهها
در گردن انداخته در حصار نرانیه رسانیدند و زن و بچهٔ ایشان را در
دهلي اوردند و در بازار بردهٔ دهلي همچو کنیزکان و غلام بچگان هندوستان
فروختند و ملک خاص حاجب از پیش تخت علاي نامزد نرانیه
شد و انجا رفت و هرهمه مغلان را که درین فتح در حصار نرانیه اورده
بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و از خون پلید ایشان جوي روان کردند
و سال دیگر اقبال مندہ با لشکر مغل در امد سلطان علاء الدین لشکر
اسلام را از دهلي نامزد مغل کرد و درین کرت هم لشکر اسلام را با
لشکر مغل در تنبذهٔ امیر علي و اهن مصاف شد و لشکر اسلام بر
ایشان ظفر یافت و اقبالمندہ را بکشتند و چندین هزار مغل را علف
تیغ گردانیدند و انچه از امیران هزاره و صده مغل زنده در دست امدند
در دهلی اوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که
درین کرت اقبالمندہ کشته شد هیچ کدامي از مغل زنده باز نگشت مغل
از لشکر اسلام چندان وهم خورد و هراس گرفت که هوس امدن هندوستان
از سینه مغل بکلی شسته شد و تا تتمه ملک قطبی مغلان نام هندوستان
بر زبان نراندند و گرد سرحدها نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب
بمراد نمي رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند
و تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن و
اماني هرچه تمام تر روی نمود و رعایاي ولایت سمت در امد مغل
بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که
دران ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی و
ارازه بیرون امد و تا تتمه ملک قطبی او در اقطاع دیبالپور و لوهور

سد باب مغل شده بود و بجای شیرخان
هرسال در ایام زمستان بالشکر خاص خود از دیبالپور بیرون
و تامرحدهاي مغل برفتي مغل را چراغ برکرده طلب کردي و مغل را
مجال نمانده بود که بر سرحدهاي خود برطریق گشت بیایند و چنان
شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت و نه نام مغل بر زبانی
میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه درامد
مغل بکلی مسدود، گشت و حشم از استقامت ارزانی استعداد لشکر
و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد ممالک در هر چهار سمت بملوک
معتمد و بندگان مخلص درضبط در امد و متمردان و سرتابان مطیع
و منقاد گشتند و خراج سلطاني برحکم مساحت و کرهی و چرائي
در بواطن جمیع رعایا جاي گرفت و بلغاکها و فضولها وخام طمعی‌ها
از دلها محو گشته و خواص و عوام رعایاي ملک بفراغ خاطر باطن
دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور - و چتور - و مندل کهیر -
ودها - اوجین - و ماندوکهر - و علائپور - و چندیري - و ایرج - و سوانه - و
جالور - که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولات و مقطعان در امد
و اقلیم گجرات بالپخان و ملتان و سومتان بتاج الملک کاوري و دیبالپور
بغازي ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بملک اخورک تاتک و
دهار و اوجین بعین الملک ملتانی و جهاین بفخر الملک میسرتی
و چیتور بملک ابو محمد و چندیري و ایرج بملک تمر و بداون و کویله
و کرک بملک دینار شحنه پیل و اوده بملک بکتن و کره بملک نصیر الدین
سوتلیه مستقیم شد و کول و برن میرته و امروهه و افغان پور و کابیر و
تمامی ولایت میان دواب در طاعت حکم یکده گرفت و در خالصه

در اوردند و در وجه حشم نهادند و تمامی محصول از دانگ و
در خزانه مي اوردند و همين وجه از خزانه به حشم ميدادند و در
خراجات کارخانها صرف ميکردند و در جمله ضبط بادشاه
لطان علاء الدين بجائی رسيد که از دار الملک او فسق و فجور برافتا
امن راهها در بلاد ممالک او چنان روي نمود که مقدمان و خوطان
راهها ايستاده کذربان را و کاروانيان را پاس ميداشتند و مسافران
با اسباب و اقمشه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود مى امدند
و از نهايت ضبط او خير و شر و معاملات نيک و بد اهالی دار الملک
و کليات و تمامي متوطنان بلاد و ممالک او ازو پوشيده نمي ماندي
و هول و هيبت و سختي فرمان و درشتي مزاج او در دلهاي
خواص و عوام اهالی ملک او منتقش شده بود و بر بادشاهي او
عامه سينههای مردم قرار گرفته و بيخهاي ملک که او فرو برده بود
از مشاهده ان در خاطر بسياران نمی گذشت که بدان زودي ملک
از خانه او برود و در خانداني ديگر افتد و از توافق بخت دنيائی
و اقبال زمينی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او برحسب
لخواست او بر می امد و مقاصد انديشه و نا انديشيده او بيش
تمنا در کنار او می افتاد مردمان دنيا طلب که جمله بزرگيها
متعلق حصول دنيا و برامد مقاصد رضا دانند برامد مقصود و
انداری سلطان علاء الدين بر کرامت او حمل ميکردند و سخنان
که در برامد مهمات ملکي او در فتح و نصرت لشکر از زبان او
امدی بر کشف و کرامت او تصورمی نمودند و دانايان دين
و متفرسان احکام قضا و قدر باريتعالی که نظر عاقبت بين

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را
با همچنان بهتر ازان که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوئی
که سقط اسپ و تلف اسپ لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
دارد که مجري داشت ان ضرورت کار جهانداري است و ملک نایب
و خواجه حاجي سلطان را وداع کردند و در قصبهٔ رابري که اقطاع
ملک نایب بود رفتند و لشکر را انجا جمع کردند وازانجا بکوچ متواتر
طرف دیو گیر و ارنکل روان شدند و ملوک و امرای هندوستان باسوار
و پیاده خود در چندیري بملک نایب پیوستند و لشکر را انجا عرض
شد ازانجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رای
رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمتهای
گوناگون اورد و ملوک و امرا را یادگار رسانید و دران ایام که لشکر از
حدود دیوگیر میگذشت هر روزي رامدیو پیش سایه‌بان لعل بیامدي
و زمین بوس کردي و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد
رامدیو شرایط اطاعت بجا اورد و ملک نایب را و تمامی ملوک و
امرا را باندازه اقالیم داری خود علوفها رسانید و دربایست کارخانهاي
سلطانی در کارخانها رسانید و هر روز بامقدمان خود پیش سایه بان لعل
حاضر میشد و شرط خدمت بجا می اورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر
فرستاد و بازاریان را تاکید کرد که استعداد و دربایست لشکر بدست لشکریان
بنرخ ارزان فروشند وچند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و
و مستعد شدند و رامدیو کسان خود را در جمله قصبات پیش اهنگ
راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنکل است
تا سر حد ارنکل علوفه وما یحتاج و غله و اسباب موجود دارند و اگر رشته

تابی از لشکرگم شود انرا جواب گویند و همچنان که رعیت ودلی
اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و واپس ماندگان خلق
لشکررا از حدود خود بخوبی بگذرانند و به لشکر رسانند و رامدیو بعضی
سوار و پیاده لشکر مرهٹ را برابر سایه بان لعل نامزد کرد و خود
چند منزل ملک نایب را رسانید و وداع کرد و باز گشت و دانایان
و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری واخلاص و هواخواهی
رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده را بر
سرکاری کردن همین باراردکه از رامدیو معاینه میشود و ملک نایب
چون در زمین تلنگ درامد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهب
و تاراج شد مقدمان و رایگان ان زمین دست برد لشکر اسلام معاینه
کردند ترک حصارها برسر راه دادند ودر ارنکل رفتند و درون حصار
خزیدند و حصار گلین ارنکل که بس وسعتی دارد جمعیت ادمیان کار
امده ولایت ارنکل دران حصار گرد امدند و رای با مقدمان ورایگان
و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خزیدند و ملک نایب
حصار گلین را محصر کرده فرود امد و هر روز از بیرونیان و درونیان
جنگهای سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربی روان
میداشتند و از طرفین زخمها می زدند و میخوردند تا چند روز برین
تعبیه بگذشته سرباز ان وسراندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و
کمندها انداختند و همچو پرندگان بر برجهای حصار گلین که سخت
تر از حصار سنگین بود بر رفتند وبزخم تیغ و نیزه وناچخ و چقماردمار از
درونیان برازردند و حصار گلین بستند وجهان بر درونیان حصار سنگین
تنگ تر از چشم مور ساختند ولدّرديو دید که کار از دست رفته

و حصار سنگین در تزلزل افتاد برهمنان بزرگ و بهتان معروف را با
خدمتیان بسیار بر ملک نایب فرستاد و امان التماس کرد و شرط درمیان
اورد که تمامي خزاین و پیل و اسپ و جواهر و نفایس که موجود
دارد برساند و در هر سالي از سالهاي مستقبل چندین مال و
چندین پیل درخزانه اعلی و پیل خانه اعلی در دهلی فرستد و ملک
نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار سنگین بداشت و خزاین
موجود که از سالها باز برو جمع شده بود و صد زنجیر پیل و هفت هزار
اسپ و جواهر و نفایس بسیار از لدر دیو بستد و خط قبول مال و پیل
سنوات مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوائل شهور سنه عشر و
سبعماية با غنایم مذکور از ارنکل باز گشته و بوقت مراجعت هم در
راه دیوگیر و دهار و جهاین شده در دهلی امد و پیش از امدن خود
فتح نامه ارنکل بر سلطان علاء الدین فرستاد و ان فتح نامه را بر بالاي منابر
بر خواندند و طبل شادي زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب
در چوتره ناصری پیش صحراي دروازه بداون بار داد و زر و جواهر و پیلان و
اسپان و نفایس دیگر اورده ملک نایب پیش سلطان بگذرانیدند و
خلق شهر تماشا کردند و ذران که ملک نایب یکدو ماه در ستدن
حصار گلین از ارنکل پیچیده بود بسبب انکه یکد و تهانه از راه خاسته
بود راه لشکر منقطع شده و الاغي و قاصدی و دهاوه از لشکر در دهلی
نرسید سلطان متفکر خاطر گشته و خبر سلامتي لشکر از شیخ نظام الدین
از روي کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمي بود که هرجا که
از دهلي در اطراف لشکر نامزد کردی از تلپت که اول منزل است
تا انجا لشکر رفتي و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردی و در

منزلی اسپان الاغ بستندی و در تمامی راه درمسافت نیم کروه و دانگ کروه دهاوکان نشستندی و در هر قصبهٔ از قصبات راه و در مواضع که اسپان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدندی هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسیدی که لشکر بچه مشغول بودی بسلطان رسیدی و خبر سلامتی سلطان بلشکر رسانیدندی و ازینجهت اوازه دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر بر زبان راندی و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر منافع ملکی بسیار رو نموده بود و درین کرت که ملک نایب در گرفتن حصار گلین ارنکل مشغول شد و راه تلنگ مخوف شد و بعضی تهانهای راه بخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتی و چگونگی حال لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد و بزرگان و روسای و معارف شهر را کمان افتاد که مگر در لشکر حادثه و فتنه زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام التفات مذکور ملک قرابیک و قاضی معیث الدین بیانه را سلطان برشیخ نظام الدین فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین برسانید و بگوئید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام ملتفت شده است شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بنور باطن خبری از حال لشکر شما را روشن شده باشد بشارتی بر من بفرستید و سلطان برندگان پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتی و سر گذشتی که شما از زبان شیخ بشنوید همین ان بیائید و پیش من بگوئید و کم وبیش مکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

بادشاهی تقریر فرمود و در زمانه ان ارندگان پیغام را گفت که این
فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک قرابیگ و
قاضی مغیث الدین شادان و گرازان از خدمت شیخ باز گشتند و
بر سلطان امدند وانچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند
سلطان علاء الدین از استماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و
دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر امده و
دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت
که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بهرزه
بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر
هم بنظر می باید داشت و بقضای الله تعالی در نماز دیگر همین روز
الاغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل اوردند و روز جمعه
فتحنامه بر بالای منابر بر خواندند و در شهر طبل شادی زدند و شادیها
کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و
اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی
نشد واما در تمامی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون
نیامد که دران سخن شیخ بنوعی ارزده شود و با انکه دشمنان و حاسدان
خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت امد و شد خلق در
استان شیخ و اطعام و اکرام عام شیخ بعبارتی موحش در سمع ان
چنان غیوری میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت
حاسدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و
معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر
سنه عشر و سبعمایة باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکرها

ارامته بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه
حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در راتری رفتند
و لشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند
رامدیو در دوزخ رفته بود از دیوگیر ملک نایب بکوچ متواتر در
سرحد دهور سمندر براورد و هم در لگام زیر اول بلال رای دهور سمندر
بدست لشکر اسلام امتاد دهور سمندر فتح شد و سی شش زنجیر پیل
و تمامی خزاین دهور سمندر بدست امد و فتحنامه در دهلی رسید
ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتنا معبر را
هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهای
باز معبود هندوان ان زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه
و بتان شکسته زرین و مرصعات بی اندازه بیان در خزاین لشکر گرد
اورد و در دیار معبر دورای بود از هردو رای معبر تمامی پیلان و خزاین
بستد و ازانجا مظفر و منصور باز گشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه
معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایة
با شش صد و دوازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین
صندوق جواهر و مروارید و بست هزار اسپ در دهلی رسید و این کرت
ملک نایب غنایم اورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری
پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دو گان و چهارگان
و یکان و نیمکان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سال خورده
دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل
و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح
دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

بندارن و در هیچ تاریخی از تواریخ دهلی ننوشته اند که وقتی
چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در اخر سال مذکور که چندان
زر و پیل از دهور سمندر و معبر که ملک نایب اورد بست زنجیر
پیل با عرضه داشت لدّر دیو رای تلنگ در شهر رسید و لدّر دیو در
عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود مالیکه من
از پیش مایه بان لعل سلطانی متکفل شده ام و ملک نایب را
خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا ان مال را در
دیو گیر بهرکه فرمان شود برسانم و ازعهده خط و وثیقت تقصی جویم
و در اخر عصر سلطان علاء الدین را فتح های بزرگ نوع بنوع رونمود
و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر امد دولت از و ستم
گشت و بخت ازو ملول گشته بهر جای دل او را تعلقی پیدا امد و
پسران از دار الادب بیرون امدند و بی طریقهای اغازیدند و وزرای
کاردانان و کارگذاران را از پیش خود دور کرد و رای زدن و مشورت
کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی
ممالک بیک خانه او به بندگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و
جزئیات مصالح ملکی و امور جهانداری در یک ذات او باشد و در پرداخت
امور ملکی غلط خوردن گرفت و انچنان ارسطاطالیسی و بزرجمهری
پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند اگاهانید و صلاح ملک
او را پیش او تقریر تواند کرد و هم دران سنوات که سلطان در
استیصال مغل در نشسته بود و بعضی امرای نو مسلمانان که سالهای
بیکار مانده بودند و نان و انعام ایشان بمواجب پرداخت دیوانی باز
امده و اندک شده باخود کنکاجی میکردند و اندیشهای خام در کار

میداشتند ربه سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از
بینوائی وبی برگی با یکدیگر شکایت میکنند واز روی بد خواهی
میگوید که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره
و مکابره در خزانه خود اورده و شراب و بگنی و مسکرات منع کرده
و خراجهای گران در ولایت نهاده و خلق خدایرا به تنگ در اورده
که اگر بلغاک بکنیم همه سوار نومسلمان که جنس ما اند دران
بلغاک مارا مدد ومعونت خواهند کرد و یار ما خواهند شد و خلق
دیگران را بلغاک ما خوش خواهد امد و هر همه از بدخوی و
درشت مزاجی وتنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت
و ان چند نفر بد روز بلغاکی بد طریقه براوردن فتنه اندیشه کردند
که سلطان درمیان میرگاه بایک توئی پیراهن می اید و در پرانیدن
شکره مشغول میشود و در سیرگاه دیر مینماید و دران حالت که او
شکره می پراند بیشتری خواصان در نظاره شکره پرانیدن او مشغول
میشوند و در دست کسی سلاح نمیباشد و ازانکه در ملک او بلغاک
شود همه غافل شده اند که اگر باسواری دویستی میصدی از یک
جنس نو مسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان میرگه
سوار درائیم و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان بر گیریم
میتوانیم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسلطان رسید و ازانجا که
درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت دل و غلظت سیاست
سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ مانعی از موانع
دین وموانع برادری و فرزندی وحقوق دیگر نیفتادی وهم در هنگام
سیاست احکام دین را پشت دادی و از پدری و پسری بیزار شدی

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جا گیرانند بکشند
و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از
جنس نومسلمان زنده برروي زمین نگذارند و درین حکم که او حکم
فرعوني و نمرودي بود بست سی هزار نو مسلمان که اغلب و اکثر
ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و
بچه ایشان بر افتاد و هم در پیشتر سنوات مذکور در شهر اباحتیان و
بودهکان پیدا امدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تفحص
بلیغ هر همه را بدست اوردند و به بد ترین سیاست بکشتند و اره
سیاست بر سر ایشان می راندند و درو پرکاله میکردند بعد سیاست
مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسي نگذشته و در تمامی
عصر علاي لشکران و کار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلی
و راي و رویت ایشان چند گاهي ملک او مستقیم گشته بود و در
امور ملکی و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا امده بود در
سه طور مشاهده شدند - طور اول الغخان و نصرتخان و ظفرخان و الپخان
و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخر الدین جونا دادبک و
ملک اصغري سردوات دار و ملک تاج الدین کافوري عمده ملک
علاي بودند و هریکي در پرداخت امور عظام ملکی نظیر خود نداشتند
و از روی ظاهر بینش ادمي زاد ایشان در قتل و قربت سلطان
جلال الدین باعث و یار بودند لاجرم از ملک علاي برخورداری
نیافتند و بر سر سه گان و چهار گان سال خرامیدند انجا که خرامیدند
فاما ایشان در کار گذاري و کارداني از انها بودند که بیک لگام ریز
ایشان ملکي و اقلیمی بدست اید و بیک رای و رویت ایشان فتنه

حادث گشته مندفع گردد - طور دویم که ملک علائی استقامت بیشتر
گرفت کارگذاران ملک و عمدهٔ دولت علائی ملک حمید الدین و ملک
اعز الدین پسران علائی دبیر و ملک عین الملک ملتانی دبیر الغشان
و ملک شرف قاینی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین
نایب وکیلدر و ملک اعز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قاینی
نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار
دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهانداری و مصالح ملک رانی
بدان متعلق است چنان اراسته و پیراسته شده بود که مثل آن در
قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور
همه ایشان گذارده اند و بعد ازان همچنان کسي را میسر نشد - و در
طور سویم علائی در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه و فکری
مستقیم نمانده و واله ملک نایب شده و پیشوای ملک و عمده ملک
و سر جمله اعوان و انصار ملک انچنان ناقصی مابونی حرام خواری
کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به بهاء الدین دبیر که دیوانی
ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین و ملک اعز الدین
پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قاینی دیوان رسالت و دیوان
وزارت و دیوان انشا و خولیا شد و جز دیوان عرض در هر سه دیوان
مذکور هیچ رونقی و رواجي نمانده و مصالح ملکی سلطان
علاء الدین از فرماندهی لا یفلحان و مسخران و شقداران رذاله و
غلامان احمق رو بابتری و پریشانی نهاد و کارها در تخلل افتاد و اگرچه
در طور اخر علائی ملک تیران امیر شکار و ملک قیرابیک در پیش
تخت او معظم و مکرم شده بودند اما بدست ایشان کاری و حکمی

و عهده و پرداختی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند ٭

ذکر اوصاف و اخلاق و درشت خوئي و سخت گیري سلطان علاء الدین

سلطان را بو العجب عادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد
خوئی و سخت گوئي و قهر و عنف و بیمهری و بیباکي که سلطان در
سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نا مشروع
نینداختي و مشروع و نا مشروع ندانستی و خون و پیوند و حقوق
دیگر اورا مانع سیاست نشدي و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران
ملکي به یقین و یا بظن و وهم بکردی چندین بیگناهان و بیخبران دران
حکم او کشته شدندي و از قهر و سطوتي که از مستیهای متنوع برسر او
بر رفته بود مقربان و خواصان او نتوانستي که عرضداشت حاجتمندي
در مانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را در پیش او شفاعت
کردن نتوانستندي و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان
علاء الدین را مصلحت افتادي بی مشورت و اتفاق بپرداخت رسانیدي
و در اوایل ایام بادشاهی با بعضی از محرمان قدیم و کاردانان
مخلص خود راي زدي و مشورت کردی و بعد انکه مصالح ملکي
بر حسب دل خواست او بر امد مست و بیخبر شد رای زدن و
مشورت کردن را بکلي در گوشه نهاد و از رنور جهلي که داشت احکام
و مصالح ملکي علحده کاری دانستی و احکام شریعت و معاملات
مشروع را علحده کاری تصور کردي و در ایمان تکالیف شرع سخت
مقصر بوده است و نماز و روزه اورا معلوم نبود که حال چه بود و

اسلام اعتقاد تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد
مذهبان وکلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت
بد خوی از هرکه برنجیدی و ازردی و ایذا بدو رسانیدی پیش
با او اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البته او را
بدخواه ملک خود دانستی و اینان را که ازردی یا جلا کردی و یا بند
فرمودی و یا در فراموش خانه انداختی باز گشت و باز اوردن درمیان
نبودی و چند هزار جلای و بندی او بعد مردن او از سلطان قطب
الدین پسر او خلاص یافتند ماما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب
بصیرتان و تجربه یافتگان را در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا
در باب او استدراج دانند و خواه از لطایف قضاء و قدر باریتعالی
حمل بکنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد
که انچنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که
معاینه هم نشود - اول عجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش
بوده است که نرخ ان در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان
علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و اینمعنی
از عجایب روزگارها مشاهده شده است - و دویم شگفت بسیاری فتح
ونصرت سلطان علاء الدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان مملکت
او و چه بر اقالیم دور دست که بندگان اورا دست داد و انچنان ظفر و
نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری انچنان و چندان ندیدند
و نه شنیدند که دشمنان و مخالفان اورا چنانکه در دل او گذشته همچنان
بسته و کشته پیش او اوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او
قصد کرد گوئی که پیش ازان فتح شده بود - سویم عجب که در عهد

علائی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که انچنان هیچ بادشاهی را درهیچ عصری دست نداده است وچندان مغل که در عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - وچهارم شگفت که در عصر او معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجب اندک بوده است و انچنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن و قیمت اسپ حشم نه درهیچ عهدی بوده است ونه در تاریخی مسطور است ونه کسی را یاد است - وپنجم عجب بسیاری مالش متمردان و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رایگان و مقدمان متمردان و سرتابان پیش داخول بندگی میکردند و رعایا مطیع ومنقاد او زن و بچه میفروختند و خراج میگذاردند و چراغها برکرده مسافران و کاروانیان را پاس میداشتند و این چندین در هیچ عصری مشاهده نشده است - وششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت امن راه های چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف که راهزنی کردندی و مخالفان بودندی محافظان وحارسان راههای شدند و رشته تابی از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و این چندین امن و یا برین حد امن که در عهد او معاینه گشته در هیچ عهدی و عصری معاینه نگشته است - وهفتم عجب که عجب ترین عجایب است راست ایستادن نرخ و راست فروختن و بنرخ سلطانی فروختن بازاریان بوده است که راست ایستانیدن بازاریان مشکل وشکل است وهیچ بادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است

و این عجب در عصر علائی مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ
موش در آوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند - هشتم عجب
در عهد علائی بسیاری عمارت و استحکام عمارت از مسجد و مناره و
حصارها و کاوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام بادشاه را میسر
شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در
کارخانه علائی جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت میشد
و در دو هفته حصاری بر می آمد - و نهم اعجوبه که در ده سال آخر
عهد علائی مشاهده شد است که دلهای اغلب و اکثر مسلمانان به
سداد و راستی و دیانت و انصاف و پرهیزگاری میل کرده بود و
صدق معاملات درمیان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد و اطاعت
عام روی نموده و مثل آن در هیچ عهدی و عصری ندیده‌اند و نمی
بینند - و دهم اعجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین
در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان
هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است و تختگاه
دهلی از وجود اینچنان بی نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و
دار الملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطنیه و
موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علائی سجاده
شیخی که نیابت پیغامبری است بشیخ الاسلام نظام الدین و شیخ
الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین آراسته بود که جهانی از
انفاس متبرک ایشان منور میشد و عالمی دست بیعت ایشان
میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصی و مآثم توبه میکردند
و هزاران در هزار فاسق و بی نماز از فسق و فجور دست میداشتند

غیاث پور در چندین مواضع نزه چبوترها بندانیده بودند و چهپر انداخته و چاهها کاوانیده و مٹهها و سبوها پراب و افتابهای گلین مرتب داشته و بوریاها فراز کرده و در هر چبوتره و چهپری حافظی و خادمی نصب شده تا مریدان و تایبان و صالحان را درامد و شد استانه شیخ از برای وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعلق نگردد و شاید که در هر چبوتره و چهپری که در میان راه بر اورده بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصی و حکایت و باز پرس معاصی میان مردمان کم شده بود و نبودی حکایت درمیان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق و باز پرس برکعات نماز فی الزوال و رکعات اوابین و تهجد که نوافل مذکور را در هر وقتی چند رکعتی گذارند و در هر رکعتی از قران کدام سورة و کدام ایت خوانند و در هر وقتی از اوقات خمسه و بعد فراغ هر نفلی کدام کدام دعاها امده است و بیشتری نو درامدگان از مریدان قدیم خدمت شیخ درهنگام امد و شد غیاث پور پرسیدندی که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتی چه میخواند و بعد ادای نماز خفتن بر مصطفی صلی الله علیه و سلم چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب چندگان بار درود میفرستادندی و چندگان بار سورة قل هوالله احد خواندندی و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور کردندی و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پرسیدندی و بیشتری مردمان را دران ایام خبر اهتمام یاد گرفتن قران پیدا امده بود و مریدان نو درامده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندی و کار مریدان

قدیم جز طاعت و عبادات و ترک و تجرید و کتب سلوک خواندن و مآثر
مشایخ و معاملات مشایخ و حکایت کردن کاری دیگر نبود و نعوذ بالله
که ذکر دنیا و دنیاداران بر زبان ایشان گذشتی و یا روی طرف
خانه دنیاداری کردندی و یا حکایت دنیا و اختلاط اهل دنیا شنیدندی
این را از جمله معایب و معاصی دانستندی و کار بسیاری نوافل
و مواظبت دران ایام بابرکت بجای رسیده بود که در سرای سلطان
چندین مردمان از امرائی سلطانی و سلاح داران و نویسندگان و
لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت
و اشراق میگذاردند و ایام بیض و عشره ذی الحجه روزه میداشتند
و هیچ محلتی نبودی که دران محلت بعد بست روز و مهی
جمعیت صالحان نشدی و سماع صوفیان نکردندی و گریه و رقتها
درمیان نیاوردندی و چند مریدان شیخ در نماز تراویح در مساجد
و خانها ختم کردندی و بیشتر از انان که مستقیم الحال شده بودند
در لیالی رمضان و شبهای جمعه و شبهای مواسم قیام کردندی و
تا صبح بیدار بودندی و پلک بر پلک نزدندی و بسی یاران بزرگ
در تمامی سال ثلثان شب و ثلث و ارباع شب در نماز قیام اللیل
گذاردندی و بعضی متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد
گذاردندی و چند کس از مریدان شیخ من میدانستم که از نظر پرورش
شیخ صاحب کشف و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ
و میامن انفاس شیخ و ادعیهٔ مستجابهٔ شیخ اغلب مسلمان این
دیار در تعبد و تصوف و ترک و تجرید میل کرده بودند و در ارادت
شیخ راغب گشته و سلطان علاء الدین باخانمان معتقد و مخلص

شیخ گ خوا و نیکوکاری درائیده وحاشا
وکلا درچ ، اخر عهد ی نام شراب و شاهد و فسق و فجور
وقمار و فحش و لواطت و بچه بازی برزبان اکثر مردمان گذشته باشد
و معاصی و مائم غلیظ نزدیک مردمان بمشابه کفر می نمود مسلمانان
از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند
و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعمیه و تلجیه و
غل وغش و سوختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت
بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند
در مطالعه کتب سلوک و صحائف احکام طریقت مشاهده می
شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم وعوارف
و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و
مکتوبات عین القضاة و لوایح و لوامع قاضي حمید الدین ناگوری و
فواید الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار
پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوک و حقایق
باز پرس کردندی و هیچ دستار چه که دران مسواک و شانه اویخته
نباشد ندمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتابه و طشت چرمي
گران شده بود و در جمله باریتعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ
جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا اورده بود و به عشق ذات
خویش که حیثیت ان در عقول بشری نگنجد اراسته و پیراسته و کمالات
اوصاف شی ی را بدو مهر کرده و فن اهتدا برو ختم گردانیده * شعر *
زین فن مطلب بلند نامی * کان ختم شد است بر نظامی
در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدین است

در خانهٔ شیخ چه [illegible]
چندان جمعیت گرد [illegible]
یاد ندارد و روزگار شیخ [illegible]
است و در تمامی عصر [illegible] شیخ علاء [illegible]
بر سجادهٔ شیخ فرید قدس [illegible]
باریتعالی شیخ علاء الدین [illegible]
امرید بود و [illegible]
عبادت خدای [illegible]
نمی [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] در تفسیر [illegible]
خدای جل و علا [illegible]
شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل امرید شده بود می از ثقات شنیده
ام که ششگان ماه و یکان سال در روضهٔ شیخ فرید الدین مجاورة کرده ایم
ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قران و یا در مطالعهٔ کتب
احادیث و سلوک و بنزدیک اولوالابصار از افتاب روشن تراست که
تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور
مشغول نتواند بود که اگر شیخ علاء الدین را چنان ولهی در تعبد خدای
نبودی بر سجادهٔ شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود
استقامت نتوانستی کرد و برجای انچنان شاهی نتوانستی نشست
و همچنین در تمامی عصر علای شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود بر سجادهٔ شیخ صدر الدین، و شیخ بهاء الدین در ملتان

و جلالت و منقبت ازان بهترو
تقدیم بود و کدام شرف و بزرگی و جلالت و منقبت ازان بهترو
ن بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
ه و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ میداد
حق تکمیل مریدان میگذارد و سجاده پدر وجد را منور میداشت
تمامی اهالی دریای سنده از ملتان وآچه وفرود ترومریده با استان
متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبث و تعلق نموده
بودند وچندین علما از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده ودر
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکی نمانده بود
و ماثر خاندان بزگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را در میان سالکان وخدا طلبان باز سپید گفتندی اعنی هرکه خود را
بجناح او به بندد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال
و تکمیل سخاوتی درغایت افراط داشت و با چندان مال که خدمت
او را از میراث پدر رسید از وفور اعطا ان بزرگ را بیشتر ایام در قرض
گذشتي و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قایم است از
اجلاء سادات وکرمای سادات بودند ودر صحت نسب ایشان که درخلق
و خلق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلایق بوده است ومیامن
و برکات ان سادات درین دیار از وجود خیرات وحسنات بسیار ظاهر
می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معـ
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطـ
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و
سید اعزالدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالـ
بود سلطان علاء الدین او را از اوده معزول کرده و قضاي بداو
بود

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار سیدی
و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوٰة و السلام
صورت او در خواب دیده بودند و تمثل او بمصطفی برهانی قاطع در
صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین
بصر و نبیسه ان سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هریکی
از سادات مذکور در بزرگی و علم وحلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر
خود ندارند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی
کره بوده است و باریتعالی سید رکن الدین را جامع فضایل افریده
بود و بکشف و کرامت اراسته و هم صاحب سماع بود وهم وجدی و
حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا
و ایثار کرانه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات
سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است و شرایط
پای بوس ایشان بجا اورده و من مثل ان سادات بزرگوار و اوصاف
سنیه و حشمتی که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است سیادت
همه ماثر است و فرزندی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی
و منقبت و جلالت است که اگر خواهم که در محامد ان سادات و
سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند
و هستند چیزی بنویسم سراسیمه می شوم و بعجز خویش معترف
میگردم وهم در عصر علائی از اولاد و احفاد سادات کنیهل که بس
معظم و مکرم مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار
او سید مجیب الدین سید دستار که جهان-بوجود عدیم المثال ان
دو برادر اراستگی داشت و علم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

ز وصف بیرون بود و بزرگي سادات کتیهل و صحت نسب ایشان
از مشاهیر است و پدر مولف نبسه دختر بن سید جلال الدین کتیهلي
است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است
و پدر این ضعیف شریف بود و جده این ضعیف سیده صاحب
کشف و کرامت بوده است و چندین عفایف را کرامت او در
مشاهده شده و در اوایل عصر علائی سادات نوهته بر صدر حیات بودند
و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماهیر
اجلاء علما و استادان شهر بروزگار سادات نوهته تبرک نمودندی
و چشم خود را بر قدم ایشان سودندي و بزرگی ایشان ازان بهتر و
بیشتر است که همچو من مسکین در ماثر ان شاهزادگان کونین
چیزی تواند نوشت و بیشتر علوي بچگان و متعلمان غریب که در
شهر علم اموختند و اوستاد شدند از پرورش ایشان و دستگیري
ایشان بود در اوایل عصر علاي سادات کردیز جدان سید ججهو سید
اجلي شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامي عصر
علائی سید مجد الدین چناري و سید علاو الدین جیوری و سید
علاء الدین پاني پتی و سید حسن و سید مبارک که هریکی از ایشان
علامه بود در افادت مشغول بودند و سید علاء الدین جیوري با بزرگي
سیادت بر سجادهٔ طریقت مشایخ متمکن گشته بود و طالبان و سالکان
را دست بیعت میداد و هم در عصر علاي اولاد و احفاد سادات
جنجر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک
جلال الدین و ملک جمال و سید علي بدولي بر صدر حیات و
مراتب دولت اراستگي تمام داشتند و مولف ان بزرگان دین و

دولت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگی و بزرگ منشی
و مهتری و سروری و خیرات و حسنات آن بزرگواران مشاهده کرده
که اگر خواهم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزی
نویسم که مرا مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات
صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر
اهل بداون وچه در تمامی بلاد هندوستان ساری میگشت و در صحت
نسب سادات قُبائی اتفاق مشاهیر نسابان است و هم در عصر علائی
سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت
اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون
سادات بیانه مشرف است و پیوسته مشرف بوده‌اند و در تمام عهد و عصر
علائی چند سادات سه کس قضای ممالک یافتند و یک کس نیابت
قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضی صدرالدین عارف
پدر داود ملک که نبسه دخترین صدرجهان منهاج جورجانی بود و سالها
نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهانی بوجود او زیب و
فر گرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود و لیکن صلابتی داشت
و بر امزجه خلق شهر چنان واقف بود که کسی را با چندان حیله‌گران
و موالی که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مسند او تعمیه
و تلبیه و حیله و تذویری بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او رونق
گرفته بود و بعد ازو قاضی جلال الدین ولو الجی نایب قاضی از
پیش تخت شد و صدر جهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضی لشکر
بود و به تفنن علوم آراسته یافت و با چندان علمی که قاضی ضیاء الدین
بیانه متحلی بود و لیکن مکنتی و حشمتی و صلابتی نداشت دیوان

قضا را چندان رونق نماند و ازانکه خمولی داشت عزت صدر جهانی ازو کمی گرفت و در اخر عصر علائی که سلطان علاء الدین را چندان استقامتی در مزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلی که مسندی بس بزرگ است و نزیبد مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم و نسب بتقوی و حسب اراسته باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که چاکر خانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود بدو تفویض کرد و ذکر اوصاف ان ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان علاء الدین را تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی بچه در نسب و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و ندامت و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مجرد نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است و تقوی پرهیز کردن است از دنیا و جمیع ماثم و رزایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضاء که عهدهٔ بس بزرگ است بمتقی ترین علماء بلاد ممالک خود ندهد و هران بادشاه که در دادن قضاء دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط لازمی ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدیانتان دهد دین پناهی را به اوارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را در اخر عمر در دادن صدر جهانی نظر در حق خدمت قدیم افتاد بعد ازو در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوی از میان خاسته و در تمامی عصر علائی در دار الملک دهلی علمای بودند که انچنان استادان که هریکی علامهٔ وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد و مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و سفاهان و ری و روم و در ربع مسکون نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

و تفسیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لفظ و لغت
و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی می شگافتند و هرسالی
چندین طالبان علم ازان استادان مر امده بدرجه افادت میرسیدند
و مستحق جوابدادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان در فنون
علم و کمالات علوم بدرجه غزالي و رازي رسیده بودند چنانکه قاضی
فخرالدین ناقله • و قاضی شرف الدین سرپاهی • و مولانا نصیرالدین
غنی • و مولانا تاج الدین مقدم • و مولانا ظهیرالدین لنگ • و قاضی
مغیث الدین بیانه • و مولانا رکن الدین سنّامي • و مولانا تاج الدین
کلاهي • و مولانا ظهیرالدین بهکري • وقاضي محی الدین کاشانی • و مولانا
کمال الدین کولی • و مولانا وجیه الدین پایلی • و مولانا منهاج الدین
قابلي • و مولانا نظام الدین کلاهی • و مولانا نصیرالدین کره • و مولانا
نصیرالدین صابولي • و مولانا علاء الدین تاجر • و مونا کریم الدین جوهری •
و مولانا حجت ملتاني قدیم • و مولانا حمید الدین مخلص • و مولانا
برهان الدین بهکري • و مولانا افتخار الدین برنی • و مولانا حسام الدین
سرخ • و مولانا رحید الدین ماهو • و مولانا علاء الدین کرک • و مولانا
حسام الدین ابن شادی • و مولانا حمیدالدین بذیانی • و مولانا شهاب
الدین ملتانی • و مولانا فخرالدین هانسوی • و مولانا فخرالدین سقاقل •
و مولانا صلاح الدین ستنرکی • و قاضي زین الدین ناقله • و مولانا وجیه
الدین رازی • و مولانا علاء الدین صدر الشریعه • و مولانا میران ماریکله •
و مولانا نجیب الدین ساوی • و مولانا شمس الدین تم • و مولانا صدر
الدین گندهک • و مولانا علاء الدین اوشوری • و مولانا شمس الدین یحیی •
و قاضی شمس الدین گازرونی • و مولانا صدر الدین تاری • و مولانا

معین الدین لونی• و مولانا افتخار الدین رازی• و مولانا معز الدین
اندپیغی• و مولانا نجم الدین انتشار• وچهل وشش استاد مذکور که
من القاب اسامی ایشان نوشته ام انانند که من درپیش بعضی تلمذ
کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتری را درمسند افادت و در
محافل و مجالس دیده و بسیاران از شاگردان مولانای شرف الدین
بوشیخی و استادان یکدگر که من القاب ایشان نیاورده ام درعهد علائی
برصدر حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در اخر عهد علائی مولانا
علم الدین نبسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود
در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله استادان و
متعلمانیکه در محل استادی رسیده بودند ذکر کنم بتطویل انجامد
واز غرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و
فضل ان استادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد
حقوق ایشان نگذارده و نه معاصران عهد دانستند که خاک قدم انچنان
استادان را در چشم جهان بین خود کشند و نه من که موافق ام
دران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که
قرنی بیشتر گذشته که ان عدیم المثال بجوار رحمت رب العالمین
پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده. و بعد از
ایشان نه همچو ایشان و نه هزار دم بجز ذات ایشان مرا نه دیگری را
نظر امده بعضی که قدر قیمت ایشان در یافته ام که اگر در کمالات
علوم و تفنن هریکی مجلدی بنویسم مقصر باشم و دران ایام که
استادان که هریکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهد وعصر خویش
بودند بر صدر حیات افادت میکردند اگر مقتدی طمطراق استادی

برمرکرده از خراسان و ماوراالنهر و خوارزم و بر از شهری دیگر حرسد
بزمیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درست
گرفتی و بتلمذ پیش ایشان بزانوی ادب در آمدی و اگر درستیات
ان استادان تصنیفی جدید در هر علمی که فرض کنند از بخارا و
سمرقند و خوارزم و عراق در شهر آوردندی که اگر استادان شهرها
ان تصنیف را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور
ماندی ومقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی انست که چه عصری
و عهدی بود که دران عهد و عصر چندین متفننان نفایس علوم برمدر
حیات در افادت علوم مشغول باشد و چگونه ان عصر مستثناء عصر
و ان شهر مستثنای شهرهای ربع مسکون نباشد ودر عصر علائی استادان
علم قرات قران بسیاران بودند اما مثل مولانا جمال الدین شاطبی
و مولانا علاء الدین مقری وخواجه زکی خواهر زاده حسن بصری
که در عهد علائی علم قرات را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر
قرات قران را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان
و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرانی بودند که در ربع مسکون
همچون ایشان نباشد و تا امروز کسی نشان نگفت و شهر دهلی از
وجود ایشان واعظان بی بدل رونقی تمام و رواجی هر چه بیشتر
گرفته بود و روزی از هفته بی تذکیر نبودی چنانچه یکی از نوادر
مذکران عهد علائی مولانا حمید الدین حسام درویش بود و دایم انانکه
تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق
و ذوق و برستههای لطایف و طرایف و بیان رموز و کشف دقایق
و ادای خوش والحان جان نواز تذکیری همچو مولانا حماد نه چشمی

دیده است و نه گوشي شنیده در بست سال عصر علائی مولانا ع
تذکیر گفت و منبر وعظ را اراسته داشت و در تذکیر او معتبران
و دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی و در حالت
بکیه و تذکیر ان عدیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف
قري و پسران ایشان قران خواندندی که مرغ از اسمان فرود امدی
و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هرطرف غریوها خاستي
و گریه ها و سوزها بر امدی که تا هفته دیگران ذوق از سینه ها نرفتي
و مردمان مشتاق تر شده باز امدندی و دریم از واعظان معتبر و
مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد بچه شهر مولانا ضیاء
الدین سنّامی که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تفسیر بیان
کرده شاید که در بر ایتي از ایات قران چندین قول بیان کردی و در
سه هزار ادمي بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدي و لیکن ان ن
جوانمرد بی انصاف را با استان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای
عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روي حسد و غیرت بد
اعتقاد جماهیر باطن‌ها ازو متنفر گشت و او را بواسطهٔ ان عذاب‌ها
فضیحتها پیش امده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و
از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائي مولانا
ب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و
ست را مراعات کردي و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر
بیان کردي و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و ماثر علمای
گفتي و سخن حق گفتي و در تذکیر او جمعیت بسیار شدي
ان را رقتي تمام بودي و مولانا کریم الدین مذکر ...

سخن ایت بوده است و از بسکه غزلهاي وجدانی در غایت
بسیار گفته است او را سعدي هندوستان خطاب شده بود و
حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و ب
خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استح
خبار سلاطین و اکابر و علماي بزرگ دهلي و استقامت ع
ي و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بود
و خوش گذرانیدن بي اسباب دنیا و تجرد و تفرد از علایق دنیا
همچون او کسي را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و
امیرحسن مذکور تودد و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت
من بتوانستندي بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذرانم
و از محبت من میان ایشان هردو اوستاد قرابتي شد و در خانهای
یکدیگر امد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتقادي که امیرحسن
به خدمت شیخ داشت انچه درمدت ارادت خود در مجالس شیخ
از انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع
کرده است و انرا فواید الفواد نام نهاده و درین ایام فواید الفواد او
دستور صادقان ارادت شده است و امیرحسن را نیز چند دیوان
است و صحایف بنثر و مثنویات بسیار است و چنان شیرین مجلس
ظریف و خوشباش و مزاجدان و مودب و مهذب بود که مارا راحتي
انسي که از مجالست او مي شد از مجالست غیر او نیافتم و
رالدین عالی و فخرالدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف
ید حکیم و شهاب انصاري و صدر بستي که از شعرای عصر
بودند و از دیوان عرض مواجب شاعري مي یافتند و هریکی را

در نظم شیوا و شرزی تیز
استادی و شاعری ایشان ...
امیر ارسلان کلنی بوده است
مشغول بود که هرچه از تواریخ سلاطین ان ...
یاد داشت تحریر کردی و بدیش کتب تواریخ محتاج نیست ...
علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم اوستاد شهر بود تحریر
از مورخان اوستاد در عصر علائی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقی
بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیری و انشاء سرآمد عهد
علائی و عصر خویش بوده است و بجای پدر بزرگوار خود امیر داد
لشکر شده بود و پیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و در
تالیف نثر عربی و پارسی ید بیضا می نمود و در فتحنامها مجلدات
پرداخته است و داد نثر نویسی داده و گوی سبقت از سران سلف و
خلف ربوده است و از جملهٔ اخبار و اثار علائی باخبار فتحهای او
کفایت نمود و انرا بمبالغت مدح و طریقه سخن ارائی اراسته و گرد
اداب و رسوم مورخان که خیر و شر و محاسن و مقابح شخص بنویسند
نگشته و چون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است
و هر مجلدی پیش اوگذشته نتوانست که جز محامد و ماثر چیزی
دیگر نویسد و در ذیل محامد و ماثر ان بادشاه قاهر مبالغت نکرد
و در جمله در دار الملک دهلي چه در عصر علائی و چه پیش از
عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار
بوده اند و هستند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم و مبناء تاریخ
مذکور بر ایجاز و اختصار نهاده‌ام هر همه را نتوانستم اورد و از هرطائفه

و هر قومیکه ماهران و بی نظران و اوستادان بوده ه دزین ت…
ذکرکرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان ومنشیان و فاضلان وشا…
مشهور ذکر کنم از بسکه بسیار بوده اند نتوانم و از غرض باز ه…
وهم در عصر علائی طبیبانی بودند که هر یک از مهارت علم طب
بساط تداوي امراض بقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند
انچنان طبیبان سر امده در عهد و عصر دیگر مشاهده نشدند و اوستا…
الاطبا مولانا بدر الدین دمشقي در تمامي عصر علائی بوده است و
دایم اطبای شهر کتب طب درپیش او استفادت کردندی و باریتعالی ا…
او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن
مریض بدانستی که زحمت مریض از کجا حادث شده است ودفع
ان مرض بچند چیز تعلق دارد ومریض ازان مرض شفا یافتنی است
یا سپری شدنی است و اگر بول چند جانور با بول ادمی بیامیختند
و در شیشهٔ دلیل انداخته اوردندی از وفور علم طب بمجرد نظر
انداختن جانب دلیل تبسم کردی و به گفتی که چند جانور را بول
در شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولانا حمید
…مطرز همچو مولانا دمشقی دیگری درین شهر نبوده است و حسن
…تقریري که باریتعالی او را داده بود که قانون و قانونچهٔ بوعلي و کتب
…گر طب چنان مبین و مشرح و معتبر با شاگردان تقریر کردي که
…گردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردندي وباوجود
… علم طب در طرق صوفیه مشار الیه بود و صاحب کشف و
…ات شده و دریم استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب
…ولانا حسام ماریکلی بوده است که هم در فنون علم دانشمند

بود و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین
مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در لقیه اول مرض
را و صلاح و فساد مریض دریافتي و باندازه ان علاج کردی و علاج او
از مهارت او زود میسر تر امدی و هم در عصر علائی یمني طبیب و
علم الدین و مولانا اعز الدین بداوني و بدر الدین دمشقی شاگرد
در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمنان و جایتیان
در شهر طبیبان معروف و مشهور بودند و مبارک قدمي همچو مه چندر
طبیب و مدرک مرضي همچو جاجاجراح و کحالي همچو علم الدین
در هندوستان نبودند و نباشد که در نظر اول مرض را دریابند و بعلاج
و تداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام
نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و
اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلي بدایشان مملو بود
علم نجوم رواجي تمام داشت و هر محلتی از منجم خالي نبودی
و منجمان از بادشاه و ملوك و امرا و اکابر و اشراف و خواجگان و
خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان
چهار صد و پانصد تقویم دوریست و سي صد مولود نامه فرزندان
ملوك و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان برسانیدندی و هدایا
و انعام یافتندی که ازان روزگار منجمان بغایت اراسته گذشتی و اشراف
شهر را رسمی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمي
دست نزدندی و هیچ تطیری و کار خیری و خواستگاري بی اختیار
منجم در دهلي نشدی و بنیانیان و فتحیان و صلاحیان و مولانا
شرف الدین مطرز و نرو رکن عجایب که از منجمان استاد بودند

ز سلطان علاء الدین دیهها وادرارها داشتند وبنیانیان که از همه درین
لم بیشتر بودند چندان صدقات از سلطان علاء الدین و از حرم ا
ی یافتند که ایشان را ازان اسباب ها می شد و در شهر از مسلمانان
هندوان منجم بسیار بودند جز معارف ومشاهیر را در تاریخ ذکر
ین وجه نیست و هم در عهد علائی سه رمال معروف و چندین
خوانندگان مشهور بودند واز رمالان یکی مولانا صدر الدین لوتی ودویم
غزلی رمال کول بود و سوم معین الملک زبیری در اظهار علم ضمیر
وکشف احکام مغیبات و بیرون اوردن گم شده ساحریها میکردند فاما
از خوف سطوت سلطان علاء الدین زهره نبودی که کسی علم رمل و
کیمیا را اظهار کند و اگر سلطان علاء الدین بشنیدی که کسی کیمیا
میداند او را بند ابد کردی و گمان بردی که مال از کیمیا فراوان می
شود و فتنهٔ ملکی مال است و در ده سال اول عصر علائی مقریان
ان عصر مولانا حمید الدین ومولانا لطیف پسران مولانا مسعود مقری
بودند و در ده سال اخر پسران مولانا لطیف الطف و محمد شدند و
هر چهار مقری مذکور ازانها که جانها از اواز خوش ایشان خواستی
که از قالب بیرون اید و هیچ صاحبدلی طاقت خواندن ایشان
نیاوردی و در هر مجلسی که مقریان مذکور سرود کردندی ارایش
ان مجلس یکی بصدی شدی و بعد از ایشان نه انچنان خوش
اوازان و نه انچنان خوبرویان و نه انچنان مجلس ارایان و نه انچنان
سرود گویان و نه انچنان لطیفه گویان چشم روزگار دید وغزلخوانان عصر
علائی همه از اعجوبهٔ روزگار بودند وچنین دانم که در گلوی محمود بن
سکه وعیسونشیان ومحمد مقری و ایسا خدادی مزماری از مزامیر ال

داردي سرشته بودند و دانم انانکه خواندن غزل ایشان ...
دانند که ان چنان غزلخوانان نه پیش از ایشان بوده باشند و نه ...
ازایشان پیدا اید و خطاطان و کاتبان و محقق نویسان و یا شطرنج
باران و قوالان و مطربان و چنگیان و ربابیان و کمانچیان و مسکلیان
و نوبتیان که درعصر علائی بودند در هیچ عصری انچنان نبوده اند
و از استادان هر هنري که فرض کنند چنانکه کمانگران و تیر گران
و کلاه دوزان و موزه دوزان وتسبیح بافان وکارد گران دیگر عصر علائی
پرو پیمان بوده است و انچنان صنعت گران هنرمند و پیشه وران ماهر
شهر دهلی را وقتی یادنبوده است خوشا جمع ایشان وخوشاکمال ایشان
که بابت نوشتن تاریخ گردد و بعد از ایشان همچو ایشان در نظر نیامد
و عجبی دیگر که مولف را ومعاصران دیگر را ازسلطان علاءالدین مشاهده
شده است انست که چندین استادان و ماهران هر علمی و هنری
درعصر علائی جمع شده بودند و دار الملک او از چنان بی نظیران
عدیم المثال اراسته وپیراسته گشته و او را دراجتماع ایشان هیچ اهتمامی
و قصدي نبوده است و حق استحقاق بی نظیري و بی بدلی هیچ
استادي و ماهري نگذارده است وقتی درمجلسی خود هم مفاخرتی
و مباهاتي کرده که در دار الملک من چندین بی بدلان هنرمند
جمع شده اند واگر یکی ازانچندان طوایف درین اعصار متاخر بودی
خدای داند و بسکه بادشاهان عصروزمان حق استادی او تا بچندین
عواطف گذاردندي وچنانکه سلطان علاء الدین حقوق ان عدیم
المثالان بی نظر نگذارده ونشناخته ما و امثال ما هم قدر و قیمت
بزرگي و عزت هنرهای ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت

بشمردیم و همچنین میدانستم که همیشه همچنان اوستادان و
هنرمندان را خواهیم دید و اکنون که جهان را پراز اجلاف و ناقصان
ولاشیان و لترگان دیدیم و یکی از ایشان نماند و دیگر نرسنت بحکم
النعمة اذا فقدت عرفت قدر و قیمت ایشان در خاطر میگذرد و
افسوس ها درباطن می اید که چرا خاکپای ایشان را در دیده های
خود نکشیدیم و مقصود از ایراد مقدمه مذکور انست که سلطان
علاء الدین را چه دل توان گفت و او را تاچه حد بی التفات و بی باک
تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرسنگ مسافران و طالبان درارزوی
ملاقات شیخ نظام الدین میرسیدند و پیر و جوان و خورد و بزرگ و
عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهلی بصد حیل و تدبیر خود را
منظور نظر شیخ نظام الدین میگردانیدند و سلطان علاء الدین را گاهی
دردل نگذشته که خود بر شیخ اید و یا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات
کند و در کدام وهم در اید که نادره عالم بود اگر همچو امیر خسرو در
عهد محمودی و سنجری پیدا امدی ظاهر و غالب انست که ان
بادشاهان ولایتی و اقطاعی بدو انعام دادندی واورا در مجلس خود
مکرم و مبجل داشتندی و سلطان علاء الدین اینچنین نادره شعراء
و فضلای سلف و خلف را همین یک هزار تنکه مواجب دادی و
در پیش خود مبجل و مکرم نگردانیدی حق احتشام او محافظت
نکردی و عجب شخصی که او بود و عجب وقاری و بی التفاتی
که او داشت باریتعالی ملک علاء الدین را بنوادر و عجایب بسیار
خواه ان استدراج و مکر بود در حق او و خواه افضال بود در حق
غیر او اراسته بود و بر انچنان مستثنایان هر علمی و بی نظیران

هر هنري سلطان علاء الدين را بادشاه گردانيدة بودند و
را پيش از پيش در كذار او مي نهادند و به تشنگي بس عالي او را
سرفرازي داد عجيب بختي و اقبالي نباشد كه سلطان علاء الدين درون
چهار ديوار كوشك خود نشسته بود و غلامي مجبوبي ناقصي گوش
پارة در بازارها گشته اقليم ها و ديارها فتح كند •

ذكر تتمه ملك علائي و خزانخانة او

چون دولت دنيا از سلطان علاء الدين شامت بار اورد و اقبال
از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بيوفائي خود برو اظهار
كرد و چرخ غدار در بر انداخت او دشنة كشيد وهم از سلطان
علاء الدين چند كاري در وجود امد كه همان كارهاي او واسطة
انداخت ملك و خانه او گشت اول در دل او غيرت و قصه افتاد
كار گذاران ملك و دولت خود را از پيش خود دور كرد و بجاي انچنان
دانايان و كار دانان غلام بچگان كاهل بي سر و پا و خواجه سرايان
بي تميز را در اوردة هيچ در خاطر او نگذشت كه خواجه سرا ولاشيگان
ملك راني نتواند كرد و كار گذاران و هنرمندان خود را از پيش
برگرفت و برتخت بادشاهي در پرداخت امور وزارت كه بر بادشاهي
هيچ نسبتي ندارد اويخت و ازينجهت بسي حشمت و ضابطهاي ملكي
او در تخلل افتاد دويم پسران را بي وقت و بي انكه در ايشان رشدي
و عقلي پيدا ايد از كابك محافظت بيرون اوردند و خضر خان
را چتر بادشاهي داد و در و درگاه او جدا كرد و خضر خان را
وليعهد ملك خود گردانيد و عهد نامه نويسانيد و دستخط ازان كل

ملوک ذران بستند و دانایان وکار دانان زا برو نگماشت و او برون امد
تا در عیش و عشرت و هوا برستي مشغول شد و مسخره و لوندی
چند برو در امدند و در کار خیر او پسران دیگر افراطها کرد و درحرم
او مهمانيها و شادیها لا انقطاع اغازیدند و از واسطه مذکور بسی بی
طریقها در ملک او روی نمود و سوم انکه سلطان اشفته ملک نایب
بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعوانی
و انصاري که او داشت او را برکشید و ان مجبوب مابون را سري
در خاطر متمکن گشت و او را و الپ خان که خسر و نیاي خضرخان
بود عداوت جاني افتاد و سرجمله برافتاد ملک علائی از عداوت
ایشان خاست و ان عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم دراثناء
انکه ضابطهاي ملک متخلل میشد و پسران مستغرق ذوق و حرمها
مشغول شادیها و مهماني ها و ملک نایب و الپخان در قلع یکدیگر
شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتهاست
مبتلا گشت زحمت او روز بروز بر مزید می گشت و پسران او درذوق
وعشرت بیشتر غلو می کردند وحرمهای او در مهمانیها شادیها مستغرق
مي بودند بدخوئی و بد مزاجي سلطان علاء الدین درزحمتی که امید
زیستن نباشد یکی بده شد و ملک نایب را از دیو گیر و الپخان را
از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخوار کافر نعمت دید
که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه
انگیخت و بی هیچ جرمي و خیانتي الپخان را از سلطان علاء الدین
بکشاینده وخضر خان را بندکنانیده و درگوالیر فرستاد و مادرخضرخان
را از کوشک لعل اندازانیده و هم در روز قتل الپخان وجلا و بند

خضرخان خانمان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بلغاک و فتنهٔ پس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان نامزد شده بود رفتنا از ایشان کشته شد و ملک علائی زیر و زبر شدن گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و بر مزید می گشت که قضای اجل درآمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضی گویند که ملک نایب پیش بریده پس دریده کار سلطان علاء الدین در حالت غلبهٔ زحمت تمام کرد و کار و بار و امور ملکی هم بر دست بندگان کم بضاعت افتاده بود و دانائی همچو بزرجمهر در کارگذاری ملک نمانده هرچه گوش پارهٔ چند را می بایست میکردند و در شب ششم شوال اخرشب سلطان علاء الدین را از کوشک سیری بیرون آوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبره او بردند و دفن کردند

• بیت •

چو در راه رحیل آمد روا رو • چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو

و درین معرض که ذکر مردن و در چهار گز زمین سپردن آنچنان جباری که سالها دعوی انا و لا غیری کرد و دم لمن الملک میزد جواب کیخسرو با مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد کردم که کیخسرو که بادشاه هفت اقلیم بود خواست که بادشاهی را ترک ارد و به کلی از دنیا و دنیا داری رو بگرداند و در آتشخانه خزد زیراچه مجوسی بود واز خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت مشغول شود مقربی از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد که ربع مسکون زیر امر بادشاهی تو آمده است اینچنین سروری و جهانبانی را گذاشتن و قاصدا و عامدا عزلت اختیار کردن و از سر

هفت اقلیم مضبوط شده خاستن نمیدانم که سبب چیست و بادش
چرا از چندین ملکی و دولتی ملول گشته است کیخسرو ان مقرب
را جواب داد و گفت که ای فرزند من پیر گشته ام و تجارب روزگار
غدار و بیوفائیهای فلک جفا کار بسیار مشاهده و معاینه کرده‌ام و تو
جوانی و تجربه نیافتهٔ و ندیدهٔ و نشنیدهٔ که این دنیا با پادشاهان روی
زمین چه تاخته است و در اول چگونه در امده و یار موافق بنده و برده
شده و در اخر طریق بیگانه و مخالف و دشمن و بدخواه گشته و خون
هریکی چگونه ریخته و هریکی را بچه خواری و زاری زیر زمین
فرو برده

* بیت *

خون دل شیرینست ان می که دهد خسرو
زاب و گل پرویز است ان خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد است
کین گرسنه چشم اخر هم سیر نه شد زایشان
از خون دل شاهان سرخ اب رخ امیزد
این زال سیه ابرو وین ماه سیه پستان

و کیخسرو در بیوفائی و دشمنی دنیا ان مقرب را گفت که ای
فرزند نظر تو برچند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا
بگوئی این دنیای شوم را مگذار و عزت مگیر و نظر من در عاقبت
می افتد و به‌تحقیق می‌دانم که این نابکاره غدار البته روی از من
خواهد گردانید و در کنار دیگری خواهد نشست و چنانکه او چندین
کس را از من مرا تا کیومرث حرکت داده است و نموده و ربوده و اول زمین
بوده و طریق غلام و کنیزک بندگی کرده و اخر جدائی پشت داده

و بدشمنی پیش امده و ان کرده که هیچ دشمنی و مخالفی نکند مرا هم
حرکت دادنی است و به بد ترین حالی مرا گذاشتنی است و
ازمن رفتنی است انگاه که زور بیوفائی دنیا را من امروز می بینم و
طلاقش میدهم و عزلت میگزینم و در گوشه میخزم ای فرزند که نیکخواه
دولت چند روزه منی مرا در گذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشهٔ
مکاره و غدار هزار شوی را بگذارم به ازان بود که او مرا لگد زنان بگذارد
و مرا بیش یاد نکند و درکنار دشمن من مراغها زند و ای فرزند من
این مقدار من هم میدانم و تو هم میدانی و آن که شیر ادمی میخورد
او هم میداند که اگر من دنیا را نگذارم هم مردنی ام و دانی که اگر
نا گذاشته بمیرم او مرا بگذارد و حرکت ها دهد و بیوفائیها کند تا چه
حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن باخود برم و اگر این
شوی کش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم
و طلاقش دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن
با خود نبرم و ماجرای پادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند
و هرکه انرا بخواند بر دانش من و عاقبت اندیشی من افرینها گوید
و نام نیک من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جواب
مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملک خود را پیش
خود طلبید و هریکی را خندهٔ زنان وداع کرد و در اتش خانه خزید
و بدل فارغ بطاعت و بندگی مالک الملک و الملکوت مشغول شد
و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون امد و نه با کسی سخن
گفت و نه با مریدهٔ آمیخت و هر حکیمی که قصهٔ انچنان بزرگی
که حقیقتا ترک انرا گویند و انرا دانند مطالعه کرد هزار افرین براو

و بر ترک او فرستاد و گفت که نه انچنان ملکی که بر دست کیخسرو
افتاده بود بر دست دیگری افتد و نه انچنان ترکی که او کرد
دیگری خواهد کرد *

ذکر آنچه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب کافر نعمت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین بر تخت علائی

و دویم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب ملوک و امرای
معتبران و معارف در سرا را جمع کرده و عهد نامهٔ سلطان علاء الدین
که بنام ملک شهاب الدین مذکور نویسانیده بود و خضر خان را از
ولیعهدي معزول کرده در نظر بزرگان ملک اورده و به اتفاق ملوک و
امرا ملک شهاب الدین را درسن پنج و شش سالگی بود بر طریق
نمونهٔ بازیگران بر تخت نشاند و خود را در امور جهانداري و مصالح
ملک رانی بی بیخ استحکامی و بنیادی که اعوان و انصار ملکی بود
دربازید و این محبوب بی‌سروپا از نهایت غفلت و بیخبري ملوک و
امرا و بندگان برابرده علائی را مخلص و هوا خواه بنده و برده و فرمان
بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و
باطن بود و تجربه سلطان گردش‌ها که بعد مردن بادشاهان چه زاید
و چها پیدا اید ندیده و نه از گردشهاي سلاطین گذشته از تواریخ ایشان
شنیده و نه مرشدي مخلص و راي زنی هوا خواه داشت که از صلاح
مصالح ملکي او را بیاگاهاند زود تر از استیلاي امر و الو الامري کرد
کور گشت و درهیچ عاقبت اندیشی نظر او چند لاشي ولتره

رباریتعالی در دل بعضی بندگان پایک علائی که عهدهٔ محافظت
هزار ستون داشتند القا کرد که ملک نایب حرامخوار را میباید کشت
و امیران صده و امیران پنجاه بندگان علائي هرشب در هزار ستون
مشاهده میکردند که ملک نایب هر شب بعد از بازگشتن خلق
وبستن درها تا صبح بیدار میباشد وبا کسان خود درواقع خاندان علائی
اندیشه میکند ان پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این
خواجه سراء حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حلال خوارگي براید وشبی
از شب ها بعد ازانکه خلق از در سراء بازگشت و درها قفل شد ان
پایکان با تیغ هاي برهنه .درخوابگاه ملک نایب درامدند و سر
پرشران حرامخوار را از تن پلید او جدا کردند وان چند مدبر مشطط
که با او یکی شده بودند و در اندیشه او یار شده هر همه را بکشتند
بعد سي و پنجروز از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب سرشوم
را از میان برداشتند و انتقام چشم خضر خان وشادي خان ازان
بدبخت کافر نعمت بیرون اوردند و چون شب قتل ملک نایب
بگذشت و مطلع روز برامد و ملوك و امرا و معارف و شغل داران
دردر سراء در امدند و ان نامرد مابون را کشته و در خاک یکی
شده دیدند خداي را شکرها گفتند و به حیات نو یکدگر را تهنیتها
کردند و همین پایکان که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین
را که دران وقت مبارکخان میگفتند و ملک نایب او را در حجره
موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند ازان حجره بیرون
اوردند و بجاي ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین
بایستانیدند و پایکان کشنده ملک نایب را در سر فضولي رستا و در

کشف و کرامت بود پرسید که شیخ چه میشود که خاندان علائی را هم یکدیگر خراب میکنند و پست میگردد شیخ بشیر جواب داد که ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و ان چند سالی که مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او استدراج بود ودرباب دیگران اضلال بوده است سلطان علاء الدین عم و خسر و ولي النعم خود را کشته بود و تخت و مالک او را فرو گرفته تختي و ملکی که همچنان فرو گیرند که اوگرفت همچنین برباد هوا رود که میرود و انچه او برزن و بچهٔ مردمان کرد دیگران برزن و بچهٔ او میکنند انچه او بر دیگران باخت برو و بر خانمان او همان میبازند تا جهانیان را معلوم شود که هرکه بد میکند بجاي خود میکند و هرکه کسی را برمی اندازد او در معنی خود را برمی اندازد و این خود نمودار دنیاست که بر خیل خانه علائی میبینند و خدای داند و بس که بر سلطان علاء الدین در اخرت چها خواهد گذشت و کسانی را که او در دنیا بنا حق و بیگنه کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت و چند نوع او را عذابهاي گوناگون خواهد نمود ملک ملک خداست و جهانداری خداي را مسلم است که بی شریک و بی انباز است وملک دیگران بازیچه است و نماینده نا پاینده است • بیت •

خداي راست بزرگی و ملک بی انباز •

بدیگران که تو بینی بعاریت داد است

کلید فتح اقالیم در خزاین اوست

کسی بقوت بازوي خویش نکشاد است

السلطان الشهید قطب الدنیا والدین مبارکشاه

صدر جهان قاضی ضیاء الدین که اورا قاضی خان هم میگفتندی • ظفرخان ملک دینار • شیرخان ملک محمد مولی • خسروخان کافر نعمت • عمدة الملک ملک بهاء الدین دبیر • ملک عین الملک ملتانی وزیر دیوگیر • ملک تاج الملک و حید الدین قریشی • غازی ملک شحنک بارگاه • ملک فضل الله ملتانی نایب وزیر • ملک فخر الدین اخریک جونا برید ملک • ملک شاهین رنا ملک • ملک مغیث الدین کافوری نایب وزیر • ملک تاج الدین حاجب قیصر خاص • ملک بهرام ابیه پسر ملک غازی نایب وکیلدر • نصیر الملک خواجه حاجی • ملک اختیار الدین تلیعه امیر کوه • ملک اختیار الدین یل افغان • ملک اختیار الدین تمر ملک نگبن • ملک اختیار الدین مقطع اوده • ملک نصیر الدین • ملک قیربک چهارده شغل داشت • ملک حسام الدین بیدار نایب جهابن • ملک نصیر الدین کتهولی • ملک تاج الدین جعفر • ملک فخر الدین ابورجا • ملک حسین پسر میانگی ملک قیربک • ملک مخلص سر ابدار • ملک حسن پسر بزرگ قیربک • ملک کافور مهردار • ملک بدر الدین ابو بکر پسر قیربک • ملک سنبل امیر شکار • ملک مسیح سرجامدار • ملک شمس الدین میرک • ملک تاج الدین احمد • ملک تاج الدین ترک نایب گجرات • ملک نظام الدین هانسیوال • ملک محمد شه لور • ملک حسام الدین غوری • ملک نصیر الدین خواجه امیر کوه • ملک شرف الدین مسعود • ملک محمد پیر سلاحدار • ملک شوسمک پسر ملک

کمال الدین کرک * ملک کافور حرم سرای * ملک سنبل خواجه سرای * ملک نظام الدین شکری هانسوی که مسجد شکری آلان در هانسی موجود است که لقب ان مسجد شکری میگویند و انجا هر پنج وقت اوقات نماز را معمور میدارند و بارواح پاک او فاتحه میخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملک ملک سیرت مدخر میگردد رحمة الله علیه *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين
چنين گويد دعا گوي مسلمانان ضياء برني كه در شهور سنه سبع
عشر و سبع مائة سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين در تخت
علائي جلوس كرد ملک دينار شحنه پيل علائي را ظفرخان خطاب
كرد و محمد مولانا ضياء خود را شيرخان خطاب كرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را كه در خط استاد او بود
صدر جهاني و نيزهاى بند زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملک قرابيگ را بر كشيد و چند شغل معظم بدو تفويض كرد و
غلام بچگان خود را شغلهاى معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
برواربچه بود ازان باز كه پروردهٔ ملک شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر كشيد
و اختصاصى تمام داد و خسرو خان خطاب او كرد و از سرمستى
جواني و بيخبري حشم ملک نايب و اقطاعات ملک نايب حوالت ان
برواربچه گردانيد و از سر هوا و نهايت بيباكي وزارت را بدان برواربچه
حواله كرد و از جواني و مستي و غلبهٔ شهوت چنان واله و اشفته

• صحيح سنه ستة عشر و سبع مائة چنانكه امير خسرو در مثنوي
نه سپهر ميفرمايد

سنه شانزده بعد هفصد شدهٔ • كه سلطان بتخت زبرجد شده

همین برواربچه شده بود که یکساعت بی او نتوانست بود فاما از انچه
سلطان قطب الدین بر سریر علائی متمکن گشت پریشانی از اغاز
مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار درملک
علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی اوردن
گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا امد و ملوک
علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت
ان هنگامی که او بادشاه شده از غلبه هواء درعیش وعشرت وکامرانی
مشغول شد ولیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود
و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگچهاه
گونا گون خلاص یافت و بعد از نومیدی بسیار از عالم غیب بر سر
خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله
بندیان و جلایگان علائی را که در اعتداد هفده هژده هزاربودند از شهر
و اطراف مخلص کنند و بدست آلاغان در تخلیص بندیان وجلائیان
اطراف دار الملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده
مخلص شدند و بشکرانه جلوس تمامی حشم ممالک را ششماه انعام
فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعامها وافر داد و بعد
از مدتی درکیسهها و همیانها تنکه وچیتل افتاد و فرمان داد تا
عرایض حاجتمندان که بکلی ان مسدود شده بود از خلق بستانند
پیش تخت بگذرانند و بیشتران بود که هرچه پیش او میگذشت
بر اوفق ملتمس حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهاره
در پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حـ
میفزردند و بسی دیهها و زمینها که درعهد علائی بخالصه

اورده بودند در عصر او مردمان یافتند وورد وظایف جدید و تانهلی
جدید بکشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقي که دران مجبول
بود خراجهاي گران و طلبهای سخت از میان خلق برداشت
و مصادره و مکابره و لت و زنجیر و تخت بند و چوب از دیوان وزارت
دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزي و سهل گیري
از جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگشت و از معاملات تغیر
او اهالی ملک بیاسود و از بدخوی و تنگ گیری و فرمایش‌های
دشوار سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زرینه و نقره وسیمینه
در خانه و بیرون و در کوچه و محلت پیدا امد و خاطرها از خوف
و هراس ان بکن و این مکن و ان بگو و این مگو و این بپوش و ان
مپوش و ان بخور و این مخورو همچنین بفروش و انچنان مفروش و
همچنین بباش و انچان مباش ایمن گشت و تلذذ و تنعم وعیش وعشرت
و شاهد و شراب و غلام و پسر خاق را یاد امد و چنانچه بعد مردن
سلطان غیاث الدین بلبن که بعس بادشاهی ضابط و شایسته و پخته
و دانا و صاحب تجربه بود و مجال نبود که خواص و عوام مملکت او
سر موزنی از فرمان او انحراف کنند وطریقهای بی طریقی ببرند سلطان
معزالدین جوانی مغلوب هوا و اله عیش و عشرت خوب طبع و خوب
خلق بر تخت غیاثي نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی
و بیخبری او جمله ضوابط ملکی سلطان بلبن در تخلل افتاد و یکبارگی
بادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین
از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین
ضابطهای خراج وارزانی نرخ و نفاذ و انکه مردمان دنبال کار و بارخود

مشغول باشند و از ترس دوز سزدوران و منهیان دم نزنند و گرد هیچ
ناکردنی نگردند و انچه پیش تخت معلوم از دور منهیان شود کسی
را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها فراوان نباشد مگر در
خزینه وخلق در اشتغال تحصیل چنان مستغرق گردد که نام بلغاک
و اندیشه بلغاک و تمناء بلغاک در سینه نگذرد و در زبانی نرود واز
ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد
از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان
بکام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کارستانی دیگر پیدا امد و
هول و هیبت امر بادشاهی از سینه‌ها گم شد و اغلب مردمان
توبه‌ها بشکستند و صلاحیت و عفت را خیرباد گفتند و اشتغال نوافل
و طاعات که در خواص وعوام مردم مشاهده می‌شد کمی گرفت ودر
فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از انچه بادشاه
لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت در بواطن
رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان نایافت شدند وبچگان تازه‌ها
پیدا امد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهاء غلام
امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه وهزار
تنکه و دو هزار تنکه رسید واگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام
علائی حکم منع شراب مقرر داشت ولیکن از بی التفاتی امر وقلت
هیبت او در خانه‌ها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و
سرپوش شراب از دیهها بیرون امدن گرفت و اسباب معاش
و نرخ غله ها گرانی گرفت و نرخ علائی بکلی مضمحل شد و از
رشتهای اقمشه بخواست طبع فروشندگان بر رفت و ضابطه های سرای

شدل بشکست و ملتانیان در سوداء خود مشغول شدند و در هر خانه
دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی
میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلبیه
کشاده میکردند و خلق را بمراد می سوختند و سلطان علاء الدین را
بد می‌گفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوریها
یکی بچهار شد و ان که ده دو ازده تنکه مواجب چاکر بود بهفتاد و
هشتاد و صد تنکه رسید و درهای رشوت و اصابت و خیانت بکشاد
و متصرفان و عاملان و خاینان را روز نیک پیش امد و از کم شدن
خراجها هندو درناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد
و هندوان که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند و جامه
درست نبود و از زخم چوب و انبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه
های باریک پوشیدن گرفتند و اسپ سوار می شدند و تیر و دانگ
میفرستادند و جمله در عهد قطبي یکمیزان و یک ضابطه علائی برقرار
نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای دیگر پیدا امد و درها
را بستند و منهیان بیکار ماندند و دیوان ریاست را رواجی و حکمی
نماند و خلق از بی نوائی خلاص یافت و هرکس را باندازه روزگار
نازي وعزتي پیدا امد و من که مولف ام در ایام قطبي از معتبران
شنیده ام که سلطان بلبن بادشاهي پخته و متعبد و عادل و منصف
وسائس و ضابط بود هر قهری و سطوتی که داشت در حق بی فرمانان
و نا داشتان داشت و در حق مطیعان و منقادان از مادر و پدر
مهربان تر بود و دران کوشیدی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که
در دل خلق منتقش گردد پیدا اید تا ازجهت ان خلق سلامت ماند

بکسی اذتی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر
کردی و از خود حکمی نا مشروع بیدا نیاوردی و بند ابد و جلاء
سرمد روا نداشتی و مع ذالک چندان عبادت داشت که درعصر او
هیچ شیخی و دانشمندي را چندان عبادت نبود فاما سلطان علاءالدین
با خلق بو العجب طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر واسطهٔ
فتنه است بمکابره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خلق در
خزانهٔ خود اورد و فسق وفجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید
و از جهت ارزاني نرخ خون کاروانیان و بازاریان بریخت و امید
خلاص از سینه بندیان و جلائیان برداشت و هنده را در سوراخ موش
در اورد و دیارهاي رایان را فتح کرد ومغل را بینداخت و به توهم
بلغاك جوی هاي خون راند و ملکي و اسبابی و وقفی پس کسی
رها نکرد و از تعبدات فارغ بود وسخن در اداي فرایض میرفت وهر
خشونتي که کرد و هر بد خوئی که درمیان اورد نظر او در صلاح
امور ملکي بود الا انکه درضمن بد خوي و زفتی و خشونتی مزاج
او و از ترس انکه چند حکم غلیظ ازخود پیدا اورده بود چنانکه اگر یکی
زن یکی را تصرف میکردي مرد را خصی میکردند و عورت را
میکشتند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده
بود و انکه ازهرکه رنجیدي اشنی درمیان نبود و بندی و جلاي را
رها نکرد و نه باز اورد دو سه سال استدراک در باب سواري که درعرض
نگذرد او حکم کرد و انکه پیش او نکسی حال کسی عرض دارد و نه
شفاعت او کسی کند بخصوص درعهد او معاینه شد خلق از معاملات
درشت او درکار دین و دنیا راست ایستادند و از زفتی ها و بد خوئیها و

بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی
وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رفت و در
مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط درآورد که ایشان را ضبط
الپخان و نوبت الپخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان
اندیار برو درامدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده
باستعداد تمام مستقیم گشت واگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی
و ضابطهٔ از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت فاما چون بندگان علائی
برقراز بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم در سال
جلوس او بلاد ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی
نخاست و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد
ممالک بادشاهی او قرار گرفت و در شهور سنه ثمان عشر و
سبعمایة که بواسطه آنکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست
رفته بود و هرپال دیو را مد یو فرو گرفته سلطان قطب الدین با
ملوک و امرا بجانب دیو گیر لشکر کشیده و از سر جوانی و مستی
هیچ پخته و کاردانی و سرد سروری را نیابت غیبت نداد وغلام
بچهٔ بود که اورا در وقت علائی باریلدا گفتندی و نام او شاهین بود
اورا برکشید روفای ملک خطاب او کرد و از غایت بیباکی وبی التفاتی
دهلی و خزاین دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و
اندیشه هیچ فتنه و حادثه که در غیبت زاید از غلبه جوانی ومستی
در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت
کرد و بحدود دیو گیر سر براورد و هرپال دیو و هندوانی که با او یار
شده بودند و دیو گیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

بلغاکی میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود معبر رسید و سلطان
قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شرابخواران و عیش کنان
جانب دهلي مراجعت کرد و ملک اسد الدین پسر یغرشخان عم
سلطان علاء الدین که بس گرازي و فتاني وصفدري و نام اوري بود
چون دید که سلطان قطب الدین غرق عیش و عشرت شده است
و خبر از امور بادشاهي و مصالح جهانداري ندارد و چند نو دولتي
بی تجربه و جوانان‌که خبر از عالم‌نداشتند محرم اسرار ملکي‌گردانیده
است و راي زن صلاح ملک گشته اند و هر همه غافل و مست و
بیخبر اند چند مشططی را در دیوگیر یار خود کرده و ایشان کنکاج
کردند و با خود راست گرفتند که چون سلطان قطب الدین درمیان
حرمهای خود شرابخواران و عیش کنان از کهتي ساکون فرود خواهد
امد دران هنگام سلاحداري و جانداري و پایکي پهلوی او نمی باشد
چند سوار تیغ های برهنه بر دست.گرفته در میان حرم او در ایند
و کار سلطان قطب الدین تمام کنند و ملک اسد الدین برادر سلطان
علاء الدین و وارث ملک است همانجا چتر بردارد و بعد کشتن سلطان
قطب الدین خلق را از بادشاهي او تنفر نخواهد امد و هر همه
با او یار خواهند شد اندیشه مذکور ان مشططان با خود راست گرفته
و پخته کرد و ایشان در حالت کوچ کردن سلطان قطب الدین را که
در میان شرابخواران و مستی کنان و با عورتان در افتادگان و لاغ و
بازي کنان بارها مشاهده کرده بودند ومیدانستند که اگر در ان محل
غفلت و بیخبري ده دوازده سوار یکدل شوند و در میان حرم در ایند
بتوانند که سلطان قطب الدین را هلاك کنند اندیشه بلغاک کرده

[illegible] بودند و چون قضاء اجل سلطان قطب الد[illegible]
گاه از عیش و عشرت او باقي مانده است شبانگه سلطان خواست
که از کیلي ساکون فرود اید و ان مشططان خواستند که سلطان را
حرکت دهند یکی هم از میان ایشان بر سلطان امد و ماجرای اندیشهٔ
بلغاک و کنکاج فتنهٔ مشططان مشرح پیش سلطان تقریر کرد و سلطان
هم بر سر منزل کیلي ساکون وقفه کرد و ملک اسد الدین و برادران اورا
بجمیع مشططان که با او یار شده بودند شباشب بگیرانید و بعد تفحص
همه را پیش دهلیز گردن زنانید و از بی باکي و اتباع رسم پدر در
دهلي فرمان داد تا بست و نهٔ نفر پسران خرد خورد بغرشخان که
خبر و اثر ازین بلغاک نداشتند و از کودکي و خورد سالگي از خانه بیرون
نیامده بودند همه را بگرفتند و همچو گوسپندان بسمل کردند و مال و
اسباب که عم سلطان علاء الدین در چندین گاه انرا نهاده بود انرا در خزانه
اوردند و زنان و دختران اورا در کوچه انداختند و محتاج درها گردانیدند
و چون از قضا و قدر باریتعالی هلاک سلطان قطب الدین دران بلغاک
مقدر نشده بود از چنین بلغاک هم بیدار نشد و خود را گرد نیاورد و
عیاشیها و مستیهای بي هنگام را ترک نیاورد و از جمله بیداري
های امور ملکي که محافظت کردن بود بوقت مراجعت که در حدود
جهاین رسید شادی کته سرسلاحدار را در گوالیر فرستاد و او را فرمود
تا خضر خان و شادي خان و ملک شهاب الدین پسران سلطان
علاء الدین که کور کرده بودند و نانی و جامهٔ میدادند یکسر همه را
بکشد و مادران و زنان ایشان را در دهلي ارد و شادي کته در گوالیر
رفت ان کوران مظلوم را بکشت و مادران و زنان ایشان را در دهلي

رد و این چنین حیفی و تعدی را مرتکب شد و دیگر از بیدادیهای
ملک سلطان قطب الدین ان بود که با شیخ نظام الدین که قطب العالم
ود از جهت انکه خضر خان را بکشت و ان خضر خان را مرید شیخ
یدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بکشاد
در بند ان شد که بشیخ آکفت رساند و چند بد خواه او که خود را
در پیش از جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
بدخواهی و ایذای شیخ باعث میگشتند و بعد انکه سلطان قطب الدین
از دیوگیر در دهلی امد و گجرات و دیوگیر فتح شده بود و بلغاکی
بر امده در روز بنشست ملوک و امرای علائی که چاکر و بندهٔ پدر او
بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و غلام بچگان قدیم و در
پیوستگان قدیم خود را با کر و فر ظاهر و حشم و خدم بسیار و اقطاعات
بزرگ معاینه فرمود بر مستی جوانی و مستی ملک و مستی مال
و پیل و اسپ و مستی هوا و مستی شراب و مستیهای فتح و
نصرت و ضبط و استقامت و اطاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید
بر افزود و بی باکی و بی التفاتی و قهاری و جباری بار اورد
و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبی و فحاشی و سیاستی و
قهاری و بی مهری شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با مقربان
و نزدیکان به فحش و دشنام بکشاد و هوا پرستی را یکی بصد مراعات
نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او
شسته شد و با انکه رای زنان و محرمان او خام و نو دولت و بی
تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت بودند و در ملک او در
پیش او رای پخته نزدند مع ذلک زوال ملک او از افتاب روشن

ترمیدیدند واز دانایان صاحب تجربه دیگر می ؛
فحش گفتن او نمی توانستند که پیش او بگویند دار
جهالتی که در ایشان بود قدرت ان نداشتند که بعبارت هاي سود گون
که امیخته امثال و تشبیه نجات وهلاک گذشتگان باشد اورا در مجالس
مختلف بیاگاهانند و در مدت ملک قطبي نه سلطان قطب الدین
را از ممتیمای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهي
عرضه داشت کرد که هرروز چیزي ازتواریخ سلاطین ماضیه که اسماع احوال
سلاطین موید امور جهانداري ومنبه غفلت جهاندارانست بخوانند
سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی و خود اندیشی از
بندگان ارکان و اعوان ملک علائی محرم نکرد تا بعبارتي که اورا دست
دهد سخنهائیکه متضمن اعلام مضرت و منفعت ملک و دولت باشد
چنانچه داند و تواند کشاده و صریح و یا برمز و کنایت بسمع او
رساند خاصةً بعد از امدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ امیرده
را از درونیان و بیرونیان مجال نماند که انچه صلاح ملک و دولت او
باشد پوست باز کرده پیش او بگوید و از جباري و فرعوني که در
سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفرخان والی گجرات را بی
هیچ جرمی و جنایتی اشکارا بکشت و دیوار ملک خود را بدست
خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک شاهین را که خسر او بود و
اورا وفا ملک نام کرده بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرعونیت
بلیاد نهاد و بی هنجاریهائیکه با ان ملک داري بر نتابد اغاز کرد
وشرم حشم از پیش دیده برداشت و زرینه زنان و جامه زنان پوشیده
در جمع می امد و نماز را ترک اورده و روزه ماه رمضان اشکارا وکشاده

میخورد و از بام هزارستون ملک عین الملک ملتانی که از اکابر امرای
ملوک عصر او بود و ملک قرابیگ را که چهارده شغل داشت از
عورتان مسخره فحاش دشنامها چنان پلید میگویانید که در سمع
حاضران هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکی توبه نام گجراتی
مسخره را در مجلس خود استیلا داد و ان بهندک کم اصل ملوک را
نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیده در می امد و در جامه ملوک کمیز
میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع
می امدی و فحش گفتی و ازانکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود
و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ
نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان میکشاد و عداوت اشکارا می کرد
و ملوک درسرا را منع فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود
و بارها از مستیهای متنوع بر زبان بیباکی میزاند که هر که سر
نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و روزی در حظیره شیخ
ضیاء الدین رومی در سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ
نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ
را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و بر نیت انکه با شیخ در اندازد
شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته
و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از پس
کشتن ظفرخان نایب گجرات گجرات را بر حسام الدین مرتد که
برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرا و
معارف و کارداران بجانب نهرواله فرستاد و جمله حشم و خدم
ظفرخان را داخل او گردانید و این برادر خسرو خان غلام بچه بدبختی

خبیثی مرتدی برواربچهٔ بیباک بوده است و او را هم سلطان
قطب الدین احیانا میزد آن ولد الزنا مرتد گشت وفتنا در گجرات
خویشاوند و اقربای خود را جمع کرد وجمله برواران نام گرفتهٔ گجرات
را برخود گرد آورد و بغی ورزید و فتنه انگیخت امرای گجرات با
شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بر
سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگی
برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت
و امرای گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند
و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسرو خان
وزارت گجرات و حل و عقد و قبض و بسط گجرات بملک وحید الدین
قریشی که حسباً و نسباً شایستگی سروری و مهتری داشت تفویض
کرد و او را صدر الملک خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملک
وحید الدین قریشی که از نوادر وزرا و اعجوبهٔ ملوک بود و باریتعالی
او را جامع اوصاف بزرگی آفریده بود چون در گجرات رسیده در
مدت نزدیک آن دیار آواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را در ضبط
درآورد و ملتیم و منتظم گردانیده و در آنکه سلطان قطب الدین ملک
وحید الدین قریشی را در گجرات فرستاد و برادر خسرو خان را پیش
خود داشت ملک یک لکهی علائی وزیر دیوگیر بغی ورزید و خبر
بغی او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر از دهلی
نامزد کرد و یک لکهی و مشططانیکه در بغی او یار شده بودند
گرفته و بسته در شهر آوردند و سلطان یک لکهی را مثله کنانید و گوش
و بینی او برانید و فضیحت و رسوا کرد و مشططانیکه با یک لکهی

یار شده بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بمجیر الدین ابو رجا داد و در دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور بدانایان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتنا دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشي را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملکي و نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین قریشي داد وضع الشئ في محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی داشت و درین تفویض هم دانایان شهر تعجب کردند و از کارهاي جوانیي و مستی و غفلت و بی خبری سلطان قطب الدین غریب و عجیب نمود *

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغی اوراکه همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت انکه اورا ملوک علائی بچه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره وایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت اورا کاری چنانچه ملک نایب را میدیدند و بدرایان معین باخزاین و دفاین خود ازانجا بتانتند و صد و اند پیل* در هر دو شهر بسته کشادند گذاشتند و رفته بودند ان پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکال در امده بضرورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه تقي نام بازرگانی با مال

بسیار بوده است و او مرد سُنّي بود مالي مزکی داشت از اعتماد
انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نگریخت خسروخان که در باطن
جز غدر و حرامزادگی چیزیي دیگر نداشت ان بازرگان مسلمان را
بگرفت و بشدت ازو مال او بستید و اورا هلاک کرد و مال او را
مال خزانه نام کرد و دران چند گاه که خسروخان در معبر مانده بود او
را نبود کاري مگر با محرمان خود کنکاج کردن که ملوک علائی را چگونه
بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمایم و کیان را از لشکریار خود کنم و
کیان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملک تمر مقطع چندیري
و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کره نامزد او بودند و ایشان حشم
خدم بسیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم مي زد و از اندیشهاي تباه
خسروخان و عزم بلغاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد و مزاج
او بتمامي شکل دیگر دیدند و دانستند که نزدیک رسید که اتش فتنه
برانزید و ملک تمر و ملک تلبغه یغده که امراء بزرگ و حلال خوار
بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما مي شنویم که تو شب و روز
در اندیشه بلغاک مي باشي و مي خواهي که ازینجا باز در شهر
نروي ما ترا اینجا بودن رها نخواهم کرد و پیش از انکه میان ما و تو
پرده است ز ما ترا نه بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن این پیغام
بسمع ان کافر نعمت رسانیدند و او را ازانجا ببدایع حیل و بصد تخویف
باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را سلامت با
لشکر در دهلي اوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین
حلالخوارگي ایشان بشنوند تا چه مرحمتها در باب ایشان ارزاني
کند و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مشططان که در اندیشهٔ

بلغاک اویار بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدین را هوای
ان نازک بدنان چنان غلبه کرده بود و از غلبهٔ شهوت چنان مست شده که
فرمان داد خسرو خان را از دیو گیر در پالکي سوار کردند و بر سر هفت
و هشت روز بپرانیدند و در دهلي اوردند و در هر منزلي چندکان نفر
کهاران را پیش ازان مستعد و موجود داشته بودند تا در اوردن خسرو
خان را در راه مکثی نشود و ان حرامزاده غدار در حالات طمث که
حالتي بو العجب است از ملوک مخالف خود با سلطان قطب الدین
گلها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکردند و بر من دروغها
می بافتند و انچه در باب ان حلالخواران توانست بالغا ما بلغ بسمع
سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بود که دروغها وافتراهای
ان حرامخوار را در باب حلالخواران استوار داشت و پیش ازانکه ان
حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و ان صد پیل
و مال خواجه تقي که خسروخان اورد سلطان را از عشق او جهاني
نمود و بعد از رسیدن ان بروار بچه لشکر همه در دهلي امد و هرچند
که ملک تمر و ملک تلبغه کیفیت اندیشه هاي ماندن خسرو خان
و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین می گفتند و بر گفته
خود گواهان میگذرانیدند و چون قضای اجل سلطان قطب الدین
نزدیک رسیده بود پرده اذا جاء القضا عمی البصر پیش دیده ظاهر
و باطن او فروهشته بودند سخن حلالخواران را در باب ان حرامخوار
اصلا و البته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهاي گوناگون مکابره
میکرد و هم بر گویندگان و هم بر گواهی دهندگان میرنجید و تفت
میشد و از جبروتي که بر سر او رفته بود ملک تمر را از مرتبه فرود

قطب الدین را بسبب غورتی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست
که او را بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
ازانکه خسروخان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
خداوند عالم بزرگ شده‌ام و در مهمات دوردست نامزد می شوم
و ملوک و امرای خویش و قرابت و خیلخانه دارند و من ندارم اگر
مرا از پیش فرمان شود نیای خود را در بهلوال و زمین گجرات
بفرمایم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش
گیرد و بیارد سلطان مست و غافل عرضه داشت ان ولد الزنا را
جولک بخورد و اجازت داده او بدین بهانه برداران نام گرفته
گجراتیان را بر خود اورد و به بهانهٔ انکه قرابتیان من اند ایشانرا بر
می کشید و ایشان را زر و اسپ و جامه میداد و با قوت و شوکت
میگردانید و دران ایام که ان حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هرشب مقدمان بردار را و چند مشطط دیگر را چنانکه پسر قرة
قیمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرو خانه ملک
نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین
اندیشه میکرد هرکسی ازان مشططان اندازه خبث باطن خود در
کشتن سلطان قطب الدین رای میزدند و هم در ایام اندیشه غدر
ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و برواران خواستند
که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند
پسر قرة قیمار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر برواران را منع
کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تبه
خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هرهمه را

هم در صحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر
اسلام غوغا کند و بر ما بجنگ درایند ما کجا خزیم ؟ ما مصلحت
درایندست که ما غدر در کوشک سلطان بکنم و سلطان را بالای
هزار ستون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها
بطلبیم و دردکان سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم
و سلطان از شکار سرساره زود تر باز گشت و در شهر امد و بعیش
و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان درحالتیکه میان او و
سلطان گذشتی پیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب
بگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهای در سرا قفل میشود
و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من
امدن نمی توانند که با من ملاقات کنند و پیش من ایند که اگر کلید
درچاك بر دست کسان من باشد توانم که شب قرابتان خود در فرو
خانه بطلبم و ایشان مرا بینند و من ایشان را به بینم و سلطان مست
شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدهای درچاک بکسان خسرو خان
دهند و از بی خبری مقصود خسرو خان از ستدن کلیدهای
درچاك در نیافت و در هر شب یکپاس و دو پاس گذشته برواران
تنها دست گرفته و تیغها حمایل کرده درچاک در امدندی و
سیصد کان برواران گجراتی در فرو خانه ملك نایب جمع میشدندی
و نوبتیان که شب در درسرای میخفتند در امد برواران با اسلحه مشاهده
میکردند و بد گمان می گشتند و فهیمان و زیرکان در می یافتند که
درامد برواران در درسرای بی بلائی نیست و در میان در سرای
چکاچك افتاد و ترغاکیان بایکدیگر میگفتند که امروز و فردا خسرو خان

غدر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت و درشت
شده بود که هیچ آفریده نمی توانست که سخنی در صلاح جان او
پیش او بگوید هر همه اهل در سرا دریافته بودند و با یکدیگر
میگفتند و از دور تماشا میکردند وخداوندان تجربه از مشاهدهٔ مستی
و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین
را طمع مال و حرص مال کور کرده در کره برد و کشانید سلطان
قطب الدین را غلبه شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور و کر
ساخته است و از دست خسروخان خود را میکشاند و هیچ یکی را از
ملوک کبار که محلی و مرتبهٔ تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان
قطب الدین را بگویند که غدر خسرو خان تا حلق رسیده است اگر
می توانی جان خود را فریاد رس واز میان چندین برواران که شبها در
در سرای اینده یکی را بگیر و تفحص بکن تا از کنکاج خسروخان پیش
تو بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان در سرای اندیشه غدر
خسروخان می شنیدند و برواران را برای العین میدیدند و درون درون
میکاهیدند و غصّها می خوردند و از کژ گرفتن سلطان قطب الدین
می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند واز سرجان خاستن نمی توانستند
و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی
خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و در خط استاد
سلطان قطب الدین بود و مرتبه بس بلند داشت نماز دیگر که شب
اینده ان سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر
جان خود بخاست و با سلطان قطب الدین کشاده و پوست باز کرده
گفت که در فرو خانه خسروخان هر شب برواران جمع می شوند و ساخته

و معتمد می باشند واز بسیاران می شنوم که خسرو خان در بند
غدر است و جمله مارك از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
بادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من برکرم بادشاه اعتماد دارم
انچه می بینم و میشنوم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند
که اگر کسی اب زیادتی درخانه خود خوردی در زمان سلطان
علاء الدین را خبر رسانیدندی این چنین بلائی هم در در سرای بادشاه
کنکاچ کرده‌اند و قومی هرشب تا صبح در اندیشه غدر مشغول میباشند
و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
تعلق بجان خداوند عالم دارد تفحص وتتبع فرمایند در ملک خداوند
عالم چه زیان دارد و کدام خیر از محبت خسرو خان کم گردد که اگر
چیزی در تفحص پیدا نشود و وهم بندگان نرود اعتماد برخسرو خان
یکی هزار گردد واگر به تفحص چیزی پیدا اید دران صورت جان
بادشاه در حفظ ماند و ازانجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
قاضی ضیاء الدین دربناگوش رسیده بود و فضیحت درسوای خانه
سلطان علاء الدین از در و دیوار در امده سلطان قطب الدین حکم
مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین تفت شده بر روی او زنتی‌ها
گفت وسخن راست و درست ان یار وفادار باور نکرد و همان ساعت
خسرو خان پیش سلطان امد سلطان نا برخوردار که درغرقاب هوا تا
حلق فرو رفته بود از نهایت غفلت و بدبختی ونهایت مستی و
بی التفاتی با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان در باب تو
قاضی ضیاء الدین پیش من همچنین و همچنان گفته است وان
زیر خسپ مردان وپسر بچه نا جوانمردان بستم در گریه شد و بکای

کاذب در میان اورد سلطان را گفت که ازانچه خداوند عالم مرا در
غایت دوست میدارد و درجهٔ من از دیگران بزرگ گردانیده است
جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا
میخواهند بکشانند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیز و گریهٔ
کرشمه امیختهٔ ان نازک غدار شهوتی تازه تر جنبید و اورا در کنار گرفت
و بوسه چند بر لب او زد و او را فرو گرفته و کرد انچه کرد و در اثناء
مجامعت که جان و روان دران حالت باختن سهل می نماید اورا
گفت که اگر همه جهان زیر و زبر شود و همه نزدیکان من بیک زبان
ترا بد گویند من بر تو چنان عاشق و اشفته ام که هر همه را بر تار موی
تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هیچ افریده در حق تو
شنیده نا شنیده کنم و چون شب از ربعی بگذشت و پاس اول
بزدند و ملوک و امرا غیر نوبتی باز گشتند و وقت اجل نزدیک
رسیده قاضی ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز
گشت و از بام هزار ستون فرود امد و بر حکم معهود در هزار ستون
بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان و عهده داران نوبت هر پاس
مشغول شدند و پهلوی سلطان جز خسروخان مطموث دیگری نماند
رندهول نیابی خسروخان با چند بروار پنهان گرفته بود و در زیر چادرها
پنها کرده و در هزار ستون درامد و نزدیک قاضی ضیاء الدین رفت
و بیرهٔ تانبول راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد و همدران
محل جاهریا بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود
نزدیک قاضی ضیاء الدین درامد و تیر از زیر چادر کشیده و بر قاضی
ضیاء الدین گذار کرد و ان مسلمان بی تجربه غافل مغرور را برجا

خصپانید واز کشتن قاضی ضیاء الدین درهزار ستون شوری عظمت
و غلبه برامد و جاهریا بعد اخر رسانیدن کار قاضي ضیاء الدین
با چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دوید و هزار ستون
از برواران پر شد و در هزار ستون غلبه و شور بیشتر امد و اواز ان شور
و غلبه بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلبه و شور چیست که از
فرو مي اید بر خیز و به بین که فروچه میشود وان ولدالزنا از پیش
سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون امد و تعللي کرد
و باز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و در صحن هزار
ستون میگردند خلق غلبه میکنند و ان اسپان را میگیرند سلطان و
خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با برواران دیگر در
بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و دربانان
درخاص را تیر زد و کشت و از غلبه در بام هزار ستون سلطان
دریافت که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش در پاي
کرد و در جانب حرم دوید خسرو خان مفعول دید که اگر سلطان در
حرم در رود کار دشوار شود غلام بچگي و بی شرمي را در کار اورد
و دنباله سلطان دوید و بسلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
و در دست خود به پیچید و استوار کرد و سلطان اورا در ته کرد و بر
بالاي سینه او برامد و ان زیر خسپ حرامزاده به هیچ سبیلي جعد
سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود
و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست
پیچیده که درین حالت جاهریا بروار بر سر ایشان رسید خسرو خان

ازته سلطان فریاد کرده جاهریا را گفت که مرا هشداري جاهریا تیر بر
سینه سلطان زد و جعد گرفت و از بالاي سینه خسرو خان فرود اورد
و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب الدین را ببرید و چندین
نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالاي
هزارستون از دست برواران کشته شدند و بام هزار ستون از برواران پر شد
و ترغاکیان بگریختند و گوشه ها خزیدند و در هر چهار طرفي دیوتها
برواران بر افروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را از بام هزار
ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بدید و بشناخت و
هر کس بگوشه خزیده بود و از جان خود نومید شده و همدران حالت که
سلطان قطب الدین راکشتند رندهول نیاي خسرو خان وحسام الدین
مرته برادر خسروخان و جاهریا بروار و برواران دیگر در حرم سلطان
قطب الدین در رفتند و مادر فریدخان و عمرخان حرم سلطان علاءالدین را
در زمان بکشتند و ان کردند که در هیچ گبرستانی و ملحد ستانی ملحدان
و گبران نکرده بودند و هاتف از غیب دران معرض اواز میداد و
مصراع میگفت * مصراع * اي هرکه چنان کند چنین اید پیش *
و مثل مذکور را مکرر میکرد که هرچه بکاري همان بدروي و روح
سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و درون حرم علائی تماشا
میکرد و جام شراب انصاف از دریاء معادله حضرت بي نیاز مي
نوشاند و بزبان وعظ در گوش مستمعان بیدار دل میرساند * بیت *

بد مکن که بد افتي * چه مکن که خود افتي

و بعد انکه برواران هریك را کشتني بود بکشتند و از چندان ترغاکیان
دم و دروایي بر نیامد و تمامي کوشك علائی از درون برون برواران

ممنولي گشتند و مشعلها و دیوتها بعیار برافروختند و دربار را بار کردند و هم دران نیم شب ملک عین الدین ملتاني و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدین دبیر و پسران ملک قرابیك که هریک بسري ملکي بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران دیگررا از خانه طلبیدند و در درسرایي در اوردند و بر بالاي هزار ستون بردند و کردگان ساختند تا روز روشن شود و درون و برون درسرا از برواران و هندوان پر شده بود خسرو خان به ان غلبه کرده و مستولی شده و کار جهان دگرگون گشته و طرق و طرایقی دیگر پیش امده بلخهاي ملک علائی در تخلل امتاد و از بیونای روزگار خانمان علائی ته و بالا و زیر و زبر شد و شومت پروردن پسر بچگان و مابونان از کار کرد ملک نایب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین در دیده الو الابصار و الو النهی جلوه کرد •

ذکر برتخت نشستن خسروخان کافر نعمت و غلبه برواران وبت پرستی برواران درون درسرا و دستیاب شدن خسروخان و خسروخانیان از هندو و مسلمان برخانمان علائی و قطبی و مندرس شدن نام و نشان سلطان علاء الدین و فرزندان او از جهان

و بعد انکه خسروخان و برواران از کار غدر فارغ شدند و ملوک و امرای دولت را بر بام هزار ستون اوردند و در نظر خود داشتند و صبح بدمید و افتاب برامد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصر الدین

بخطاب کرد و انچنان غلامبچه و برواربچه ولد الزنائی از قوت برواران
و هندوان بر تخت علائی و قطبی بنشست و روزگار غدار نابکار شکال
بچه روبه نزاد را برجای شیران شرزه روا داشت و خوک بچه و سگ
صفت را بر تخت پیلان صف شکن بر اورنگ صفدران تهمتن بپسندید
و هم در ساعت جلوس ان ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده
فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص
براو داشتند و از امرای کبار شده بودند بگیرند و بکشند در روز بعضی
از ایشان را در خانهای ایشان کشتند و بعضی در در سرای اوردند
و درگوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنیزک مسلمان
ایشان پرو پیمان به برواران و هندوان بخشیدند و خانه قاضی ضیاء الدین
را با جمیع اسبابیکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم در اول
شب فرار نموده بودند برند هول نیای خسروخان دادند و همدر زمان
جلوس ان مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نیای خود را
رای رایان و پسر قره قیمار را شایسته خان و یوسف صوفی را صوفیخان
و بهاء الدین دبیر را که یار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد و ازبرای
فریبش و در دام اوردن علائیان و قطبیان فرمود که عین الملک ملتانی
را که با او هیچ نسبتی نداشت، عالم خان خواند و دیوان وزارت بر
تاج الملک و وحید الدین قریشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوک
و شغلهای ملک قرابیک بر پسران قرا بیک مقرر داشتند و دز
سر پنج روز از جلوس ان خاکسار بد اصل در در سرا بت پرستی
بیاراستند و جابرپا کشندهٔ سلطان قطب الدین را در در و جواهر
بیاراستند و برواران گنده بغل در حرم سلطانی بازیدند و زن سلطان.

ملاقات هندوان و غلبه برواران که بر اندازگران مربیان او بودند پشت دست بدندان میخائید و ازانچه خسروخان وخسروخانیان خلق را بزرها میفریفتند و ازان خود میکردند دم زدن نمیتوانست و غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیو بالپور خبر غلبه برواران و استیلای هندوان و بر افتاد مربیان خود اعنی سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین متواتر می شنید و غصه ها می خورد و تاسف ها میکرد و تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین که ولي نعمت او بود می داشت و شب و روز در اندیشه کشیدن انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان می بود و ازانکه شاید که هندوان بنور دیدهٔ او سلطان محمد تغلقشاه اکفتی رسانند اندیشه میکرد و از دیو بالپور جنبیدن و لشکر کشیدن و استعداد بر انداخت برواران کردن نمیتوانست و دران ایام خذلان و خسران که شعار کفر از غلبه هندوان بلندي می گرفت و شوکت و قوت برواران بر مزید مي گشت هندوان تمامی بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند و شادیها می کردند و نظر میداشتند که باز دهلي هندوانه شود و مسلماني دفع و مضمحل گردد دران سه چهار ماه بادشاهي خسروخان و غلبه خسرو خانیان و استیلای برواران و هندوان و مسلمانان شهر و حوالي بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و ضعف ایمان و سستي اعتقاد از دل وجان یار خسرو خان و خسرو خانیان شده بودند و بغلبهٔ برواران و استیلای هندوان رضا داده و ملک و دولت ان بروار بچه مابون را بر مزید مي طلبیدند و از زرها می گرفتند و این چنین قوم طماع و حریص که قبله روی دل ایشان

محض دنیا بود بسیار مشاهده شدند و قسمی که ان بیشتر بود با انکه
ازان خاکساران کافر نعمت مواجب و انعام می یافتند و بعضی را
از منافع بیع و شرا که قیمت گرفته بود سیم بسیار میرسید و مع ذلک
از باطن یاران ملعونان حرامخوار نمی شدند و از غلبهٔ کفر و ضعف
اسلام محزون و مغموم می بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیان
خوش نمی شدند و خوش نمی بودند قسمی اگرچه اندک تر بودند
از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ایمان دران چند گاه که خسرو خان
بادشاه شده بود و برواران و هندوان مستولی گشته و شعار کفر بلندی
میگرفت و عزت مسلمانی در دلها افسرده میگشت آب خوش نمی
خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع آن
بیدینان اهتمام بسته بودند و دعای بر افتادن ایشان می خواستند و
از استماع ابروئی قالعان دین خون خود می خوردند •

ذکر گریختن ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از خسرو خان و رفتن او بر پیش پدر غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسرو خان و خسرو خانیان و نامزد کردن خسرو خان برادر مرتد خود را و صوفیخان را در مقابلهٔ غازی ملک و ظفر یافتن غازی ملک بر لشکر خسرو خان

و بعد دو نیم ماه از بادشاهی خسرو خان و ته بالا شدن خانمان
علائی و قطبی و رسوائی و فضیحتی اتباع و اشیاع ایشان بحضور

چندان ملوك كبار و امراء حشمدار علائی و قطبي ملک فخر الدین
جونا اعني سلطان محمد بن تغلقشاه را همت در کار شد و شجاعت
جلوه داد و رگ حلالخوارگي در جنبش امد و انتقام ولي نعمتان
و مربيان در خاطر مستولي گشت نماز دیگری متوکلا علی الله با
چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان بتافت و التفاتي
از جمعیت خسرو خانیان در خاطر نگذرانید و چون صفدران و صف
شکنان که در وقت کارزار محتاج بسوار و پیاده نباشند از میان چندان
جمعیت بیرون امد و راه دیو بالپور گرفت و نماز شام همین روز از
تافتن او خسرو خان را خبر شد و از تافتن ان صفدر و صفدر زاده
خراسان و هندوستان دلهای خسرو خان و خسرو خانیان بشکست و هر
همه حرامخواران و کافر نعمتان از رفتن او بسوی پدر دست و پای
گم کردند و درهم برهم شدند و بادشاهی بر خسرو خان و عیش بر
خسرو خانیان تلخ شده و بعضی سوار بلغاکي را با پسر محمد قرة
قیمار مشطط که عرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد
کردند و سلطان محمد که تهمتن زاده ایران و توران بود شبی درمیان
کر و در سرستي برسید و سوارانی که بتعاقب او نامزد شده بودند
نتوانستند که بدو رسند خایب و خاسر باز گشتند و پیش ازانکه سلطان
محمد در سرستي رسد غازي ملك اعنی سلطان غیاث الدین
تغلقشاه محمد سرتبه را با دو بیست سواران از دیو بالپور نامزد
سرستي کرده بود و حصار سرستي را بدان سواران ضبط کرده و سلطان
محمد از سرستي سوار شده بسلامت بر پدر خود در دیو بالپور رسید
و از رسیدن پسر غازي ملك باریتعالیٰ را شکرها بسیا کرد و

صدقات داد و طبل شادي زدند ودست غازي ملک درکشیدن انتقام
اولیاي نعمت خود از برواران و هندوان کشاده شد و در استعداد
لشکر کشیدن و قلع برواران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت
که خود را از قوت برواران سلطان ناصر الدین خوانانید برادر مرتد
خود را و یوسف صوفی را که یکی را خانخانان نام داشته بود
و دیم را صوفی خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر
مستعد کرد و بر سمت دیو بالپور در محاربه غازي ملک از
دهلی نامزد کرد و برادر را چتر داد وان هردو سر لشکران خام
دریده چون چوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون ایند و
یکایک پریدن گیرند از دهلي بیرون امدند و از سر حمق ونادانی
و کودکي و دیوانگي در مقابل ان چنان اژدري و در محاربه
صفدري که غازي ملک بود که از زخم تیغ او خراسان ومغلستان میلرزید
این پسرکان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر ناازموده برسر
کردند و بر سمت دیوبالپور روان شدند ودران ایام که صوفي خان
ملحد گشته و در مقابل غازي ملک روان مي شد از سر مکابره و
الحاح در خانه هاي گوشه نشینان و تارکان میرفت و از براي فتح
و نصرت بیرق بی براءت کفر بفاتحه و دل کاری و دعاء استمداد
مینمود و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت صوفیخان و
خسرو خانیان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و
میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد اعني اي بار خدا میان
لشکر برواران و لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که دین
محمد را نصرت کند ودعای درحق غازی ملک که از برای نصرت

دین محمدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله ان هردو
سر لشکر بی سروپا که نه از مکاری روزگار خبر داشتند و نه تجربه
دیده بودند و نه برحق بودند در سرمستی رسیدند و از خامی و
سستی خویش نتوانستند که سرمتی را از سواران غازی ملک
مخلص کنانند و از خامی و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی
لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین در خانه
خالگان مهمان روند عجبی و غروری بر سر گرفته کورا کور در مقابله
ان چنان رستمی و تهمتنی که بدست کرهٔ پیش لشکر مغل را شکسته
بود و ته و بالا کرده در امدند و این پسرگان بی عاقبت که از کنار
بابا و ماما پای در زمین ننهاده بودند پیشتر شدند و غازی ملک
پیش ازانکه این خام دریدگان بوالفضول از دهلی بر سمت
دیو بال پور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمرهٔ
حلالخواران بود از اُچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
دیوبالپور امده و بغازی ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که
برادر مرتد خسروخان و صوفیخان بی سروپا باد بروت بر سر کرده از
سرستی بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکافرین با
جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان حلالخوار خود که لشکری
اراسته و مرتب بود غازی ملک از دیوبالپور بیرون امد و قصبهٔ دلیلی
را بگذشت و اب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود
امد و دویم روز میان هردو لشکر مصاف شده الحقّ یعلو جلوه کرد
و فتح و نصرت اسمانی بر اعلام دولت غازی ملک سایه انداخت
و هم بحمله اول غازی ملک لشکر کافر نعمتان را بشکست و جمعیت

حرامخواران را تار تار گردانید و زیر و زبر نمودند و چتر و ... برادر مرتد خسروخان و پیلان و اسپان و خزینه که ... فرمانده بود همه بدست غازی ملک امدند و بعضی امرا و سر معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خورده و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و آن هر دو بیگان که خود را خانان و سر لشکران نام کرده بودند و دوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان مقدر امده خلقی را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پای داده و دم ترازو کرده پشت دادند و چنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد و شب درمیان کردند و روسیاه کرده و خاک در سر انداخته بخسروخان پیوستند و از انهزام ایشان و ظفر غازی ملک خسروخان و خسروخانیان را جان در تن نماند و دلهای برواران بشکست و روهای کافر نعمتان زرد و لبها خشک گشت و جماهیر براوان و هندوان که از اعوان و انصار خسروخان شده بودند خود را دخیل و تیغ خود را در زیر تیغ و گرز غازی ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرای فتح مقام کرد و بعد ترتیب غنایم ان حرامخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته با شوکت تمام و لشکری اراسته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود و بر قصد قلع و قمع برواران مستولی بر اهل اسلام طرف دهلی نهضت فرمود و خسروخان سراسیمه و حیران مانده با امرای بداختر خود و جمعیت برواران و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند از سیری بیرون امد و در صحرای که اراضه حوض علائی است باغات خود را پیش انداخت و حصار دهلی را بس پشت کرد و در مقابل

لهراوت فرود امد و از ترس غازی ملک درمیان چهارینه لشکرگاه ساخت
و جمله خزانه های سلطاني را از کلو کهرى و دهلی بیرون اورد و در
لشکرگاه برد و برطریق پادادگان دولت و واماندگان قمار در خزانه ها
جاروب دهانید و دفترهاي مطالبه و جمع وخرچ را بسوزانید و ازانکه
به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام وحیات و جان وجهان با
هزار بدنامی و سیاه روي پاداده است جمله احوال بیت المال را چه
برطریق مواجب دو نیم ساله و چه برهیات انعام برسر تمامی
لشکر بریخت واز غصه وحسرت انکه مال بر دست بادشاه اسلام افتدی
دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست درغل و غش زده و کور و
کرو بیخبر گشته هرارروز سوار می شد وپیش خیل‌ها می امد ومعارف
لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد
و نظر درافعال تبع خود نمی انداخت و خواص وعوام لشکر از قصد
کردن غازي ملک و درامدن غازي ملک خسروخان و خسروخانیان
را برشرف هلاک می دیدند و سران حرامخوار را بسته برسر نیزه
می پنداشتند و ان کافر نعمت در دریاي هلاک غرق شده
دست و پاي میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن
بر لشکر غازي ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را ازان مابون
مغبون قبض میکردند و صد لعنت برو می فرستادند و راه خانه
میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر
نیاید و کذر با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار برحلالخوار
مظفر نشود وکفر و کافري براسلام و مسلماني غلبه نکند وخسروخان
معفول کافر نعمت خام دریده برغازی ملک منصور و حلالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسرو خان و خسروخانیان بعد انهزام
لشکر در ترتیب یغما بیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند
و بر طریق عرق شدگان خود را در شاخهای گسسته می آویختند
و از دیدگی و علام بیچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان
می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در
مال جلوس کار دوید ما را هم کاری بدود زر ریزی میکردند و غازی
ملک با لشکر خاصهٔ خود و انانکه دران حلالخوارگی یار شده بودند منزل
بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رسید و در عمرانات اندپت نزول
فرمود و شب آن روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شده عین
الملک ملتانی از خسروخان بگشت و راه از جین و دهار گرفت و از
تاختن او هم دل خسروخان و خسروخانیان در روز جنگ بشکست •

ذکر محاربه غازی ملک با خسروخان و منهزم شدن خسروخان و ظفر یافتن غازی ملک وجلوس کردن غازی ملک بر تخت بادشاهی با جماعه خواص وعوام ملک

و روز جمعه که از میامن و برکات آن روز بزرگوار بر مسلمانان باران
فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهای گوناگون نزول شود
غازی ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار
شده و در مقابل خسروخان بیشتر راند و خسروخان با جمیع برادران
و هندوان و انانکه از مسلمانان حکم بالکفار ملحق گرفته بودند
از برت خود سوار شده پیلان را از پیش انداخت و پیشتر آمد و در
صحرای لهراوت هر دو لشکر صف بردند و در مقابل یکدیگر ایستاده

شدند و در حالت مقابلهٔ یزکیهای طرفین شه یزکی غازی ملک
غلبه کرد و ملک تلبغه ناگوری را که از دل و جان یار خسرو خان
شده بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند بروار دیگر
بینداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک اوردند و پسر قرهٔ قیمار
که شایسته خان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده دید
با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و در راه ریگستان
چون در عمرانات اندپت درامد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد وهم
ازان جانب راه گریز گرفت و هردو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر
تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را
وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازی ملک با اقرباء و مقربان
و امراء حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب
خسرو خان زد خسرو خان زن صفت حمله مردانرا طاقت نیاورد و
همچو حیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم شد
و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت وبرواران
از و تفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چتر و دورباش و پیلان پیش
غازی ملک اوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب
درامده بود و پاسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات
اندپت نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت رسید یک
ادمی از بروار و جزان بر پهلوی او نمانده بود از تلپت باز گشت در
حظیرهٔ باغ ملک شادی علائی که ولی نعمت قدیم او بود بیامد
و پنهان شد و شب همدران باغ بماند و بعد شکستن خسرو خان و منهزم
شدن لشکر برواران و هندوان تفرقه شدند و هرجا که ایشان را در صحرا

و بازار و کوچه و محله در می یافتند می کشتند
می هتدند و انانکه دوکان و چهار کان شده از شهر گریختند در راه
گجرات کشته شدند و اسپ و سلاح پای دادند و دویم روز خسروخان
را از خطیره ملک شادی گرفته اوردند و گردن زدند و ان شب که
غازی ملک در عمرانات اندپت ماند بیشتری ملوک و اکابر و عهده
داران شهر بخدمت او بپیوستند و کلیدهای کوشک و دروازه‌ها بدرگاه
او اوردند و غازی ملک روز دویم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکابر
و معارف از عمرانات اندپت سوار شد و با جمعیتی هرچه بیشتر در
کوشک سیری فرود امد با جمیع بزرگان ملک در هزار ستون بنشست
و در اول مجلس جماهیر بزرگان ان جمع در مصیبت سلطان
قطب الدین و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان
بود گریه کردند و در فقدان اولیای نعمت خود تاسف و تحسر
می نمودند و پس ازان از بیرون اوردن انتقام ولی نعمتان از برواران
و هندوان و تازه شدن اسلام و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان
خدای را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجرای مذکور غازی ملک
دران جمع ببانگ بلند گفت که من یکی از بر کشیدگان سلطان
علاء الدین و سلطان قطب الدین ام و از حلالخوارگی که در سرشت
من تعبیه است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر انداز گران
ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم و شما
بزرگان ملک علائی و قطبی در جمع حاضر اید که اگر کسی از نسل
ولینعمتان ما مانده است همین زمان درین جمع بیارید تا اورا بر تخت
نشانم و من در پیش مربی زاده خود کمر به بندم و خدمت بکنم

و اگر دشمنان ال علائی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد شما اید که درین جمع گرد امده اید هرکرا لایق تخت و شایان بادشاهی می بینید او را تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت کنم که من که تیغ زده ام و انتقام مربیان خود کشیده بطمع ملک این کار نکرده ام و از سر جان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام از براي نشستن تخت نخاسته ام هرچه کرده ام از براي کشیدن انتقام کشندگان ولینعمت خود کرده ام هرکه را بتخت بادشاهی شما اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع امده متفق اللفظ والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین کافر نعمتان چندان کسی را زنده نگذاشته اند که بابت بادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل سلطان قطب الدین و استیلاي خسرو خان و بروارن هر طرفی از اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از ضبط رفته است و تو که غازی ملکی بر ما حقها داري و چندین سال است که سد در امد مغل تو بودي و بواسطه تو راه درامد مغل هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاري کردي که حلالخوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلای هندوان و بروارن رهانیدي وهم انتقام ولینعمتان ما از کشندگان ایشان کشیدی و حقی بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی و باریتعالی درمیان چندین چاکران و بندگان علائی توفیق ترا داد واین چنین سرخروئی بتو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولوالامری جز تو دیگری را نمی
بینم داز روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگری را نیابت
تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق
شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازی ملک گرفتند
و بر بالای تخت فرستادند و چون غازی ملک مسلمانی و مسلمانان
را فریاد رسی کرده بود خطاب او بر زمانهای سلطان غیاث الدین
جاری گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع
خواص و عوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هرکس از ملوک
و وزرا و امرا و معارف و معتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر
بستند و پیش تخت غیاثی ایستاده شدند و فتنه‌ها فرونشست و جانی
نو در اسلام درامد و مسلمانی از سر تازه گشت و شعار کفر در زمین فرو
رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی نبیه محمد و اله اجمعین •

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین
تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین - الغخان اعنی سلطان محمد شاه -
بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارک خان شاهزاده - مسعود
خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تتار ملک پسر خوانده سلطان -
ملک صدر الدین ارسلان نایب بارک - فیروز ملک برادر زاده سلطان
ملک شادی داور نایب وزیر - ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال -
ملک بهاء الدین عرض ممالک - ملک علی حیدر نایب وکیلدر - ملک

نصیرالدین محمود شه خاص حاجب - ملک بهتا خازن - ملک علی
اغدی اشک ملک - شهاب الدین چاوش غوری - ملک تاج الدین
جعفر - ملک قوام الدین وزیر دولت اباد قتلغ خان - ملک یوسف نایب
دیبالپور - ملک شاهین اخوربک - احمد ایاز شحنه عمارت - نصیرالملک
خواجه حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شهاب الدین سلطانی
تاج الملک - ملک فخرالدین - دولشه بوسهاری - ملک قیربک - ملک
کشمیر شحنه بارگاه - ملک محمد زاغ - ملک سعد الدین منطقی - ملک
حسام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنگ -
ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شحنه پیل - ملک حسام
الدین بیدار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک
حاجی - ملک بدر الدین - ملک تاج الدین ترک نایب گجرات -
ملک سیف الدین - ملک حاجی *

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین میگوید بندهٔ امیدوار برحمت پروردگار ضیاء برنی چون در سنه عشرین سبعمایة سلطان غیاث الدین تغلق شاه انار الله برهانه در کوشک سیری برسریر سلطنت جلوس فرمود و بادشاهی بذات همایون او زیب و زینت گرفت و ازانکه او همواره با حشمت و مکنت و عزت و عظمت معشیت ورزیده بود در سر یکهفته مصالح جهانداری و امور ملکی را فراهم اورد و ان چندان پریشانیها و ابتریها که از خسرو خان و خسروخانیان پیدا امده بود و از استیلای حرامخواران کار و بار در سرا زیر و زبر شده فرونشاند و کارهای ملکی را ضبط کرد و مردمان هم چنین دانستند که مگر سلطان علاء الدین باز زنده شد و تا چهلروز از روز جلوس سلطان غیاث الدین تغلقشاه دلهای خواص و عوام اهالی بلاد ممالک بر بادشاهی او قرار گرفت و تمرد و طغیان که هر طرف خاسته بود باطاعت و انقیاد بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهی خواطر بندگان خدای

بیارامید و خام طمع‌ها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردم
بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر و ضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگ
و جستجوی زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین
تغلقشاه ملک را رونقی پیدا امد و کارهای ملکی که از دیگری بسالها
ملتیئم نشدی از سلطان تغلق شاه بچند روز معدود ملتیئم و منتظم گشت
و فریاد رسی او اسلام و مسلمانی و ماجرای کفران نعمت خسروخان
و برافتاد او در قلم امده است و انتقام اولیای نعمت بسرعتی که
سلطان تغلق را دست داد هیچ یکی را از بادشاهان بدان حیثیت و
نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین
تغلق شاه بقایای خاندان علائی و قطبی انچه از کشتن حرامخواران
مانده بود روی بفراهمی اورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت
حرمهای ولی نعمتان بواجبی محافظت نمود و دختران سلطان
علاء الدین را در محل‌های شایسته نسبت فرمود و طایفه که خط
عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان کافر نعمت سویم روز از قتل
او نا مشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهای سخت فرمود و ملوک
امراء و کار داران باقیماندهٔ علائی را اقطاعات و اشتغال و مواجب
انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدانست
ی حرمتی براوردگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشت و
داخت ایشان بر حکم رسمی تنبیهی که معهود شده است از اعوان
سارگذشتکان کسی را سلامت نمیگذارند در خاطر خود نمی گذرانید
طان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبناء امور جهانداری
بر انتظام و التیام و فراهمی و ابادانی و عدل و انصاف و

حرمت داشت علما و قدما و حقوق گذاری نهاد و خواجهٔ خطیر و ملک الوزراء جنیدی و خواجه مهذب بزرگ را که از وزرای قدیم بودند حشمت و حرمت ایشان در درسرای بادشاه نمانده بود بنواخت و جامه و مواجب و انعام داد و ایشان را در پیش خود محل نشستن ارزانی داشت و در قانون معاملات سلاطین که واسطهٔ استقامت خواص و عوام رعایای ملک شده بود از ایشان پرسیدی و هرچه دران صلاح ملک و دولت و فراهمی و ابادانی رعایا و استقامت بواطن مردم بودی بدان عمل کردی و از خود چیزیکه دران احداث تنفر باطنها بار ارد پیدا نیاوردی و خانهای قدیم برافتاده و خانهای مستاصل شده را از سر احیا کرده و از نهایت وفاداری و حق گذاری که در خلقت سلطان غیاث الدین تغلقشاه سرشته بودند با هرکه در ایام ملکی معرفتی و شناختی داشت و یا وقتی از اوقات ماضی خدمت و اخلاصی مشاهده کرده بود و چون بپادشاهی رسید و سرفراز شد در باب ایشان با اندازهٔ حال ایشان مراحم فرمود و حق خدمت کمی ضایع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جمیع معاملات جهانداری طریقهٔ اعتدال و رسم میانه روی که سرجملهٔ صلاح و سداد امور جهانبانی است مراعات میکرد و در هیچ کاری خود کامی را کار نفرمود و از موازین و مقادیر اعطاء و ایثار و سایر معاملات تجاوز ننمود و از اعطائی که یکی را هزار دهند و دیگریرا در موازنه او و یا نزدیک مرتبهٔ او بود درمی هم ندهند اجتناب نمود و تا توانست صاحب حق را فرو نگذاشت و نا مستحق را سرفراز نگردانید و از کارهای شتر گربه احتراز کرد و فعلی که ازان وحشت بواطن روی

نماید احتراز کرده و از بی طریقی تجنب نمود و سلطان محمد را که
علامت جهانداری و جهانبانی در ناصیهٔ او می درخشید الغخان
خطاب کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر
را یکی را بهرام خان و دویم را ظفرخان و سویم را محمود خان و چهارم
را نصرت خان خطاب تعین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادری
مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب کرد و ملتان و عرصهٔ سنده
بدو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب باربکی و ملک
بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادی
داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتار خان پسر
خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفراباد اقطاع داد و ملک برهان الدین
پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالی حضرت دهلی
داد و ملک علی حیدر را نیابت وکیلدری و قتلغ خان را نیابت
وزارت دیو بیر و قاضی کمال الدین را صدر جهانی و قضاء درون شهر
بقاضی سماء الدین و نیابت عرضی و عرصه گجرات بملک تاج الدین
جعفر داد و اعوان و انصار ملک کسانی را گردانید و اشتغال و اقطاعات
بلاد ممالک بکسانی داد که هم جهانداری و امور جهانبانی بدایشان
زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلایق از سروری و سرداری
ایشان تنفر نکردند و در خواطر بزرگی ایشان چنان منتقش گشت
که گوئی همه عمران بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان
غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب کمال فراستی که بدان اراسته
بود در مدت چهار سال و اند ماه بادشاهی خود نه بیکبارگی بدفعه
اول کسی را چنان براورد و سری و سروری داد که او کور و کر شود و

دست و پا گم کند و در نا کردنیهای اویزد و نه
خدمت قدیم کسی را چنان فرو گذاشت که آن موجب شکستگی
دیگران گردد و واسطه دل ماندگی و نفرت شود و نه فعلی و قولی
در باب بندگان قدیم و مخلصان دیرینه ازو در وجود آمد که اعتماد
دیگران ازان گم گردد و گوئی که این بیت امیر خسرو در معاملات
جهانداری سلطان غیاث الدین تغلقشاه گفته بود و محافظت موازین
و مقادیر او را صفت کرده • بیت •
کاری نکرد جز بکمالات علم و عقل • گوئی که صد عمامه بزیر کلاه داشت
و انچه در رعایای بر اوردن اعوان و انصار از جهانداران خلف و سلف
و وزرای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان
تغلقشاه جمله شرایط آن رعایا در بر اوردن اعوان و انصار خود معمول
و مرعی داشت و باریتعالی در طینت سلطان غیاث الدین
تغلق شاه انتظام و التیام و ایتلاف و فراهمی و زیادتی عمارت
و بسیاری ابادانی سرشته بود و او مقتضای طبیعت و باعث
خلقت خود خراج بلاد ممالک بر جادهٔ معدلت بر حکم حاصل
تعین فرمود و محدثات و قسمات برد و نابود را از رعایاء بلاد
و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موفران و پز رفتنیهاء
مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولایت ممالک بلاد مسموع
نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موفران و مقاطعه گران و محصلان
را گرد گشتن دیوان وزارت ندهند و دیوان وزارت را فرمان داد که
زیادت از یک ده یازده بر اقطاعات و ولایت بطن و تخمین و با
بسعایت ساعیان و نمودار موفران بر نفروند و دران کوشش نمایند که

هر سال ابادانی زیادت شود و چیزی چیزی از خراج بر رود تا انکه
از گرانباری بیکبار ولایت خراب گردد و راه زیادت بسته شود و بارها
سلطان تغلقشاه فرمود که خراج ازولایت برنهجی باید ستد که رعایاء
ولایت در زراعت بیفزایند وگذشته مستقیم کردد و هر سال چیزی
بیفزاید نه انکه یک کرت چندان بستانید که نه گذشته برقرار ماند
و نه اینده چیزی بر رود ولایت ها که خراب میشود و خراب مینماید
از گرانباری خراج و نهایت طلبی بادشاهی است و از مقطعان
و عاملان مخرب خرابی بارمی ارد وهم سلطان تغلقشاه درباب ستدن
خراج ازرعایا جمله مقطعان و والیان بلاد ممالک را وصیت فرمودی
که هندو را چنان باید داشت که از تونگری بسیار کور نشود و متمرد
و سرتاب نگردد و از بینوائی و بی برگی ترک زراعت و حراثت
نگیرد و موازین و مقادیر مذکور محافظت کردن درستدن خراج
بزرجمبران و کاملان توانند و سرمایه معاملت جهانداری با هندوان
بسربردن وصیت مذکوراست وهم درستدن خراج از سلطان غیاث الدین
تغلق شاه که بس صاحب تجربه و دوربین و صلاح اندیش بادشاهی
بود منقول است که مقطع و والی را درستدن خراج تفحص و تتبع
بایدکرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج سلطان قسمتی علحده بر
رعایا نکنند و اکرزراعت خود را و چرائی خود را در قسمت در نیارند ·
شاید که حق خوطی و مقدمی بدین مقدار که چیزی ندهند کفایت
کنند و زیادت نطلبند مانع نباید شد که در گردن خوطان و مقدمان
عهد ها بسیار است که اکر ایشان هم همچو رعایا حصه بدهند فایده
خوطی و مقدمی درمیان نماند و انرا که از امرا و ملوک سلطان

غیاث الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات و ولایات دادی و روا نداشتی
که ایشان را بطریق عمال در دیوان ارند و بر طریق عاملان از ایشان به
بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت فرمودی که اگر
خواهد که شما را از دیوان وزارت بار طلبی نشود و شما را در مطالبه
و بی ادبی بیفتد و ابروی ملکی و امیری از شما بخواری و بیمقداری
بدل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندک بکنید و ازان اندک چیزی
برکارکنان خود مسلم دارید و ازمواجب حشم دانگ و درم طمع ندارید
اگر ازان خود چیزی حشم را بدهید و یا ندهید ان بدست شماست فاما
ان مقدار که بنام حشم مجری شود و ازان چیزی شما توقع کنید نام
امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب
چاکر چیزی بخورد خاک خورد بهتر ازان باشد فاما اگر ملوک و امرا
دیم ده یازده و یک ده پانزده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع
کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را
منع کردن نیامده است و باز طلب ان کردن و امرا را در مطالبه
کشیدن محض حیف باشد و همچنین کارکنان و متصرفان ولایت
و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج مواجب خود امایت
کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لت و
شکنجه و بند و زنجیر نباید ستد فاما انکه معتدها برند و از جمع
ساقط قلم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای
گران بربایند اینچنین خاینان و دزدان را درلت و شکنجه و بند و زنجیر
فضیحت و رسوا باید کرد و انچه برده باشند با خانمان ایشان باید
ستد و اگر دانایان درین مقدمه اندیشه صافی را کار فرمایند دانند

و دریابند که محض انصاف همانست که ان بادشاه منصف و
خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و برین ضابط که سلطان
تغلقشاه در ستدن خراج بحق مسلم داشت مقدمی و خوطی و
مرسوم ولایت داري و اقطاعات داري و نیران اصابت کارکنان حکم
فرمود درعهددولت او وهم ولایت هاابادان‌تر و فراهم ترشد وهم بمقطعان و
والیان‌که اعوان و انصار ملک او بودند مالی‌خارج مواجب میرسید و
هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کار کنان را بقدر
کفاف مال و نعمت میرسید وهم کسی به احترام ملکی و امیری
و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادي و فضیحت و رسوا نشدي و
اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز برمزید می‌شد و سلطان‌غیاث‌الدین
تغلقشاه دیوان وزارت بکار داران و کار کنان نیکنام تفویض فرموده بود
و از معاملات سلطاني که در دیوان تعلق بولایات و اقطاعات و کار
کنان و متصرفان دارد شدتی و طلبی و موقوفی و بی ابروئی و
زنجیر نبودی فاما طلبی وشدتی که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه
یکدو سال کرد از مطالبه زرهاي بیت المال بود که خسرو خان کافر
نعمت در حالیکه جان و ملک پای میداه بیرون انداخته بود و
در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و درباز
رسانیدن این چنین مالیکه مردمان بغارت غور برده بودند و خزاین
علائي خالي کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته
و جاروب زنانیدند غارت گران و ناحق ستانندگان فروغال کرده بودند
و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهي در مطالبه بران چنان قوم
شدت میکردند و در باز دادن اموال غارتي مردمان نه قسم شدند

قسمی که در ایشان خدا ترسی [illegible]
ازخمروخلی برده بودند باز در خزانه [illegible] و قسمی [illegible]
مال درست مطالبه را در مماطلت می [illegible] و می [illegible]
که برشوت و منت مطالبه را از سر خود [illegible]
عذر مسموع نداشت و بخشونت و زنتی [illegible] مال [illegible] میکرد و
فرو نگذاشت و قسم سویم برندگان مال طمع و حریص و غارت گر
و بی دیانت و دزد بودند سالها در ارزوی متعدی [illegible] و
این چنین مردمان بسیار بودند خود را با وجود مال در مطالبه
مال انداختند و شدت و رسوائی قبول کردند و برتت طلب زدن
بشکایت میکشادند و بزیارتها می رفتند و پیش دوست و دشمن
مستغاث میکردند و اچنان بادشاهی را که کهف مسلمانی و پناه
مسلمانان بود بد میگفتند و بد می خواستند و سلطان فرمان داده بود
که از مردمان قسم سویم که باوجود مال فضیحت می شوند بشدت
بند و زنجیر دلت و ابیر مالها باز ستانند و عذر های دروغ مسموع
ندارند و بر سر یکمال زر باز ستیدن مال بیرون انداخته غارت شده
چندان جهد کردند که خزانهای علائی چنانچه مملو بود باز مالامال
شد و باریتعالی سلطان غیاث الدین تغلقشاه را در اخذ و اعطای
بیت المال عجیب فراستی و معرفتی بخشیده بود از هرکه از روی عقل
و شرع مال ستدنی بود بستدی و انجاها که از راه شرع و عقل و
همت و سخاوت دادنی بود بدادی و ازانجا ها که از روی صلاح
دین و دولت باز طلبیدنی نبود باز نطلبیدی و ازانجاها که اعطای
در باب ایشان اسراف و تبذیر و تلف بود اعطا نکردی و اینچنین

بادشاهي كه از محل ستدن بستاند ودر محل دادن بدهد و از نا وجه
نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها برسر اقليمی و دياري
فرمان روا وفرمان فرمايي شود يا نشود و هيچ هفته نگذشتی كه سلطان
تغلقشاه در بزرگ درگاه بندانيدني و بخاص و عام درونيان بر اندازه
مرتبه هر كس انعام بدادي و در دادن انعام طريقه توسط را مراعات
كردی نه ان چندان دادي كه تا اسراف و تبذير كشد و نه انچنان
اندك دادي كه به بخل و امساك موصوف كنند و انكه لكها و هزارها
بر رسم و رسوم فراعنه و جبابره كه بيكی دادندی و در استحقاق
و غير استحقاق نظر نينداختندی و ديگران را حسرت خورانيدندي
همچنين كسی را ندادي و اعطاء او باعث التيام و اخلاص و هواخواهی
گشتی نه واسطه حسد يكديگر و تنفر از نيك خواهی او ميشدي و
نظر دوربين ان بادشاه در هنگام اعطاء و ايثار درين نيفتادي كه
چون ملازمان درگاه او از قديم و جديد و خواص و عام در خدمت و
ملازمت و هواخواهی بر اندازهٔ مراتب خود موازی و متساوي اند
و انكه انعام بادشاه بعضی يابند و بعضي نيابند شكسته شوند و
حسرتها خورند و اخلاص ايشان در حق بادشاه كم گردد و انانكه نيافته
باشند بر انانكه يافته باشند حسد و غيرت كنند و از باطن تخالف
و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ايثار بادشاه ان باشد كه
هرچه دهد دران كوشد كه بهمه دهد تا هم اخلاص او بر سينهاي يافتگان
زيادت گردد وهم ايشانرا با يكديگر حسرتي و حسدي پيدا نيايد و
از انديشه مذكور كه از انديشهاي دور بينان و صاحب بصيرتان ست
كه سلطان تغلقشاه خواستی كه خواص و عوام درسرا را از انعام او

هر بار نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم نماند و شکسته نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه را رسمی پسندیده بود که مثل آن رسم در بادشاهی دیگر در دار الملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در موسمی و رسیدن هر فتحنامه و شادی کار خیر و تولد هر پسری و تطهیر هر شاهزاده جمله صدور و اکابر و علما و مفتیان و استادان و مدرسان و مذکران و متعلمان شهر را در در سرا طلب کردی و از پیش خود هریکی را بر اندازهٔ مرتبهٔ او انعام دادی و همچنان حاضران را بانعام دادن درهر خانقاهی بر مشایخ و گوشه نشینان و اساده داران باندازهٔ اتفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی که هر همه بزرگان دین و دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان و مخلصان و در پیوستگان درگاه او و آنان که خود را در سایهٔ دولت او میدانند زود زود انعامی برسد و هر کسی که دم هوا خواهی درگاه او زند تنگ دست و بیخرچ نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادی که ببادشاه رسد او هم شاد شود و اگرچه اندک دادی فاما بسیارانرا دادی و چند کرت دادی واگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردی از افراد حساب کردی از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت آمدی و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده است که هم اهل مملکت خود را آسوده و غنی خواستی و محتاج و بینوا نتوانستی دید و دران کوشیدی که رعایا و لشکری و کل طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زیند و این

عادت قدیم و عادت خوب سلطان تغلقشاه بوده است که رعایاء
ولایت او و ملک او مسلمان و هند و کاري و کسبی و زراعتی و حراثتی
کنند که ازان کار کسب اسوده شوند و از احتیاج سوال و بیچارگی و
درماندگی مضطر نشوند و نیک خواهی عام سلطان درباب رعایا بحدي
بودي که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائي گیرند و
بکاري و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ بینوائي و
احتیاج درها خلاص یابند و جماهیر طوایف مملکت او دنبال کسب
و کار خود اسوده و مرفه الحال باشند و کاري و فعلی و گناهی و
تباهئی از ایشان درجود نیاید که ازان بدیشان افکتی رسد ایشان
پریشان و ابتر و اواره شوند و خاندان خود را و خیل خانهاي اعوان
و انصار خود را هر روز و هر هفته و هر ماه بر مرید طلبیدی و اراسته
و پیراسته و فراهم و پس کار خود مشغول خواستی و ایا ما کان نخواستی
و نتوانستی که نهال کردگان خود را و براوردگان خود را باي وجه کان
قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ایذائي وجفائي رسد و اصلا و البته
قلع و قمع و ابتری و درهمی در طبیعت سلطان نسرشته بودند و لیکن
این چنین بادشاهي حق شناسي وفاداری که سلطان تغلقشاه بود
که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از غیر استحقاق فرق
میکرد و وضع الشیئ فی محله می خواست اانکه گنجها و مالها بغیر
استحقاق میبرند و طماعان و حریصان و غداران که حوصله حرص
ایشان بهزار ها و لکها پر نشود این چنین بادشاهی منصفي معتدل
مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان دربد گفتن او
کشاده بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجی را که بادشاهی بس

تر از مادر و پدر بود و البتهٔ کیفیت واصلات پیش خود تفحص کردی
و روا نداشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و یا از ایشان
در دیوان عرض ممالک چیزی توقع دارند و مجاهده و مشقت واستعداد
و اخراجات زن و فرزند لشکری را نیکو دانستی و چون بر تخت سلطنت
جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل و عقد قبض و بسط دیوان
عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه
که سر جمله استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت
اسپ چنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در
باب نامردیکه تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعذیر و تشدید
او فرمان داد و انچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله ازان در
مواجب حشم رضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده
بود انرا فرمود که از حشم در روز باز نطلبند و در دفتر فاضلات حشم
ثبت کنند و در سنوات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود
در مواجب ایشان رضع کنند و مغندها که بغارت برده بودند وانچه
عین مال بر زاییان عرض مانده بود وقسمت نشده این چنین مالها را
باز ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنجسال
بادشاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در واصلات حشم
تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده
حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت
و مواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای
قدیم اسوده ترشدند و امرای جدید با قوت و شوکت و نعمت ثروت
گشتند وانچه از انعام و ادرار و وظایف و دیها و زمینها در عهد علائی

مسلم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تتبعی و تفحصی ان را
بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه بادشاهی خسرو خان
کافر نعمت تعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیوانی شده حکم
انرا باطل کرد و دادهٔ ان مفعول حرام خوار بیک کرت باز اورد وانچه
در عهد علائی و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمینها
در حالات مستی و بیخبری و بحمایت و عنایت مقربان و خواصان
زیادت شده و یا بتجدید تعین شده انرا پیش خود تفحص فرمود
هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت ان روشن شد انرا باز
اوردن فرمود و اگر در جای شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت
فرمود و در تمم مطالبات دیوانی اسان گیرتر از سلطان تغلقشاه
هیچ بادشاهی در دهلی نبوده است که از لکوك بهزارها و از هزارها
بصدها اخر کردی و اگر دیوانیان پیش تخت ار گذرانیدندی که
فلان در مطالبه دیوانی در حبس مانده است و در لك که از بقایا
و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه یا پنجهزار تنکه را ضمان مال
میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی
و بازار را شغل و مصلحت فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه
بندی در بندیخانه دیر بماند و در هیچ مصلحتی از مصالح جهانداری
استقصا جزئی و نهایت طلبی را کار نفرمودی و خواستی که کارهای
ملک و دولت بر حکم قانون جاری گردد و احداثی در ملک که نفرت
خلق باز ارد ازو و از اعوان و انصار دولت او پیدا نیاید و بواطن
خلق را از خواص و عوام بیشروف و هراس طلبیدی و مشوش و
ملتفت روا نداشتی و نومیدی رعایاء در خاطر او دشوار نمودی

بیزهي ها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نسبتها و تحکمات بی وجه
که ازان رنج و مشقت خلق بار اورد سلطان تغلق شاه را خوش
نیامدی و لیکن انسان کافر نعمت افریده شده است و خدا در قران
فرموده است که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُوْمٌ کَفَّارٌ انچندان بادشاهی نیکخواهی
و حق شناسي و حق و منصفي و جهان پناهي را حریفان و طماعان
و بیدینان و بیدیانتان نکوهش کردندی و ازانکه از سلطان قطب الدین
در مستي و هوا پرستي و از خسرو خان مابون کافر نعمت درحالت
نومیدي و هنگام کفر و کافر و مفندها و گنجها لا عن استحقاق
یافته بودند این چنین بیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی
و از انچندان عادلی و منصفي شکایتها کردندی و زوال ملک او را
انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناسپاسان و ناحق
شناسان گفتندی و ان چنان مشفقي منفقي را بامساک منسوب
کردندی و منکه ضیاء برني موافق تاریخ فیروزشاهیم از بسی خداوندان
تجربه که چشم عاقبت بین پیش ایشان بسرمه انصاف مکحول بود
شنیده بودم که ایشان از روی ملامت طلبي عام و نیکخواهي دین
و دنیاء مسلمانان گفتندی که در دهلي هیچ بادشاهي همچو سلطان
تغلق شاه پای بر سریر سلطنت ننهاده است و شاید که بعد ازو هم
همچو او بادشاهي بر تخت گاه دهلي جلوه نکند که انچه از روی
علم و عقل و استحقاق و سزاواري در بادشاه باید و شرایطی که لازم
بادشاهي گفته اند و نوشته اند باریتعالی از سلطان تغلقشاه دریغ نداشت
و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داد دهی
انصاف ستانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازي و تم

گذزی حق گذاری و حق شناسی امرید و بتجارب گوناگون مستی
براراسته که اگر در بادشاهی نفاذ امر که سرمایه اولوالامر است نظر دارند
امر سلطان تغلقشاه بر عامهٔ بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان
نافذ گشت که بادشاهان دیگر را بریختن خونهای ناحق و سیاست
های بیدریغ ترنی هم دست نداده بود و اگر بادشاه را از برای حمایت
بیضه دین طلبند سلطان تغلقشاه در طور ملکی حامی الاسلام گشته
بود و سد باب مغل شده و در طور بادشاهی او از خوف تیغ جهان کشای
او مغل نتوانست که بر سرحدهای دیار ممالک او بگذرد و از اب
عبره کند و یک مسلمان را و یک ادمی را الفت رساند و تیغ جهان
تباه تغلق شاهی چه بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده
بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک او در خاطر گذشت
و نه تمرد و طغیان در سینه سر تابان ممالک هند گهی جلوه کرد
و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و
رونق امر معروف و نهی منکر جویند از وفور عدل و فرط انصاف
تغلقشاهی مجال نمانده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در
عصر دولت او شیر با اهو در یک شرب اب میخورد و از برای جریان
احکام شریعت قاضیان و مفتیان و داد بک و محتسبان عهد او را ابروی
بس بسیار و اشنائی تمام پیدا امده بود و اگر در بادشاه اهتمام امور
حشم که حارسان دین و حافظان بیضهٔ اسلام و شعار مسلمانی اند
نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهی بود که هم در اول سلطنت او
چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به سران
پخته و سر لشکران صاحب تجربه اراسته گشت در مدت بادشاهی

از مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یکدانگ و درم از
کسی نقصان نمی شد و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری
لازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف
پروری ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع ه
غلقشاه نبود مصروف مکرر در کاوانیدن جوئی‌ها و رودزار و نهال
باغات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسان گردانیدن زراع
حراست بر عامه رعایا و ابادان کردن خرابها و احیا کردن زمیذ
اموات و مندرس شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم ر
پروری گوی سبقت از رعیت پروران سلف و خلف ربوده بو
اگر چند سال بر تخت بادشاهی متمکن ماندی و قضای اجل
بادشاه رعیت پرور را در نربودی خدا داند و بس تا چند هزار خانها
مندرس صحرا گشته در عهد دولت او ابادان و معمور شدی و چ
بیابانهای خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی
و چند جویها مانند گنگ و جون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگ
کاویده شدی و دریاهای روان پیدا امدی و چند نوع وسعت
سهولت و اسانی عامه اهل زراعت و حراثت را روی نمودی و
ارزانی غله ها و رایگانی نعمتهای گونا گون تا کجا رسیدی و وفور
اهتمام عمارت حصارها که در دل ان بادشاه جلوه کرده بود بنای
حصار تغلقاباد تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از بادشاه امن
راه و رفع قطاع طریق و مالش رهزنان توقع کنند باری تعالی
غضب تیغ تغلقشاه در سینه های جماهیر رهزنان و متمردان چنان
منقش گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهزنان حارمان

و حافظان راه شده بودند و رهزنان که سر رهزنی نمی ترکیدند
نداشتند تیغها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته تیر
و جفتها راست کنانیده و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام رهزن
در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطریق در سینه مزاحم نمیشد و در
عهد بادشاهی او زهره نمانده بود که دزدی خوشهٔ از حرمن کسی
بردارد و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه
در حدود عریض قطاع الطریق نمی توانستند که رهزنی کنند و گرد
سودا گران و کاروانیان نمیتوانستند گشت و اگر در بادشاهی درستی
اعتقاد مسلمانی و ادای فرض و اشتغال جهاد و پاکی نفس که
هر جمله شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین
تغلقشاه برخلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و
صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه آراسته بود و اوقات فرائض خمسه را
با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت بگذاردی
درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح
را در سی شب رمضان ادا کردی و نعوذ بالله که او روزهٔ از روز ماه
رمضان عمدا افطار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظر هیچ امردی
و ساده زنخی را از ابناء ملوک و غلامان خوبرو و خواجه سرایان صاحب
جمال را گرد خود گشتن ندادی و دران کس که فعل قبیح و لواطت
شنیدی او را هم دشمن گرفتی و شاید که ازاربند سلطان
تغلقشاه بربا نگشوده باشد و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب
نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملک مقرر داشت
و در طور ملکی و بادشاهی وقتی قمار نباخت و در چندان کامرانی که

لازمهٔ بادشاهیست کسی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث نگشت و سلطان مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لافهای دروغ و خود نمائیهای بی نسبت بر زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر و خلاف و حرامخوارگی و بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینه او نگذشت و باری‌تعالی او را از معایبی و بیطاعتئی که زبان بدخواهان بدان دراز گردد در همه عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم و مفخم زیست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و مکافات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مستثنای بادشاهان و سلطانان سلف و خلف در وجود اورده بود و او را طوراً بعد طورٍ به بزرگی رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و انانکه سلطان تغلقشاه را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست ترده خدمت کرده بودند و یا بمددی و معونتی پیش امده حقوق خدمتگاران طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در پیوستگان طور ملکی را در طور بادشاهی بالغا ما بلغ بجا اورد و در باب در پیوستگان قدیم از شفقت و مهربانی ان کرد که هیچ پدری مهربان در حق پسران فرمان بردار نکند و قدیمان خود را چنانکه برادران و فرزندان را بپرورند همچنان پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را خیلخانهٔ خاص خود دانست و هیچ ازاری و جفائی بر ایشان و بر غلام و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

و غایت حمیت و حق شناسی سلطان
قدیم خود غیرت سلطنت و رسوم پادشاهی را کار نفرمودی
در جهانداری و ملکی یا اهل بیت و تبع قدیم خیانت معصیت
ورزیدی و زندگی کردی و تزئینش پیشینی در پادشاهی جیران
منوال و عادت قدیم معامله ورزیدی و با مخدومهٔ جهان و چاکر و
و غلام قدیم و صاحب حقان مرسوز نی سطوت پادشاهی را درمیان
نیاوردی و طریقهٔ قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی
حروب و طرق و طرایق قتال باجماع سران و سر لشکران هندوستان
و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که اگر در تاریخ قتل
و قتال و کیفیت دراویز محاربه انام ملکی او را تشریح کنم مگر
مجلدی علحیده در قلم باید اورد و اگر که چند سال در پادشاهی
حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای
بد دینان و عرصهای بد ملتان در ضبط ان پادشاه اسلام در امدی
که در طور امیری و ملکی ان کرد که رستم دستان نکرده بود که اگر
در طور پادشاهی از قضاء اجل فرصت یافتی ان کردی که اسکندر
نکرده است و انچه از برای نفاذ امر و اطاعت اهالی بلاد ممالک
سلطان علاء الدین را بچندان خونریزی و کژ گیری و ایذا و جفا میسر
گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ
کژگیری و مکابره گری و درشتی و خونریزی ممکن گشته بود و بیندایان
صاحب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را
نعمتی از نعمتهای جسیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند
و دعاء او میکردند و در ثناء او رطب اللسان میگشتند و طماعان و

شد و هرکس سر خود گرفت و همین عبید بد بخت و شیخ زادهٔ
دمشقی که بس خبیث و فتنه انگیز و حرامخوار و کافر نعمت
بودند شططی دیگر انگیختند و درپیش ملک تمر و ملک تکین و
ملک مل افغان و ملک کافور مهر دار گفتند که سلطان محمد شما را
که اکابر ملوک علائی اند و سران لشکر اند مزاحم ملک و شریک
میداند واز بیگانگان می شمارد و در تذکره کشتنیان نام شما نوشته
است هر چهار را در یکروز بیک کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و
ملوک مذکوران هر دو خبیث مشطط را درگاه و بیگاه نزدیک
سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق
شدند و تملک کردند و با جمیعتهای خود از لشکر بیرون امدند و از
بیرون امدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر
خیلی شور و شغب پیدا امد و پریشانی روي نمود که یکی بدیگری
نمی پرداخت وهندوان درونی را همین می بایست که در لشکر
حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند وهندوان از درون حصارها
هجوم کرده بیرون امدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و بردند و
سلطان محمد با خاصگان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر دم ریز شد
و هر طرف افتاد در اثناء بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر
رسید ند و فرمانها متضمن خبر سلامتي و صحت سلطان تغلق اوردند
و میان ملوک علائي که متفق شده بیرون امده بودند تفرقه افتاد و
هرکس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسپ و صلاح
ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید
و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملک تمر با چند سوار معدود سر در

میری قبها بستند و شادیها کردند و طبلهای نه گانه زدند و سلطان
محمد اَلُّردیو رای تلنگ را با پیلان و خزاین و اتباع و اشباع خاص
او بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب
عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام
نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط دراورد و مقطعان و ولاة را داد و
متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ
بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل
زنجیر پیل ازانجا بدست اورد و مظفر و منصور باز در تلنگ امد و
پیلانرا بخدمت سلطان در دهلي فرستاد *

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکهنوتی و سنارگانو و ستگانو و بدست اوردن ضابطان لکهنوتي

و هم دران ایام که ارنکل فتح شد و از جاجنگر پیلان رسیدند
بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد درامده بودند بلشکر اسلام مغلانرا
برده کردند و زیر و زبر کردند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و
بدرگاه اوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دار الملک ساخته بود
و امراء و ملوک و معارف و اکابر با زن و بچه انجا ساکن شده و خانها
براورده و همدران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان
لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه امدند و کیفیت پریشانی و ابتری
و ظلم و تعدی ایشان و درمانده شدن مسلمانان از مخالفت
بی طریقی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

مراجعت فرمود و در دهلي فتحنامه ديار بنگاله را بر منابر خواندند
وقبها بستند و طبلها زدند وشاديها كردند و در اثناء مراجعت سلطان
تغلقشاه از لشكر جريده شد و بر سبيل تعجيل دوگانه منزل را يگان
ميكرد و سوي دار الملك مى امد •

ذكر واقع سلطان غياث الدين تغلقشاه كه در عمرانات دار الملك تغلق اباد رسيد در زير سقف كوشك منزل امد وبجوار رحمت پيوست و از نقل ان عالم پناه جهانى خراب شد و عالمى ابتر و پريشان گشت

وچون سلطان محمد شنيد كه سلطان تغلقشاه بر سبيل جريده در
دار الملك تغلق اباد مى رسد فرمود تا سه چهار كروهى تغلق اباد
نزديك افغان پور كوشكى مختصر كه سلطان شب در انجا نزول كند
و پگاه با كوكبهٔ بادشاهي در دار الملك تغلق اباد در ايد برارند و در
تغلق اباد قبها اراستند و طبل مى زدند كه سلطان تغلقشاه نماز
ديگر دران كوشك نو بر امده رسيد و همانجا نزول فرمود سلطان
محمد با ملوك و امراء و اكابر پدر را استقبال كرد و بشرف پايبوس
پدر مشرف شد و دران معرض كه سلطان تغلقشاه مايدهٔ خاص پيش
طلبيد و طعام خرج شد و ملوك و امرا دست شستن بيرون امدند
صاعقهٔ بلاى اسمانى بر زمينيان نازل شد و سقف صفه كه سلطان
تغلقشاه در زيران نشسته بود يكايك بر سلطان افتاد و سلطان با پنج
و شش نفر ديگر زير سقف امد و بجوار رحمت حق پيوست ؛
انچنان عالم كشاى و جهانگيري كه در جهان نمى گنجيد در چهار گز

در مدفون گشت • بیت

که یارد دید ای چشم ملک کور • درعالم درمیان چارگز گور

از مردن سلطان تغلق از روي معنی جهان را خرابي روی نمود •

• مثنوي •

ان مصر مملکت که تو دیدیی خراب شد
و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت
از دیدهٔ نظاره کنان در حجاب شد
افلاک را از این مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت نقاب شد

چه برحق اند ابانکه این دنیای کاسدر را طلاق داده اند وروی
زین بیوفای پرجفا گردانیده اند و بنان جبوس و نمک سود قناعت
کرده اند که دنیا و ما فیها بتماشائی هم نمی ارزد و نه همین عبرت
عالمیان را کافیست که بادشاه اقلیم هند را فتح کرده و مظفر و منصور
در عمرانات دارالملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیافت
ز تحت گاه سروری در شکم خاک مسکن و ماوی ساخت • بیت •

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست ابستن جاویدان
مست است زمین زیرا خوردست بجام می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج ز پرویز و تره زرین (؟)
بر باد شده یک سر و ار باد شده یکسان

السلطان المجاهد ابوالفتح محمدشاہ السلطان ابن تغلق شاہ

صدرجہان قاضی کمال الدین - بہرام خان برادر سلطان - محمود خان برادرسلطان - مسعود خان برادرسلطان - مبارک خان برادرسلطان - نصرت خان برادر سلطان - خواجہ جہان احمد ایاز وزیر الملک - ملک کبیر قبول خلیفتی - عماد الملک سر تیز سلطانی - ملک مقبول نائب وزیر - ملک عین الملک ماہرو - تاتارخان بزرگ - قدرخان سرجامدار میمنہ والی لکھنوتی - قتلغ خان نائب دولتاباد استاد سلطان - تاتار ملک پسر خواندہ سلطان تغلق - نصرت خان ملک شہاب الدین سلطانی - ملک اختیار دبیر - ملک یوسف بغرا اخربک میمنہ - امیر ایبہ امرتہان - ملک جیجر ابو رجا - ملک سعد منطقی - ملک خلیل پسرسردواتدار - ملک فخر الدین در لنشہ و دستاری - ملک مختص الملک زین بندہ - شیخ زادہ معزالدین نایب گجرات - ملک منظور کرک - ملک مقدر ملک سلطانی اخربک میسرہ - ملک عمدۃ الملک شرف الدین دبیر - ملک غزنین - ملک مخ افغان برادر افغان - ملک عزیز حمار بد اصل - ملک شاہو لودی افغان - ملک قرنفل سباق - ملک فیروز اعنی سلطان فیروز شاہ باربک ملک - نیکپی سردواتدار - خداوند زادہ قوام الدین نایب وکیل در اعظم - ملک خواجہ حاجی داور - ملک خواہر زادہ سلطان - ملک شرف الملک الپخان والی گجرات - برہان الاسلام - ملک اختیار الدین بواقربیگ - ملک دینار مقطع بونپور - ملک ظہیر الجیوش - ملک الندماء ناصر خانی - ملک الملوک عماد الدین - ملک رضی الملک وزیر معتبر - ملک

ام الـ ... الحکماء - ملک حامی مقطع کره - ملک کافور ... جونا بهادر ترک نایب گجرات - ملک عز الدین حاجی دبیر - ملک علی سر جامدار مرغدي - نصیر الملک قبلي - ملک حسام الدین اوزجا - ملک اشرف وزیر تلنگ •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعاء گوي مسلمانان ضياء برني
كه چون در شهور سنة خمس و عشرين و سبعمائة سلطان محمد بن
تغلقشاه كه وليعهد سلطان تغلقشاه بود برسرير سلطنت در دار الملك
تغلق اباد جلوس فرمود و از بادشاهی او ممالک اسلام اراسته گشت
و بعد اراستن تخت جهانداري چهلم روز از تغلق اباد درون شهر
دهلي رفت و در دولتخانه قديم بر سبيل يمن و تفاؤل بر تخت
سلاطين ماضيه جلوس فرمود و پيش ازانكه سلطان محمد در شهر درايد
قبها بسته بودند و طبل شادي مي زدند و بازارها و كوچهها بجامهای
منقش و رنگين پيراسته بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت
درامدن چتر سلطانی در كوچهاي شهر و محلتهای شهر زر ريزيها كنند و
تنكهاي زر و نقره مشت مشت در كوچها بريزند و بربامها بيندازند
و در دامنهای نظارگيان اندازند و ازانزمانكه سلطان محمد جهان بخش

با کوکبهٔ و دبدبهٔ محمودي و سنجری در دیوزا بعزّت سر امد بجانب
دولتخانه نزول فرمود امرا و اکابر بر تخت پیلان سوار شده و ضمت
پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها و
بازارها می ریختند و مشتها پر میکردند و بر بامها می انداختند و
نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بربالاء بام شده می چیدند و در
بالاء بامها و فرود کوچها بر سر خلق باران تنکهٔ زر و نقره می بارید و
عامهٔ خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک
و مسلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و
ثناء میگفتند و از تنکهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها
پر میشد و دهلی گلستانی شده بود و گلهاء زرد و سپید رسته و گلهاء
لعل از شگوفه بیرون امد و بر سر خلق گل ریزی می شد و ازان نثار
بادشاهانه که درهیچ عصري از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود
طناب احتیاج محتاجان بریده میشد و هوا پرستیها در سینهای پدران
می رست و درخت ارزو در دل مشتاقان بار ور می گشت و ملک
را از نظارهٔ چنان نثاري دوران می امد و چرخ را سر می گشت
و در هر خانه از شادي در امد سلطان اواز دف و ڈهولک بر می امد
و در هر نوائی و هر پردهٔ مردان و زنان سرودها می گفتند و باري
تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب
افرینش و نوادر افریدگان افریده بود و بهمتی که تشبیه و تمثیل ان نه در
اسمان گنجد و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و درجبلت
او خاص اوصاف جهانگیري و لوازم اخلاق جهانداري منظور گردانید
و در رگ رگ و موی موی او مجمشیدي و کیخسروی سرشته

و فریدونی کند و بر عالمیان بجمشیدی و کیخسروی تبختر
ورزد و بمرتبهٔ سکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متمنی
گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از
دار السلطنة او صادر شود و بادشاهی را با پیغامبری جمع کند و
بادشاه هر اقلیمی بندهٔ از بندگان او باشد و دم از انا و لا غیری زند
و من در مشاهدهٔ علو همت که او اعجب العجایب افرینش بود
حیران و سراسیمه میگشتم که اگر همت ان بادشاه را بهمت فرعونی
و نمرودی تشبیه کنم که علو همت ایشان جز خدائی کردن و بندگان
خدایرا در رقبهٔ بندگی خود در اوردن در دل مقام نکرده است و در
حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای متفوق نگشته نتوانم زیرا که
ادای صلاة خمسه و اعتقاد اسلامی موروث و سایر طاعات و عبادات
سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت
سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در
صفات باریتعالی در باخته و سبحانی ما اعظم شانی گفت و حسین
منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند
تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیراچه سیاست مسلمانان و
قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سنیان و مقتدیان و اشراف
و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی
کردن دامن من میگیرد پس جزاین نمیتوانم نوشت که باریتعالی سلطان
محمد را از عجائبات افرینش در وجود اورده بود و ادراک کمالات
اوصاف متضادهٔ او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و بصیرة
العقول خیرة میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و سراسیمگی

بار نیارد کہ شخصي را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نما
فرایض ادا کند و هیچ مسکري از مسکرات نچشد و از زنا و لواطت
و نظر بحرام و خیانت نورزد و هیچ قماري نبازد و از فسق و فجور
معتاد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خون مسلمانان سني
و مؤمنان صافي اعتقاد چون جوی اب بر طریق سیاست پیش
داخول سلطانی روان گرداند و انچنان بسیاری سیاست اهل اسلام که
قطره خون ایشان عند الله عزیزتر از دنیا و ما فیها است دل او نهراسد
و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از
کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی
نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب سماوی منزل
است و برزبان صد و بست چهار هزار نقطهٔ نبوت جاري گشته است
نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت
حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات دیگر
نیاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود
و بي امر و بی فرمان او دست در امور الوالامری نزند درینصورت
وصفین متضادین جلوه کند نظاره گیر بیچاره اگرچه مقرب باشد بر
کدام وصف ان اعجوبه افرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در
باب ان بادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر در بذل و جود و اعطاء
و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او
مجلدات در قلم ارند و در ماثر همم عالیه او صحائف پردازند مقصر
بودند که جود جبلی و سخاوت فطری سلطان محمد از اندازه و
مقادیر بیرون بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

غایتی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواستی که بیک
کس بدهد و خزاین و دفاین گیاتی را بیک دفعه بخشد و درائینهٔ
بخشش جهان نمای او مستحق و غیر استحقاق و شناخت و غیر
شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غني و فقیر بیکرنگ
نمودی و عطایای بادشاهانهٔ او بر سوال و التماس سبقت کردی
و انچه در خاطری نگذرد و در وهمی نیاید و در مجلس اول و لقیه
اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستانندهٔ در خود گم ماندی
و طناب احتیاج ازو و از اولاد و احفاد او بریده گشتی و از انعامات
و ادرار سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکینان و بینوایان با
نعمت ها و ثروتها گشتندی و انچه حاتم و برامکه و معن زائده و
دیگر کریمان معروف و مشهور بسالها داده اند و نامور گشته سلطان
محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند
دیگر از گنجی زری و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه
بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در
وقت تفویض سنارگانو خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشاني را
هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و
سید عضد الدوله را چهل لک تنکه و مولانا ناصر طویل را و قاضي
کاسنه و خداوند زاده غیاث الدین و خداوند زاده قوام الدین و ملک
الندما ناصر کاني را لکها بی شمار و زرهای بی‌حساب داد ملک بهرام
غزنین را هر سال صد لک تنکه بدادی و قاضی غزنین را از مال و
جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیده بود و نه در تمامی
قرن بادشاهی خود عظما و کبرا و معتبران و ماهران و استادان هر

علمی و هنری و هر بزرگی و بزرگزادهٔ و هر واقعه زدهٔ کشتی شکستهٔ
که بامید عواطف و مراحم محمد شاهی خراسان و عراق و ماور النهر
و خوارزم و سیستان و هریو و مصر و دمشق در درگاه اسمان جاه او
می رسیدند باموال و اسباب مالامال می شدند و نه در اخر عهد
سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغلان و
خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هرسال بدرگاه سلطان محمد شاه به
بندگی و چاکری و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم
در خلعت او می ماندند و بعضی باز می گشتند و لکها و کروڑها
و زرین های مرصع قیمتی و درر و جواهر و اوانی زر و نقره و طشتها
پر از تنکهٔ زر و نقره و مروارید به منها وزن کرده و جامهای زر دوزی
و زر بفت و کمر های زر بانته و اسپان تنگ بست می یافتند و
اقطاعها و ولایتها انعام ایشان می شد و در نظر جهان بخش او زر و
نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه و سفال شکسته نمودی و
نوشته ام که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش در وجود امده بود و
همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از وفور سخاوت و فرط
سماحت و علو همت سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر
متصف بود چنانکه در ضوابط امور جهانداري و طرق طرایق جهانگیری
از طبیعت جهان نورد خود اختراعها کردی که در پیش اختراع
انگیزیهای بدیع و غریب او اگر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و
نظام الملک طوسي زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی
و عجب طبیعتی مخترعه داشت با انکه چند رای زن را در پیش
داشتی و طریقهٔ مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع
صاحب مشورتان بپرداخت در ماندی و هرچه در دل او افتادی
و طبیعت او اختراع کردی آن الهام و اندیشه را در عمل در آوردی
خود در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و
یارای آن بودی که رای خود را اظهار کند و رای زبان را بحر صدق
زدن و امرش کردن و بصد تمثیل و تشبیه رای سلطان را ستودن مجال
دیگر نبود و فراست و درایت سلطان محمد را اندازهٔ تحریر و تقریر
نیست که مجلس نخست ولعیه اولی محاسن و معایب و فضائل و رذائل
درایندگان خدمت دریافتی و بر کمال و نقصان پسندیده واقف شدی
و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام آیتی بوده است
که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد
سامعان را ملالت ورمامت نمی گیرد هرچند بیشتر میگفت
سمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتیب و مراسلهٔ سلطان محمد
دبیران سر آمد را حیرت بار می آرد و در خوبی خط و سلاست
ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان
استاد درمیماندی و در استعارت کردن معانی عرب دست کمالی
داشت و اگر استادان انشاء خواستندی که همچنان بنویسند که او
می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو
دانستی و در مکاتبات در محل منالع صرف کردی و بارها نظم
گفتی و بیشتری از سکندر نامه یاد داشت و بومسلم نامه و تاریخ
محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظهٔ
بواجب داشت که هرچه از شنیده بودی او را یاد ماندی و در

لم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض
دانستی و نیکو دانستی و بسی رنجوران را علاج فرمودی و با
طبیبان بحثهای متین کردی و الزامها دادی و در معقولات فلسفه
رغبتی تمام داشت و چیزی ز علم معقول خوانده بود و در طبعت
او چندان جای گرفته که هرچه جز معقول بشنیدی به یقین باور
نکردی و فی الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب
را زهرهٔ آن نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود
بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری
سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و
سلطان محمد در شجاعت و شهامت موروثا و مکتسبا مستثنای جهان
بود و در تیر انداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسپ تاختن
و شکاری زدن شهسواری همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده
باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام
داشت و در صفدری و صف شکنی ازانها بود که تنها بر لشکر بزند
و منفردا صفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد و پدر
و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند فی الحاصل
سلطان محمد بن تغلقشاه که اگر در سخاوت درآمدی صد حاتم طائی
را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیری پای در رکاب دولت
نهادی خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هم
هزا افتادی افسوس و هزار افسوس و دریغ هزار دریغ که با چندین
فضایل و بزرگی و سروری و علو همت و فراست و درایت و شجاع
و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندی که سلطان محمد ا

مسلمانان نمیریختند
روزی و هفتهٔ نمی گذشت که خون چندین
روزی و هفتهٔ نمی گذشت که خون چندین مسلمانان نمیریختند از اثر قساوت عل
ری خون پیش داخول در سرا نمی راندند از اثر قساوت عل
ولات و از فقدان اعتقاد علم منقولات بود ازانجمله که واسطهٔ قدٰ
سلمانان شد تصور سلطان محمد بوده است که انچه در تصور او گذشتی
لق را بدان فرمان دادی و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردی
چون وقوع مامور تصوری از خلق طلب شدی و وقوع متصورات
سلطان اندازه ماموران نبودی که در حیز اظهار ارند و بعمل انرا موجود
گردانند بر عداوت بیفرمانی و مخالفت و بدخواهی ماموران متصورات
حمل میشد و چندین هزار ادمی بواسطهٔ بیفرمانی و بظن عداوت و
مخالفت و بزعم بدخواهی و بد اندیشی در بلا افتادی که هر وضعی
از روی تصور متلازم وضعی دیگر است و هرچه متلازم تصور است
انراهم موجود می طلبید و خلق بسیاست می پیوست و ما چندان
کافر نعمت که سیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که ازان شرف
دارد چیزی داشتیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب
سلطان شده در قضیهٔ سیاست که نا مشروع بودی حق پیش سلطان
نمیگفتم و از خوف جانی که رفتنی است و دولتی که زایل شدنی
است می ترسیدیم و انکه سخن حق نمیگفتیم سهل تر ازانست که در
سیاست نا مشروع از طمع تنکه و چیتل و حرص قرب و منزلت یا
میشدیم و برخلاف احکام دینی مدد میکردیم و روایتهای مجهول
می خواندیم حال دیگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من بار
از شومت انها که گفته ام و کرده ام در پیران سال در دنیا خوا
زار و بیمقدار و لا اعتبار شده ام و در درها محتاج شده و رسوا می

ودر عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکوران دارم که من در دنیا پرورده و براوردهٔ سلطان محمدام و انچه از اکرام و انعام او یافته بودم نه پیش ازان دیده بودم و نه بعد از خواب می بینم که اگر سلطان محمد چند چیز که ان چیزها واسطهٔ قتل مسلمانان و وسیلت زوال ملک وموجب تنفر عالم گشتند نبودی چنانکه رسوخ اعتقاد در علم معقولات و قلت رسوخ در منقولات و خوی سیاست مسلمانان و نهایت طلبی درنفاذ امرهای متصوری و کثرت تحکیمات مجدد و وفور غضب و شدت خشم و غایت قساوت من بنوشتمی که مثال سلطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه ادم سلطانی همچواو پای بر تخت جهانداری نانهاده که سلطان محمد ازان عدیم المثال بود که درباب او این نظم راست و درست می اید • مثنوی •

گر پیش روی ملک شاهی • ور پس باشی جهان پناهی
گر راست شوی ملاذ عمری • گر چپ نگری مدار پیری

و باری تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را در مدت بست و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چند بادشاه گردانیده بود و اهالی بلاد ممالک هندوستان و گجرات و مالوه و مرهت و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و ترهت را بامر و امارت او در اورده مطیع و منقاد او گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح دهم عجر و بجر و انچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

... و امهات امور مملکت داری ...
دزین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و اول و آخر هر
... سلطان محمد ننبشته و در تقدیم و تاخیر هر فتحی و
... گذشتی و فتنه و حادثه نظر نینداخته و ترتیب نسق مراعات ننموده
... اهل دانش را از مطالعهٔ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور
... ممالک رانی اعتبار و استبصار حاصل شدنیست و غافلان و بی خبران
... را که در مطالعهٔ احوال نیک و بد سلف میلی و رغبتی نبوده و ...
تاریخ را که انفس العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات
قصه بو مسیلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران نگمارند
هم ایشان را فایدهٔ نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد نرهند •

ذکر ضابطهٔ اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج
... ان اقالیم بر موازنهٔ خراج بلاد ممالک دهلی در هزار ستون کوشک
همایون مقرر شده و وزرا و ولات و متصرفان ان اقالیم، مجملات جمع و
خرج در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان
محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ
و کنپله و دهور سمندر و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو
چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عرصات مذکور بآن دوری و
مسافت چنانکه حساب کرد قصبات و دیهها میان دو اب می ...
در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد ...
مجملات و فراغ حساب کردن از کارکنان و متصرفان اقطاعات ...
مال بقایا و فواضل اقطاعات و اصابت کارکنان مطالعه می ...

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان
و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط ان اقالیم
همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت انکه
عرصات و ولایات دور دست امت فرو گذاشت نمی کردند و دران
چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که
چندین عرصات پیاپی فتح شد و هر کدامی که از عرصات فتح شد
هم بولات و نواب و عمال مضبوط گشت و همه استقامت گرفت که
انچنان ضبط و استقامت اقلیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از
عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف
و هدایا که دران سنوات در دهلي رسیده بود در هیچ عهدي از وجوهات
خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجاي رسیده بود که
در میان چندین ممالک مذکور که سرحد های ان متصل یکدیگرست
مقدمی متمرد و خوطی بیفرمان و دیهی ناخراج گذار نمانده
بود و مال بقایا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات برحکم قصبات
و دیههای میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم ترب مطالبه میشد
و از کثرت ملوك و امراء و اکابر و معارف حضرت و معارف
بلدکان و متصرفان اطرافی بسیار حشم و خدم و جمعیت هر طایفه
از طوایف مختلف و اطاعت و بندگي رایان و رایگان و مقدمان هر
دیار در درگاه سلطان محمد رونقي بس شگرف پیدا امده بود که
انچنان رونق در سرا و کثرت خلق در عهود ماضیه مشاهده نشده است
و ازانکه مالهای سنگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از
اقالیم اطراف پی در پی می رسیدند و خراج بلاد ممالك دهلی

اصل می شد خرچهای
شده و استقامت گرفته در خزانه و
سنجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا وایثار
شاهی ازان چند واصلات باز می خواند در خزاین دهلی قدیم
خرقی و نقصانی ظاهر نمی شد و اگر هریک قصه و ماجرای که
دور دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و از کدان
مبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در
اعطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل
جامد و از کلیات غرض باز مانم فاما شمهٔ از علو همت و تمنای
ضبط عالم و ارزوی تصرف ربع مسکون که در سینهٔ سلطان محمد
از عنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که
از ممکنات بود بالاتر می افتاد در بیان اوصاف سنیهٔ او نوشتهٔ ام چون
انچنان همت با چندین ضبط ممالک دور و نزدیک و استقامت ممالک
اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجهٔ جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون
بار اورد و هر روز صد حدیث و دویست حدیث فرمانش بخط توقیع
در دیوان خریطه دار که ان دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده
بود میرسید و بر حکم ان احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان
و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب می شد و در تقصیر و اهمال
تغیرات و تشدیدات جاری می گشت و چون احکام متصور بلا وقوعی
بقلم توقیع منقش میشد و ولاة و مقطعان را محال می نمود و تنف
بار می اورد و اگر انرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفا
میطلبیدند خلق طاقت نمی اورد و سر از ربقهٔ اطاعت بیر
کشیدند و در ضبط تخلل می افتاد و انچنان استقامتی ر

ور بعمل مقرون مي شد خرابي وابتري و پريشاني بار مي اورد
اطن عوام و خواص رعايا از سلطان محمد متنفر مي گشتند و
ارها و عرصهاي مضبوط گشته از دست ميرفت و مزاج سلطان
حمد از انچه امر او چنانچه دل او مي خواست نفاذ نمي يافت
تغير تر مي شد و از تغير مزاج سلطان محمد خلق را همچو ترب
وتره مي بريدند و سياست ميكردند و دركشتن مسلمانان موحدان
ومنيان چندين شريران كه از گاه ادم الي يومنا مثل ان شريران
افريده نشده اند و حجاج يوسف بغلامي و چاكري ايشان در شرارت
نشايد در كار شده بودند چنانكه زين نده مخلص الملك و يوسف
بغرا و خليل پسر سر دواتدار و محمد نجيب و شهزاده بد بخت
نهاوندي و قرنفل سياف و ايبه ملعون و مجير ابو رجا كه صد هزار
لعنت خداي بروي باد و پسر قاضي گجرات انصاري و هرسه
پسر بد بخت تهانيسري جز در كار قتل مسلمانان در كاري ديگر
مشغول نمي بودند و بخداي غالب ظن من است كه اگر بدست
زين نده و يوسف بغرا و خليل نا برخوردار بيست پيغامبر را دهند
كه بكشتند بالله همچنين گمان برم كه شب درميان گذشتن ندهند
ومن بيچاره مولف تاريخ مذكور چگونه بنويسم كه سلطان محمد
اعجوبهٔ افرينش جهان در وجود امده بود كه ان باد شاه شب و
در انديشهٔ دفعيهٔ شريران بودي و مياستديان را كه از هزارها گذشته
باتهام شريت كشت و اين چند نفر مذكور كه در دنيا و اخرت
الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود اين
از عجايب افرينش نباشد اول انديشه كه

خرابی بلاد و برافتاد رعایا شد انست که در دل سلطان محمد افتاد که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد و در اعمال اندیشهٔ مذکور سلطان درست ابوابی پیدا اوردند و مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابوابی چنان سخت کردند که رعایای ضعیف و کم مایه بکلی برافتاد و رعایای غنی که مایهٔ و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و زراعتها بکلی بکاست و رعایای ولایتهای دور دست از استماع خرابی و برافتادن رعایا میان دواب از ترس انکه نباشد که برما هم همچنان حکم کنند که برایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها خزیدند و بواسطهٔ قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایای میان دواب و کم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاعات هندوستان در دهلی و حوالی دهلی و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و غلها گران شدند و امساک باران هم روی نمود قحط عام شد و چند سال قحط بماند و چندین هزار در هزار ادمی دران قحط مستهلک شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق از خانمان برافتاد و رونق ملک و رواج جهانداری سلطان محمد ازان تاریخ پژمرده و بی اب گشت اندیشهٔ دویم سلطان محمد که در معمول گردانیدن ان خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و برافتاد مردم گزیده و چیده روی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که دیوگیر را دولت اباد نام کرد و خواست که ان را دار الملک سازد که به نسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و از دهلی و گجرات و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهور

در مساوات سهل
ند ر و کنپله در مسافت تا انجا مساوات است و در مساوات سهل
رقی است و ببی انکه درین اندیشه مشورت فرمایند و باستقصاء
ر منافع و مضارات از هر جانبی نظری اندازند دارالملک دهلی
را که در مدت صد و شست و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست
داده بود و مصر جامع شده و موازی بغداد و مصر گشته با جمله سرایها
و قصبات حوالی چهار کروهي و پنج کروهي خراب کردند چنانکه در
ابادانی شهر و در سرایها و قصبات حوالی سگ و گربه را هم نگذاشتند
و جماهیر متوطنانرا با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی
ساختند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء
و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف
شدند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند
اورده رفتنا دل انداختند و بجوار رحمت حق پیوستند و در چهار
طرف دیو گیر که کفرستان قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان
پیدا امد و اگرچه در باب خلق روانی سلطان اکرامات و انعامات
بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیوگیر مبذ
فرمود فاما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست
همدران کفرستان سر نهاد و از چندان خلق روانی کم کسی درخانه
سلامت باز رسید و ازان تاریخ اینچنین شهري که رشک شهرهاي ربع م
بود خراب مانده و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف
قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد و متوطن گردان
ولیکن باوردن افاقیان شهر ابادان نشد و بعضی از ایشان
تلف شدند و بیشتري بازگشتند و بجانب خان مان

رفتند و از تحویل و تبدیل بسیار خرقی بزرگ در ملک روی نمودند
اندیشه سویم سلطان محمد که واسطهٔ خرابی ملک او و وسیلت
جرات و قوت شوکت متمردان هندوستان و سرتابان بزرگ و باثروت
و نعمت شدن سایر هنود گشت معاملهٔ بیع و شراء و اظهار مُهر مس
بوده است و از جهت آنکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه
در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
می باید آورد و برای این مهم لا یمکن حشم بی اندازه و بی حد در
بایست شد و حشم بسیار بی مالهای فاخر دست نمیداد و در
خزاین از کثرت اعطاء و ایثار خرقی بزرگ افتاده بود سلطان محمد
مهر مس پیدا آورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت
چنانچه مهر زر و نقرهٔ جاری است همچنان جاری گردانند و از
اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانهاء هندوان دار الضربی پیدا
آمد و هندوان بلاد ممالک کرورها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند
و هم ازان خراج میداد و هم ازان اسپ و اسلحه و نفایس گوناگون
می خریدند و هوالگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا آمد و چند گهی نگذشت
که دور دستان تنکه مس را بدل مس میستدند و آنجا که از حکم سلطان
خوف میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زرگری در خانهٔ خود
مهر مس میزد و از مهر مس خزانه پر می شد و مهر مس چنان خوار
و زار شد که حکم سنگریزه و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت
عزت یکی بچهار و یکی به پنج رسید و چون در چهار طرف در خرید
و فروخت خرقها افتادن گرفت و تنکهٔ مس از کلوخ خوار تر شد

حکم خود را در باب سکهٔ مس فسق
چ بار امد سلطان محمد فرمان داد تا بر هرکه سکهٔ مس موجود باشد
ر با صد غضب باطن از خزانه ببرند و چندین هزار
خزانه رسانند وعوض ان مهر زر قدیم
ی از طوائف مختلف که از سکهٔ مس هزارها در خانه موجود
شتند و دل ازان بر داشته بودند و بجای اوند مس در کوشه
اخته سکهٔ مس را در خزانه رسانیدند وبدل ان مهر تنکه زر ونقره
شش گاني ودوگانی درخانه بردند و چندان تنکهٔ مس درخزانه
رامد که تودها از تنکهٔ مس مثل کوهها در تغلق اباد برامده
مت و بدل سکهٔ مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرق
بزرگ که در خزانه افتاد بواسطهٔ تنکهٔ مس بود و از جهت ان که
فرمان سلطان محمد در باب سکهٔ مس نفاذ یافت بلکه از واسطهٔ
تنکهٔ مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از رعایاء
بلاد ممالک متغیر گشت اندیشهٔ چهارم سلطان محمد که واسطهٔ
خرقی خزائن شده و از خرق خزاین ابتري ملک روي نمود اندیشهٔ
ضبط خراسان و عراق بود که واسطهٔ ان گنجها اعطا و ایثار معتبران
و مشهوران ان دیار شد و بزرگان ان اقالیم بفسفسه و دمدمه درامدند
و چنانچه دانستند و نتوانستند گنجها از پیش تخت ربودند و ان
اقالیم و ان دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهاي مضبوط از
دست رفت و خزانها که سرمایهٔ جهانداري است خالي شد
اندیشهٔ پنجم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق جهانباني
گشت انست که درسالي از برای ترتیب لشکر کشی خراسا
موازنه چاکر گیرند و در سال
... تا چشم بیقیاس و بي

مواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از موانع بسیاران
اندیشه بعمل مقرون نگشت و بسال دویم در خزانه چندان مال نماند
که آن چندان حشم را بدهند و حشم استقامت گیرد هم حشم
متفرق گشت و هم خزانها که سرمایهٔ جهانبانی و جهانداری است
خالی شد و دران سال که حشم بسیار گرفتند و بی حیله و احتیاط
و طمانیت و امتحان تیر و قیمت اسپ و داغ اسپ بر طریق سر
شمار چه در حضرت و چه در خطط و قصبات بار گیری می شد و زر
نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکره
دیوان عرض پیش تخت گذرانیده بودند و یک سال تمام در گرفتن
سوار و اداء زر و ترتیب آن بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را
بکار غزو و جهاد مشغول گردانند که از وجوه غنایم سال دیگر آن حشم مستقیم
ماند و سال دیگر در آمد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات
که بدان وجه آن حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سر خود گرفت
و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف
رسید و اندیشهٔ ششم سلطان محمد که اعمال آن واسطهٔ خرق حشم مستقیم
شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است و سلطان محمد را در خاطر
گذشت که چون پیش نهاد هاي ضبط خراسان و ماوراء النهر در کار شده
است کوه قراجل که در راه نزدیک میان ممالک هند و ممالک چین
حایل و حجاب شده مضبوط علم اسلام گردد تا راه در آمد اسپ و رفتن لشکر
آسان شود و بباعث و اندیشهٔ مذکور بسیاری از حشم مستقیم گشته سالها
با امراء کبار و سران لشکر بزرگ در کوه قراجل نامزد گشت و فرمان
شد تا تمامي لشکر درون کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و
تاراج کردند وسرهاي هندوان اوردند و در کنگرها حصار برن بیاویختند
و دوم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان دردیار بنگاله فتنهٔ فخرا
خاست و فخرا و لشکر بنگاله باغي شد و قدر خانرا بکشتند و زن و
بچه و فیل و تیغ او را تار تار کردند و خزاین لکهنوتی غارت شد و
لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو از دست برفت و بدست فخرا و باغیان
دیگر افتاد و ازان پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام ازبرای
نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دلمو نهب و
تاراج میکرد و هرکه دست می افتاد او را می کشتند و بیشتري
میکریختند و در جنگلها مي خزیدند و جنگلها را گرد میکرفتند و
هر کرا درون جنگل می یافتند میکشتند برین نهج دران سال از
قنوج تا دلمونهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمردان
هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سویم
در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دارسید احسن در معبر بود بلغاك
کرد وامراء انجای را بکشت و ان ملک را فرو گرفت و حشمی که
از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همانجا ماند و اینخبر بسلطان
رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در
شهر امد و از شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشی معبرجانب
دیوگیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزلي از دهلی بیشتر نشده
بود که در دهلی غله گران گشت و قحط اغاز شد و قطع راه ها در
اطراف پیدا امد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء
و اعمال مرهت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه از

شدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی امد و در لاهور فتنهٔ زاد و ان فتنه هم از احمد ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در ارنکل رسید و انجا مرگ وبا بوده است خلق را برفتن زحمت حادث گشت و خلق دیگر انجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و انجا ملک قبول نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر ازانجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر امد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر و ولایت ان طرف بدو داد و او اقطاعات ان سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در انچه سلطان عزم تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و انکه ولایت مرهت را خوش کرده بود با زن و بچه همانجا ماند ‌•

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوی دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسید و چند روزی وقفه فرمود و از انجا جانب دهلی روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهاوه بکلی از

و قتلغ خان بالشکر ها از دیوگیر بدانجانب راند و ان علیشه باغی
پیش امد و با قتلغ خان مصاف کرد و منهزم گشت و رفت و در
حصار بدر خزید و قتلغ خان درین کرت هم در بدر رفت و بدر را
محصر کرد و ان علیشه باغی غدار را با برادران دست راست داده
از حصار فرود ارود و بر سلطان محمد در سر کدواري فرستاد و ان
فتنه را فرو شاند و خلق انجاي را بیاسانید و سلطان محمد علیشه و
برادران او را در غزنین فرستاد و ایشان ازانجا باز امدند و هردو برادر
را در پیش داخول سیاست نمودند و چهارم فتنه همدران ایام فتنه
عین الملک و برادران او در سر کدواري زاده بود و عین الملک با
انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده بود از نازکي مزاج
سلطان محمد و از بسیاري قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را
بزعم وظن خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر اوده
و ظفراباد از سلطان رخصت اوردن ستده و چند کروهي سر کدواري
اورانید و ناگاه نیم شبي از سر کدواري بجست و شباشب بر برادران
در لشکرگاه اوده و ظفراباد رفت و برادران او با سیصد چهار صد سوار
گذار اب گنگ بر سمت سر کدواري در امدند و پیلان و گلهاء اسپان
که در گدارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در
سر کدواري فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و
امروهه و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدران ایام انجا
رسید چند روز سلطان محمد در سر کدواري وقفه ساخته و مستعد
شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکرگاه کرده فرود
امد و عین الملک و برادران او ازانکه در کار حرب و شجاعت و

مت خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نیافته بودند در
باباهٔ سلطان محمد که سلطان محمد و پدر و عم سلطان محمد دامنی
ر سر لشکران مغلستان و خراسان داده بودند و در بیست محاربه
مغل مظفر گشته و دار الملک دهلی را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز
و چقمار از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و براوان باز
خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی و ابلهی در زیر بنگرمئو از
اب گنگ بتله و سنداهی و مزرابه عبره کردند و پیشتر شدند و بر ظن
رزعم انکه سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته
لشکر از سلطان که ولی نعمت و ولی نعمت زادهٔ سالهای ایشانست
بخواهند گشت و بران نویسندگان و بقالان که خبر از لگام و پاردم
ندارند خواهند پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف
کردن نزدیک لشکر مقابل امدند روان تا جوان مردان بی عاقبت
اخر شب در مقابل لشکر سلطان درامدند و در تیراندازی مشغول
شدند و صبح در میدان بود که یک فوج اشکر سلطان محمد
ایشان حمله زد و هم در تاخت اول اشکر ایشان بشکست و منه
شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده گروه
ایشان را تعاقب کردند و چندین سوار و پیادهٔ ایشان در تعاقب
شد و برادر برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در م
لشکر سلطان امده کشته شدند و انچه لشکر ایشان بود از ترس
خود را در گنگ انداختند بیشتری در اب غرق گشتند و لشـ
تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف
اورد و انچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون

خلفاء عباسی سلطان از مسافران بسیار تتبع میکرد تا از بسیار
مسافران شنید که خلیفه از ال عباس در مصر بر خلافت متمکن
است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خلیفه که در
مصر است بیعت کرده ودو سه ماه در سرکدواری عرضه داشت بجانب
خلیفه سوار میکرد و از هر بابت چیزها دران می نوشت و چون
در شهر امد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام
خود دور کنانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه نویسند و در
اعتقاد خلافت ال عباس مبالغتها کرد که ان مبالغتها در تحریر وتقریر
نتوان گنجانید و در شهور سنة اربع و اربعین و سبعمائة حاجي سعید
صرصری از مصر در شهر امد و از حضرت خلیفه بر سلطان محمد
منشور و لوا و خلعت اورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و
سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر وسران قوم حاجي سعید
صرصری ارندهٔ منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط
تعظیم منشورو خلعت خلیفه را بالغا ما بلغ و فوق الحد و الوصف
بجاي اورده و چند تیر پر تاب پیاده پاي برهنه پیش رفت و منشور
و خلعت را بر سر نهاده برپاي سعید صرصري بوسها زد و در شهر قبها
بستند و بر منشور و خلعت زر ریزها کردند و در اول جمعه که نام
خلیفه بالای منبر خواندند وچندین طبقها پر از تنکه زرو نقره بران نثار
شد و ازان تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت داد و از براي
حرمت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعهٔ
از کوشک تا مسجد جمع سیری با جملهٔ ملوک و امراء و اکابر و
معارف پیاده میرفت و فرمان داد تا در خطبه اسامی بادشاهی

را بخواندند که ایشان از خلفاء عباسی مامور و ماذون بوده اند و
انانکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور کنانید و ایشان را
متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامهای زربفت و قیمتی و
شرفات عمارتهای بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگری
ننویسند و بعد رسیدن حاجی صرصری سلطان محمد عرض داشتی
مطول متضمن تواضع بی اندازه با جواهری که مثل ان در خزانهٔ
دیگري نبود بدست حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه در
مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق
خلیفه عباسي منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق
نبودي تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی
و بي فرمان خلیفه اب نخوردی و از کمال اعتقادي که در باب
خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سر جامدار را
که از بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی
ملک خلیفه گردانید و از برای تثبیت تملک اقرار خود
در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول
خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گشته بود
غلامی بود که مثل ان غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداري
وصحت راي و رویت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار
و عدل و احسان و رافت و شفقت در دار الملک دهلی هیچ بادشاهی
را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد از
بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و انکه گویند فلان قایم مقام
سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و ازینچنین

غلامی را که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد را
نهایت اعتقاد مُلک خلیفه گردانید و انچنان ملکی ملک صفتی
عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشید و ملک کبیر
را فرمان داد تا عرضداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه
بدست حاجی رجب برقعی بفرستد و بعد دو سال از ارسال و
عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر
با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر
المؤمنین ولوا در شهر امدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوك و اکابر
و معارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت
منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین از مصر اورده بودند استقبال
کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که
نظارگیان را حیرت بار می اورد که اگر من خواهم که از صد یکی ز
اعتقادي که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود
و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را
بخلیفه حال بامر و اذن او بسته بود بنویسم مگر بمجلدی توانم که انرا
تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و
فرمودن و فرمایش کردن جز نام امیرالمؤمنین بزبان سلطان محمد
چیزی دیگر نمیگذشت و درین کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی
رجب برقعی امد در شهر قبها بستند و سلطان لواء و منشور
امیرالمؤمنین را بر سر گرفته از در دروازه تا درون کوشك پیاده
در امد و بافراط شرائط حرمت داشت بجای اورد و فرمان داد تا
هرکه از امرا و امیر تمذان مغاستان و خراسان در بندگی سلطان محمد

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین بیعت کنند و مصحف
و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت
می کنانیدند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیر المؤمنین میستدند
و چندین اغلیان و امیران هزاره و امیران صده و معارف مغل و
خاتونان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند اول از ایشان
بیعت نامه بنام امیر المؤمنین می ستدند انگاه در باب ایشان
لکها و کروها مرحمت می شد و دوین کرت نیز بعد چندگاه شیخ
الشیوخ مصري را و انان که برابر ایشان امده بودند انعامات و
اکرامات وافر داد و با صد هزار نوازش بار گردانید و چندین مال
و جواهر برسم خدمتی بدست ایشان در بندگی خلیفه از راه نهرواله
و کنبایت در مصر روان کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین
در بهروچ و کنبایت رسید در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم
کرد و افراطها نمود که اینچنان تکریم ازان بادشاه نیاید که چندان جلالت
و عظمت که او داشت در پیش ارندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد
که هیچ کمینه غلامی در پیش ملک و مخدوم خود نکند و تا حدی
در تواضع افراط می نمود که برپای حاجی سعید صرصری و حاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پای
ایشان می نهاد و تواضعهاء مذکور از چنان والی که بسری و سروری
پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تا خانی و از
خانی تا بادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت
برصدر دولت زیسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت و تواضع
کرده عجب می نمود و اهل مشاهده را از تواضعهای سلطانی

شگفت می امد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که
سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام
او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش ارکان
منشور و خلعت تواضع‌های میکند که چاکران در خدمت مخدومان
و مملوکان در پیش مالکان نکنند و اگر سلطان محمد را با حضرت
امیر المؤمنین ملاقات شود خدای داند و بس تا بخدمت او چند
نوع شرایط تعظیم بجای ارد و تواضع را تا کجا رساند و تا چه حد
بندگی کند و از فرط اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلفاء
عباسی منبعث شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر امد
تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجای اورد و لکها
و گنجها بدو داد و مخدوم زاده خطاب اوفرمود ان زمان که او بسلام
سلطان از تخت فرود امدی و چند گام پیش رفتی و چون سایر
مردمان دو دست رو پیش او بر زمین اوردی و خدمت کردی و
از تواضع سلطان جن و انس در حیرت شدندی و در بار عام و در
اعیاد و جشن مخدوم زاده را بر پهلوی خود بالای تخت نشاندی
و بر بالای تخت بزانوی ادب پیش او بنشستی و در بازگشتن او هم
دیگران او را خدمت کردی و از کمال حسن اعتقاد که در حق
خلفاء عباسی داشت ده لک تنکه و خطه قنوج و کوشک سیری
و تمامی محصول درون حصار سیری و چندین زمینها و حوضها و
باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی
ام در اوصاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می ماندم
و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی مرا

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طرفی ر ... شریعت و
اطاعت احکام اسلام و غیران رسوخ افتد که شخصی را مشاهده کنم
که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد
خوانانیدی و سلطان محمد گویانیدی و با خود اسم محمد که اعظم
الاسمای ادم است از خطابات و القابات سلاطین ماضیه تنفر ساید
و ننگ دارد و در حق خلفاء عباسی چه انانکه میت اند و چه
انانکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسید
تواضعها کند که ممالیک مالکان خود را نکند و با این چنین کمالات
اعتقادی که اثار و امارات ان برای العین مشاهده میکردم و
میدیدم که هیچ روزی نمی گذشت که مسلمانان سنی را همچو
ترب و تره در سیاست سر نمی بریدند و جوی خون مسلمانان
درپیش داخول نمی راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و
چندین بی دین بد بخت را معتنی دیوان سیاست گردانیده و چند
مرتد مفتان کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیاست
ساخته کار سیاست بجای رسیده که اسمان و زمین و فلک و ملک
بیزار شدند و تنفر کردند و من قواده بی دیانت و بی دین که
سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد
راسخ گردم و او را کدام قبیل شمرم پس بضرورت از نهایت حیرتی
که در اوصاف متضاده ان درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم
نوشت که سلطان محمد از اعجوبهٔ اورینش باریتعالی در وجود امده
بود که اوصاف متضادهٔ او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرک
نمی شود و در جمله بعد از امدن سر کدواری که سلطان محمد همه

چهار سال در شهر ماند و اشتغال و استغراق او نبوده است مگر
در چند چیزها و از جمله امور جهانداری و جهانگیری باستغراق چند
مصلحت خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چند
سال که از دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و افزونی
عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد
هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می امد
انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصوره واقع شدی و خلق
را از محالات لا یمکن ننمودی از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت
جهان پر از نعمتهای گوناگون گشتی و در خزاین گنجها جمع امدی
و حشم چندان شدی که ربع مسکون از کثرت ان حشم بدست امدی
و در معاملهٔ ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان
امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سی کروه در سی
کروه دایرهٔ گرد از قیاس گرفتند بشرط انکه یک بلشت زمین در
مسافت چندین کروه بی زراعت نماند وهرچه زراعت شود انرا تبدیل
کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند و بجای
نیشکر انگور و رطب نهال کنند و قریب صد شقدار در زمین متصوره
نصب شد و مطمعان و در ماندگان و بی عاقبتان در امدند و سگان لک
بیکه زمین اکهل مزروع و ممکن هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال
قبول میکردند و خطها میدادند بوجه انعام که اینچنین طایفهٔ حریص
بی عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند اسپان تنگ بست و قباهای
زردوزی و کمرهای زر بافته و نقد می یافتند و مالها را چه بر
طریق انعام و تلطف و چه در صورت سوندهار که پس هر سه

لک تنکه پنجاه هزار تنکه نقدی بردند و مالها بهای خون خود می ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر سیاست می بودند تا در مدت دو سال بقیاس هفتاد اند لک تنکه از خزانه بطایفهٔ متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت سه سال هزارم و هدم حصهٔ انچه متکفل میشدند زراعت نشد که اگر سلطان محمد از لشکرکشی ته‌ٔ زنده باز امدی یک ادمی از متکفلان زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندی • و دوم اشتغال سلطان محمد در ان چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در در امد زمستان چندین امیران تمن و امیران هزاره و خاتونان و اغلیان می رسیدند و کرورها و لکها و خلعتها و اسپان تنگ بست و مروارید تحفها می یافتند و هر روز بجهة هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و در سه ماه سلطان را مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان • و سوم اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بردی اعنی تصورات ازدیاد مال و حشم و بسیاری زراعت را در قلم اوردی وانرا اسلوب نام نهادی و وقوع ان با لطف و قهر امیخته از خلق نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال ان جهد ها نمودی • و چهارم اشتغال سلطان محمد دران چند سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار سیاست بود و بدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته از دست رفته وانچه مضبوط ماند در ان تخلل و تشتت افتاد و اخبار بغاة و شطط ایشان

و در شهر سیاست بر مزید میگشت و از
سمع سلطان می رسید و در شهر سیاست بر مزید میگشت و از
بهر هر کلمه که براست و دروغ و بفساد و عناد از شخصی روایت
میکردند انکس بسیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم انبر و
سوختن اتش کلمات که مستوجب سیاست شوند اقرار میکنانیدند
و چند معتبر مسلمان در تتبع و تفحص اهل سیاست مشغول می بودند
و خلق را میکشانیدند و هر چند که سیاست در شهر بیشتر میشد
خلق اطراف متنفرتر میگشت و فتنها و بغیها بیشتر می زاد و
در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می اورد و هرکرا سیاست میکردند
او را شریر نام می نهادند و با چندین فراست و درایت و تجربه
و دانستگی که سلطان محمد داشت باري تعالی بر چنان بادشاهی
مبصري و جهان پناهي پوشید و همان چیزها که ازان تنفر حشم
و رعایا که در بازوي همای ملک است روي نماید ازو در وجو
می اورد و او دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می کوشید
یکی ازانها که تنفر عام بار اورد کثرت سیاست بود و دریم وضع اسالی
تصوري بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع لای
بوده است و هرکه انرا قبول نمی کرد و اگرچه بطمع و خوف مت
می شد در وقوع نمی توانست اورد کشته می شد و در م
سیاست می افتاد و جمله دانایان حیران می شدند و در جریا
و قدر باري تعالی متعجب می ماندند * پنجم اشتغال سلطان
در اواخر سنوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و
و عمال در دیوگیر و ولایت مرهت بوده است و چون سلطا
و بد خواهان ملک و دولت که خود را نیکخواه و مخلص م

بیکبارگی میرسانیدند که در دیوگیر و ولایت مرهت بواسطهٔ سرقه
کارکنان قتلغخان غبن فاحشی می کرد و محصول از کروها و از
لکها بهزارها باز امده است و سلطان محمد بجوامع همت در شصت
و هفت کرور محصول مرهت میران به بست و بر حکم ان تمامی
مرهت را چهار شق کرد در یک شق ملک سردواتدار و دوم شق
ملک مخلص الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز
حمار بد اصل را که شریران و مجریان بوده اند تعین کرد و وزارت
دیوگیر بعماد الملک سرپر سلطانی و نیابت وزرات بدهارا و هر که
اعمال اساوبات سلطانی متکفل شده بود تعین فرمود و در بستن موازین
خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن ثمرات اسالیب روزها مشغول
می بودند و انان را که انجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر
صدگان و معروفان و مقاطع گیران و نویسندگان ساکن انجای که مشطط
و مفتن شده اند و هر همه مخالف ملک و دولت ما اند که انجا
مانده اند یکی را از ایشان برروی زمین زنده نگذارد و در ان ملک
کسانی را بدارند و غم خوارگی کنند که ایشان بر اسالیب سلطان
عمل توانند کرد و از موازین خراج سلطانی تقصی توانند جست
و انچه در ترتیب دیوگیر و ولایت مرهت در پیش تخت می
گذشته بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد و
بزرگ متنفر تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که
ترتیب ولاة و مقطعان و محصول دیوگیر مرتب شد و زوال ملک
سلطان محمد نزدیک رسید قتلغ خان را بخیل و تبع از دیوگیر بر
کردند و در شهر اوردند و عزیز حمار بد اصل احمق خبیث برانداز گر

ذکر رفتن ملک عزیز خمار بد اصل ... بدهار
و کشتن آن سفلهٔ لئیم امیران صده را ...
و شنیدن سلطان از معاملهٔ آن خبیث ...

در اخر آن سال که فتح شده [illegible] در دهلی بود
سلطان محمد عزیز خمار بد اصل را ولایت دهار داد و تمامی مالوه
در تفویض کرد و چندین تنکه ترتیب انعام او با قوت و شوکت
[illegible] در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن آن بد بخت بی
سعادت در پرداخت مصالح آن ولایت که بس طویل و عریض
است سلطان او را هر چیزی پند داده میکرد و می فرمود و [illegible]
معرض از زبان سلطان بیرون امد که ای عزیز می بینی که هر طرفی
چگونه بلغاکها پیدا می اید و فتنها می زاید و من می شنوم که
هرکه بلغاک میکند از قوت امیران صده میکند و امیران صده از برای
غصب و غارت یار او می شوند اگر بلغاکی را بلغاک کردن میسر
میگردد تو دانی و امیران صده دهار هر کرا میان ایشان شریر و فتنه
انگیز بینی چنانچه دانی و توانی دفع کنی تا چنانچه در کارهای
ان عرصه به راه شده بفراغ دل آن را به پرداخت توانی رسانید و
ان خاکسار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شد و با ارزالی
چند که برو در امده بودند و مقرب و کاردار او شده بودند در دهار
رفت و با جهالی اشرار مادر زاد در پرداخت مصالح دهار مشغول
شد و روزی آن بد اصل زانیه زاده را در خاطر افتاد و بقیاس هشتاد

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قرمود و شیخ یلیو نایک سپه سالار را قرب ارزانی داشت و
رتبت و مکنت آنچنان آنرا در میان مردم بلند گردانید و بدست
پیرا مانی که سفله ترین و رذاله ترین سفلگان و رذالگان هند و سند
است دیوان وزارت داد و برسر ملوک و امرا و والیان و مقطعان
امرا گردانید و کشن نارن اندری را که رذاله ترین رذالگان بود عرضهٔ
ارده داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه
غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزیران نامدار
است بدو حوالت فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت
عرصات و ولایات بزرگ بلئیمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از
بادشاهی که از نهایت سروری و مهتری همسر جمشید و موازی
کیخسرو بود و از بندگی و چاکری صابطان بنگاله و مغلستان ننگ دارد
و شایان خدمت درگاه خود بزرجمهران روزگار و عالی نسبان عصر را
نه پسندد و بجماهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و در معاملهٔ تضاد
اوصاف آن بادشاه که ولی نعمت عالمیان و خداوند جهانیان بود و
من بیچاره در تعجب سراسیمه میگشتم و اگر تفویضات اشغال بزرگ

و اقطاعات بزرگ که ان بادشاه بناکسان و ناکس بچگان ارزاني د
و زنا زادگان و رزاله بچگان را سري و سروري دادي و عالم
محتاج سخن ایشان و جهاني را نیازمند در ایشان گردانیدي
دعوي خدائی و در انا ربکم الاعلی زدن او حمل میکنم اعنی چند
خداي عز و جل امر و امارت دنیا و ثروت و نعمت دنیا بناکسان
زرالگان دشمنان خود میدهد و از عالم لا ابالی از امارت و ثروت
فرمان روائی و فرمان دونان و سفلگان بربندگان خود هیچ باك نمیکند و
نهایت بي نیازي کار و بار عالمي بردست یکی ناکس و ناجوانمردي
بل که کافری و مشرکی و فرعونی و نمرودی باز میگذارد سلطان
محمد هم همچنان کرد و اوصاف بندگی و التزام صفات عبودیت
او مانع میشود که چون بانگنماز برامدي بجستی و ایستاده شدی
و تا انزمان ایستاده بودی که بانگنماز تمام شود و بعد از ادا نماز
بامداد چندین اوراد خواندی و چون درون حرم رفتی پیش از
خود خواجه سرایان را درون فرستادي تا عورت نا محرم در پرده
شوند که نباید نظر بادشاه برنا محرمی افتد و شرائط تعظیم قتلغخان
که پیش او در عنفوان صبا چیزی خوانده بود چنان محافظت
مودی و مبالغت کردی که هیچ شاگردي را از هیچ استاد میسر
شود و در فرمان برداری مخدومهٔ جهان چنان مطاع و منقاد بودی
قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نتوانستی اورد من در اوصاف
کور ان بادشاه را بر بندگی و نیاز مندی او حمل کنم و یا از
هٔ خدائیها دانم پس از روی انکه حقیقت اوصاف ان بادشاه
پناه را ادراك نمیتوانستم کرد همچنین میگویم و همچنین

می نمود که عنقریب تعدی صدهٔ [illegible]
[illegible] که [illegible] عظیمی [illegible]
[illegible] و قتل [illegible] و ایمان [illegible]
[illegible] و مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که در
گجرات جمع کرده بود در [illegible] دیهوئی و برودهٔ در حضرت می
[illegible] دیهوئی و برودهٔ [illegible] امیران صدهٔ دیهوئی و برودهٔ که
از سیاست [illegible] هراس خورده بودند و در بند بغی و فتنه
شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامی اموال و
خزینه که او می برد ازو بستدند و آنچه سوداگران گجرات از امتعه
ونفایس و جنس برابر مقبل نایب وزیر گجرات می آوردند تمامی
اسباب را بباد دادهٔ و باز در شهر نهرواله رفت و جمعیت او متفرق
گشت و امیران صدهٔ دیهوئی و برودهٔ از چندان اسپان و اسباب و
اموال با قوت و شوکت شدند و آتش فتنهٔ برانگیختند و بغی ورزیدند
و جمعیت کردند و دنبال کنبایت گرفتند و از بغی و فساد امیران
صدهٔ دیهوئی و برودهٔ در تمامی گجرات شور افتاد و آن ولایت ته
و بالا شدن گرفت و در اواخر ماهٔ رمضان سنهٔ خمس و اربعین و
سبعمایهٔ خبر فتنه و بغی امیران صدهٔ دیهوئی و برودهٔ در افتاد
ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و
انهزام مقبل بدرگاهٔ سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر
مذکور که بس فتنهٔ بزرگ زادهٔ بود اندیشه‌مند شد و خواست که
بجهت دفعهٔ این فتنه و شطط مذکور خود بجانب گجرات نهضت
فرماید قتلغ خان که بخدمت سلطان حق استادی داشت بدست

سلطان نیابت غیبت بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان را و
ملک کبیر و احمد ایاز را تفویض فرمود و از کوشک همایون بیرون
امد در قصبه سلطان پور که پانزده کروهي شهر است نزول فرمود
و سه چهار روز از رمضان باقي بود همدر سلطان پور وقفه کرد
و در سلطان پور عرضه داشت عزیز خمار از دهار رسید متضمن انکه
امیران صده دیهوئی و برود فتنه کرده‌اند و بغي ورزیده اند و من
چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم دهار را مستعد کردم و از براي
دفع نایرهٔ فتنهٔ ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز خمار بد اصل
در دیهوي و برود بغایت خوش نیامد و اندیشهٔ سلطان زیادت تر
گشت و فرمود که عزیز طریقهٔ حرب نداند عجب نباشد که از
دست ان باغیان تلف شود و همدر متعاقب ان خبر رسید که عزیز
انجا رفت و مقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پاي گم کرد
و از اسپ بیفتاد و در هم و بیخبر شد و ان باغیان او را بگرفتند و به
بد ترین کشتني بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه
رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطان پور وقفه کرده بود در اخر
شبي داعي ضعیف ضیاء برني را طلب شد و بنده را سلطان فرمود
که ملاں مي بیني که چه فتنها مي زاید و مرا از چنین فتنها التفاتي
نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بسیاري
سیاست کردن سلطان مي خیزد و من از گفتهٔ مردمان و از فتنه
خواستن سیاست ترک کردني نه ام و بعد ان سلطان بنده را فرمود
که تواریخ بسیار خوانده جائي دیدهٔ که بادشاهان در چند جرم
سیاست کرده اند بنده گفت که من بنده در تاریخ کسروي خوانده ام

که بادشاه را بادشاهي بي سیاست کردن میسر نشود که اگر بادشاه
سائس نباشد خداي داند و بس که از تمرد متمردان چه بلاها زاید
و از مطیعان چند هزار فسق و فجور در وجود اید و مقربي از جمشید
پرسید که سیاست بادشاه در چند جرم پسندیده است جمشید
فرمود که در هفت جرم سیاست بادشاه برمحل است وهرچه ازین
محلها بگذرد و تجاوز کند در تخلل و تشتت افتد و فتنه ها زاید و
زیان ملکی روي نماید * یکی انکه اگر یکی از دین حق بگردد و
بران مصر ماند او را سیاست کنند * ودوم انکه هرکه یکی را عمدا
از مطیعان بکشد او را هم سیاست کنند * و سوم انکه هر کرا زني
باشد و او با زن دیگری سفاح کند او را هم سیاست کنند * و چهارم
انکه هرکه با بادشاه غدر اندیشیده و غدر او تحقیق شود او را هم
سیاست کنند * و پنجم انکه هر که سرغنهٔ بغی شود و بغي را
مباشرت نماید او را هم سیاست کنند * و ششم انکه هرکه از رعیت
بادشاه یار دشمن و مخالف و همسر بادشاه شود و اورا برسانیدن
خبر و اسلحه و جزان مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق
ردد او را هم سیاست کنند ٥ و هفتم انکه هر که بی فرمانی
دشاه کند بیفرمانی که ثمرات بیفرمانی زیان ملک بادشاه باشد
، در بی فرمانیهای دیگر او را هم سیاست کنند و درین سیاست
ان ملك شرط است زیراچه بندگان خدای خدایرا بیفرمانی
کنند بادشاه را که نایب اوست بیفرمانی کنند چه شود اما در
ی فرماني که در ان بیفرماني زیان ملک و دولت بادشاه بار ارد
بادشاه در چینن بیفرمانی سیاست نکند ملك را بباد دهد

امیر که بطلب ایشان امده بودند بجانب بهروچ روان کرد و امیران
صده دیوگیر بجانب بهروچ با سواران تبه خود رفتند چون در اول منزل
سمت بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پیش
تخت از برای قتل است که اگر ما انجا رویم یکي از ما باز نگردد
همه امیران صده بسیاست خواهند پیوست و کنکاج مذکور درمیان
خود کردند و فتنه انگیختند و ان هر دو امیر را که از پیش تخت
امده بودند همدر اول منزل بکشتند و ازانجا غوغا کرده بگشتند و در
در سرای سلطانی در امدند و مولانا نظام الدین کار فرما را بگرفتند و
حبس کردند و کارکنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت
در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و پسر
تهانیسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود اوردند و
منج افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر
بود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر سوار و پیادهٔ
انجای قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران
صده کردند و چند مشطط فتان اعوان و انصار ان افغانان شدند و امیران
صده دیهوي و برده ازماندیو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنهٔ
بس بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر
فتنه و بغی امیران دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد
کرد و از بهروچ بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعلاي سلطاني
بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر
مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و
منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند

ومخ افغان که سر فتنه بود و چتر بر گرفته و خود را سلطان گویید
با متعلقانی که اعوان و انصار او شده بودند با زن و بچهٔ ایشان در
دیوگیر رفت و ان باغیان که سر فتنه بودند درون قلعه خزینه و
حسن کنکو و متعلقان پدر و برادران مخ افغان از پیش لشکر
سلطان بگریختند و در ولایتهای خود رفتند و مکنهٔ دیوگیر از
مسلمان و هندو لشکري و بازاري نهب و تاراج شدند و سلطان
عماد الملک سرتیز سلطاني را با بعضی امرا و لشکر در کلبرکه
فرستاد و او را فرمود تا هم در کلبرکه نشست کند و ولایت ان
طرف را در ضبط ارد و گریختگان که از پیش لشکر سلطان فرار
نموده اند به تتبع و تفحص بدست ارد و شر ایشان دفع گرداند و
سلطان در دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تمامی
مسلمانان که در دیوگیر بودند در صحبت نو روز کرکن بجانب شهر
روان کرد و فتح نامهٔ دیوگیر بر سلطان عهد و زمان و بر ملک کبیر و
احمد ایاز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادي زدند و در انچه
سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکي بپرداخت
می رمانیدند و خلق بوجود ایشان مستظهر گشته بود و سلطان محمد
در ترتیب دیوگیر و مراهٹي ولایت مرهٹ مشغول بود و اقطاعات
بامرا تفویض مي فرمود و هنوز کاري از مصالح حشم و ولایت
نیاسوده بود که از گجرات خبر فتنه و بغي طغي کافر نعمت در
دیوگیر رسید که ان غلام کفش دوز که بندهٔ صفدر ملک سلطاني بود
امیران صدهٔ گجرات را با خود یار کرده است و فتنهٔ انگیخته و بعضی
مقدمان گجرات یار او شده اند و ان حرام خوار در نهرواله در امده

بسلطان رسید درزمان از اب عبره کرد و دو سه روز در بهروچ ساخته
شد و هرچه زود تر طرف کنهایت عزیمت فرمود و طغی را چون معلوم
شد که سلطان در کنهایت میرسد از کنهایت بگریخت و در اساول
رفت و سلطان از راه کنهایت بگشت وراه اساول گرفت و طغی کافر
نعمت شنید که رایات اعلی در اساول می رسد ازانجا هم فرار کرد و
در نهرواله رفت و پیش از انکه سلطان از بهروچ عزم فرماید طغی
حرامخوار شیخ معز الدین را و کارکنان دیکررا که باو گرفته بود بقتل
رسانید و مولف میگوید که مرا ذکر طغی کردن از نزالت و سفالت او
در تاریخ فیروز شاهی که باخبار و اثار سلاطین و بزرگان دولت مشحون و
مملو است دشوار می اید که بنویسم که طغی چگونه خود را درمقابل
سلطان باچند سوار معدود نمودار میکرد و برطریق بریدگان در مقابل
هر فوجی پیدا می امده و در زمان می گریخت و نمودار ان سفله
مابون با لشکر سلطان بمعنی بیت مذکور می بایست • بیت •
مگس را کي توان کشتن بشمشیر • چگونه پشه را سیلی زند شیر
و سلطان چون در اساول رسید بقیاس یکماه کم یا بیش بسبب
لاغری اسپان لشکر و نزول بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و
بعد چند گاه که بارانهای متواتر می بارید از نهرواله خبر اوردند که
طغی ولد الزنا با چند سواری که گرد او امده بود از نهرواله بیرون
امده است و بر سمت اساول راند و در قصبه کره فرود امده است
سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون امد و بسویم و
چهارم روز در حوالی قصبه کره بتی که انجا طغی بود رسید و روز
دوم سلطان بالشکر اراسته جانب ان حرام خوار راند و چون حرام

و بر رانهٔ مندل و تیری رفتند و در حمایت او افتادند و رانهٔ مند
و تیری ایشان را بکشت و سرهای ایشان در بندگی درگاه فرستد
و زن و بچه و اسباب ایشان را فرو گرفت و از پیش تخت در باب
او جامه و انعام و زرینه مرحمت شد و ان رانه مستظهر گشته بدرگاه
امد و سلطان در چوترهٔ سهسیلنگ در ترتیب و فراهمی ولایت
مشغول بود میخواست که در نهرواله در اید که از دیوگیر خبر رسید
که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشططان که در روز محاربه از پیش
لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک کشته
شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر
و ظهیر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیوگیر
امد و چتر بر گرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا گیر
مانده بودند فرود امدند و در دیوگیر فتنهٔ بزرگ قایم شد و سلطان
محمد از استماع خبر مذکور ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست
ه خلق کلی متنفر گشت و جای اصلاح نماند و در امور ملکی
ستقامت برخاست و زوال ملک نزدیک رسید و دران چند ماه
سلطان در نهرواله ماند سیاست نمی شد و سلطان بر نیت
ستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتغه امیر
ن را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شده از
در درگاه امدند و بعد ان خبر رسید که بر حسن کانکو در دیوگیر
ت بسیار گرد امده است سلطان را فرستادن احمد ایاز و ملک
غزنین و امیر قبتغه جانب دیوگیر مصلحت نیفتاد و سلطان
وگیر را ترک داد و فرمود که گ...

را بگیرم و طغی حرام خوار را بر تدارم اگه جانب دیوگیر بیشتر
کشم و در پس مرا از زلل پریشانی و خدشه در خاطر نیفتد تو هم
که بمراد باغیان و مشططان دیوگیر را بکلی بر اندازم و برین رای
سلطان محمد مهم گجرات و قلع تنهگار را مقدم داشت و مقدمان
دیوگیر که از دیوگیر بسلطان امده بودند بواسطهٔ انکه مهم دیوگیر در
توقف افتاد یگان و دوگان یکجا می شدند و باز در دیوگیر می رفتند
و سلطان را از استیلاء مشططان دیوگیر و از انچه دیوگیر از دست
رفت انتقامی تمام روی نمود و در ان ایام که سلطان محمد از رفتن
دیوگیر منقسم خاطر می بود روزی منکه مولف تاریخ فیروزشاهی ام
در پیش تخت طلب شدم و سلطان این ضعیف را میگفت که
ملک ما مریض گشت و بهر تداوی مرض نمیرود و چنانکه طبیب
اگر خزاع علاج میکند تپ زیادت میشود و اگر در تداوی تپ
جهد می نماید سده می خیزد در ملک من همچنین مرض پیدا
امده است که اگر یکطرف فراهم می ارم طرف دیگر پریشان
می شود و اگر جانبی استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد
و مرا فرمود که بادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده اند
بنده عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علاجی که بادشاهان
متقدم امراض ملکی را کرده اند بانواع نوشته اند بعضی سلاطین
چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاسته است و
تنفر عام بار اورده درینصورت دست از جهانبانی برداشته اند و به پسری
از پسران شایسته هم در حیات خود بادشاهی تفویض فرموده و
خود در گوشه در دار السلطنت بمشغولی که دران سامت و ملالت

بار نیاره مشغول گشته بمجالست چند ندیم دل کشائی کفا
نموده و بیش از احوال جهانداری استکشافی نکرده و بعضی
مرضی که تنفر تمام بار می ارد بیکبارگی خود را بشکار و سماع
شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد
قبض و بسط ملك بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده
تتبع و تفحص و تحکم و باز پرس ترک داده و اینچنین دوائی که
اگر خلق را مصلحتی ننماید و بادشاه بانتقام کشیدن مشهور و
معروف نباشد مرض ملکی علاج پذیر میشود واز جملهٔ امراض ملکی
یك مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص وعوام مملکت و نا اعتمادی
عامه رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای
ممالک من چنانچه خواست دل من است فراهم اید ممالک
دهلی رابدین سه کس اعنی بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان
و ملک کبیر و احمد ایاز بپسارم و من در خانه کعبه روم فاما درین
ایام من از خلق ازرده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر
مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و بجر خلق وقوف یافتم هر
علاجی که بکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان
مخالفان و بد خواهان تیغ است و من سیاست را در کار
دارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاك اید و هر چند خلق مخالفت
شترخواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد ودر جمله چون
ان محمد از مهم دیوگیر دست داشت ودر مصالح گجرات
ل گشت سه بشکال هم در گجرات گذرانید یک بشکال سلطان
مندل با تیری گذشت و در ان بشکال سلطان ...

ولایت گجرات و استعداد حشم مشغول بود و دریم بشکل ...
در نزدیکی حصار کرنال گذشت و چون مقدم کرنال عدت عساکر
قاهره و اهبت جیوش متکثره معاینه کرد خواست که طغی حرام
خوار را زنده گرفته تسلیم نماید طغی را چون ازین سر معلوم شد
از انجا بگریخت و در تتهه رفت و بر جام تتهه پیوست و بعد
گذشتن بشکال سلطان کرنال را بگرفت و سواحل و جزایر ان
جانب در ضبط در امد و رانگان و مقدمان بدرگاه امدند و مطیع
و منقاد شدند و جامها و انعام ها یافتند و در کرنال مهتهٔ از پیش
تخت متصرف شد و کهنگهار و رانهٔ کرنال را گرفته بدرگاه اوردند و ان
ولایت جمله مضبوط گشت و سویم بشکال سلطان محمد را در
کوندل گذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تتهه سومرکان
و مریله و در کوندل سلطان مریض گشت و تپ مزاحم شد و چند
گاه در ان زحمت متوقف ماند و پیش ازانکه سلطان در کوندل
اید و اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و از خبر نقل
او سلطان منقسم دل گشت و هم از لشکر احمد ایاز و ملک مقبول
نائب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک
دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی خداوند زاده و مخدوم زاده
و بعضی مشایخ و علما و اکابر و معارف و حرمهای ملوک و امرا و
سوار و پیاده سلطان محمد در کوندل طلب فرمود و هرکه طلب
شده بود با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در کوندل بدرگاه
پیوستند و بخدمت سلطان جمعیت بسیار گرد امد و لشکرها مستعد
شد و از دیوالپور و ملتان و ارجه و سیوستان بحرها رسید و سلطان

محمد از زحمت صحت یافت و با تمامی لشکر از کوندل در ک
اب سند در امد و باهستگی و سکونت با لشکر و پیلان از اب س
عبره کرد التون بهادر با چهارپنج هزارسوار مغل فرستاده امیر فرغ
بسلطان پیوست وسلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بمدد
سلطان امده بودند مرحمتها کرد و انعامهاي فراوان داد و از انجا
سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ لب اب سند
گرفته بر سمت تتهه عزم فرمود و در قلع و قمع سومرکان و طغي حرام
خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد *

ذکر عود مرض سلطان محمد ونقل کردن دران مرض

وچون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تتهه
روان شد و سي کروهي تتهه رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت
و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد و
زحمت سلطان عود کرد وباز تپ مزاحم گشت و با ان زحمت هم
سلطان در کشتي سوار شد و دویم و سویم روز عاشورا متواتر کوچ کرد
در چهارده کروه تتهه نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
مان شدي در یکروز تتهه و سومرکان تتهه و طغی حرام خوار را
اغیان دیگر زیرپاي می مالیدند و نیست و پست مي کردند
و بالا می نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر باریتعالی باز
خواند

* بیت *

شه درین تدبیر واگه نی که تقدیر خدا
صفحهٔ تدبیر را خط مشیئت در کشید

و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تته مقام شده بود زحمت بر سلطان محمد زور اورد و از غلبهٔ زحمت سلطان خلق لشکر در حیرت شد و میان خلق چکاچک افتاد و مردمان بسبب انکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهلی دور افتاده در حیرت شد و بدشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریقهٔ بازگشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و ازنقل سلطان محمد هلاک خود را در ائینهٔ تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنة اثنی وخمسین و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده کروهي تته بر کنار اب سند از دار فنا بدار بقا رحلت گرید و بجوار رحمت رب العالمین پیوست و ان جهان پناه جهانگیر از تخت گاه بادشاهي درمیان تختهٔ چوب خفت و از مسند اولو الامري امیر خاک شد • بیت •

سر الپ ارسلان دیدي ز رفعت رفته بر گردون
بمرو اما بخاک اندر تن الپ ارسلان بینی
امیرانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودي
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بیني

پرده داري میکند برطاق کسری عنکبوت
بوم نوبت میزند بر قلهٔ افراسیاب

ای داد از دست چرخ بیوفا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه وجهان بانان انجم سپاه را بر خاک مذلت میان چهارگز

گور را میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواری می پسندند

* بیت *

مایه زهر است شرب عالم را * میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه * کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمیده ما در خواب * بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا بگستردند * و نورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز باز شگاف * مقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاك * نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش برتن دهر * خاک زن این قبای معلم را

خلق و لشکر از مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه درمیان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرکان در صحرا و دشت افتاده حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران و سراسیمه گشته دو چشم جانب اسمان داشتند و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغثین ورد زبان زمان گشت *

سلطان العصر و الزمان الواثق بنصرة الرحمان فيروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سید جلال الدین کرمینی - شاهزادهٔ فیروز باربک - شاهزادهٔ مبارکخان - شاهزادهٔ ظفر خان چهار پسر او در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فیروز خان اعنی سلطان محمد - ملک ابراهیم نائب باربک برادر سلطان - محمد خان شاهزادهٔ - خان جهان وزیر ممالک - تتار خان علیه الرحمة و الغفران - ملک قطب الدین برادر سلطان - ملک شرف الملک - سیف الملک امیر شکار میمنه - شیر خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک بشیر سلطانی - ملک دهلان امیر شکار میسرهٔ - داور ملک خواهر زادهٔ سلطان محمد - ملک امیر معظم امیر احمد اقبال - ملک کامران پسر تتار خان - امیر قبتغهٔ امیر مهان - ملک نظام الملک نایب وزیر ممالک - ملک معین الملک عین الدین عمر نایب ملتان و نایب عارض بندگان - امیر حسین پسر امیر احمد اقبال انیس سلطانی - ملک قبول قران خوان امیر مجلس - ملک قمر سرچتردار سلطان - ملک شرق سرسلاحدار میسرهٔ - ملک تاج اختیار سرسلاحدار میمنه - ظفر خان نایب وزیر گجرات - ملک فخر الدین دولتیار سرجامدار میسرهٔ - ملک محمد دملان سر جامدار میمنه - ملک بدر الدین پسر ملک دولتشه اخر بک - ملک فخر الدین ارامنهٔ جنگ - ملک جلال الدین دودهنی قیربک - الپخان پسر قتلغخان مرحوم - ملک برهان الدین قاضی شه خاصحاجب مقطع دیبالپور - ملک سید

سنوات دیگر اگر زنده مانم نود مقدمهٔ دیگر بر مقدمات مذکور بر
حکم مشاهده زیادت کنم تا درین تاریخ صد و یک مقدمه را اخبار
و اثار محامد و ماثر سلطاني فیروز شاهی مذکور شود و الا هر که
توفیق یابد مآثر و محامد جهانداری و کثرت خیرات و حسنات
فیروز شاهی در قلم خواهد ارد *

فهرست دوازده مقدمه که از اخبار و اثار و ماثر و
محامد سلطانی فیروز شاهی در تاریخ فیروزشاهي
الی یومنا مسطور شده است برین جمله است *

مقدمهٔ اول کیفیت جلوس بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان *

مقدمهٔ دوم در روان شدن رایات اعلاي خدایگان فیروز شاهي از
سیوستان و رسیدن در دار الملک دهلي *

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه و اخلاق حمیدهٔ سلطان فیروز شاه *

مقدمهٔ چهارم دربیان کثرت ادرارات و انعامات که در عهد همایون
مسلم داشت *

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارت عهد همایون *

مقدمهٔ ششم دربیان کافتن جویهاي بسیار در عهد همایون *

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابط ملکي در عهد همایون
فیروز شاهي *

مقدمهٔ هشتم در ایراد فتح لکهنوتي *

مقدمهٔ نهم در انکه دو کرت از حضرت امیر المؤمنین بر خدایگان
عالم پناه در مدت نزدیک منشور و خلعت رسید *

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در باب شکار *

معنی بر روی او گفتن شرم می اید اگر همون این التماس
بهتر باشد و من دیوان وزارت عهدهٔ کسانی کنم که مصالح دیوانی
عمل نماند و سوم از برگزیدگان سلطان محمد سلطان العهد و الزمان
فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زادهٔ سلطان
محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده
است و در ایامی که سلطان محمد در لشکر مریض شد و مرض
سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تداوی بسیار
کرد خدمت و شفقت و حق گذاری ولی نعمت بسیار بجای اورد
و سلطان محمد از بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله
ملکه و سلطانه بغایت راضی گشت و شفقتی که در قدیم الایام در
باب خداوند عالم داشت یکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف
خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگچه رسید جملهٔ
وصایاء ملکی در باب خداوند عالم ارزنی داشت و بتخصیص ولیعهد
خود کردانید و در روزی که در کنار اب سند نزدیک تته سلطان محمد
بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و در لشکر شور و شغب خاست
نزدیک شد که خلق و لشکر بایکدیگر درافتد و دهکران وثاقهای مردمان
را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را بربایند در روز لشکر را هم
دران مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت
مغل نو رسیده و تتهیان که از خبر نقل سلطان غالب و چیره گشته
بودند و دهکران لشکر در حکایت غارت مال و اسپان و زن و بچهٔ
مردمان شده و ساخته و مستعد نظر در بر امدن غوغا داشتند خلق
لشکر حیران و متحیر مانده و دران هول و شورش در هنگام باز اوردن

پیلان از کنارهٔ دریم اب در سه پیل غرق شد و از ترس فتنه و غوغا و
غارت شدن زن و بچهٔ دران در سه روز نان و اب در زیر حلق خلق
فرو نمیرفت و از مشاهدهٔ نقل سلطان و بی هنجاری و ابتری خلق
لشکر مغلان فرستادهٔ امیر قزغن در بند در افتاد شدند و درمیان
ایشان کنکاج شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت
بادشاهی جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوک التون بهادر و امیران
هزاره و صده و سوارانی را که برابر ایشان بودن لشکر سلطان محمد
از امیر قزغن امده بودند باندازهٔ مرتبهٔ هر یکی را جامه و انعامات
داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از برای ان که در لشکر
غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطانی کوچ
کند ایشان از لشکر بیرون ایند و دور تر بروند و ازانجا هرچه زود تر
طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا
شدند و دور تر رفتند و فرود امدند و دران معرض که خلق از هول
و هیبت غصب و غارت متحیر ماندهٔ بودند نو روز-کرگن داماد
ترمی شیرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات
می یافت کافر نعمتی ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و
تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلان را اغوا کرد و ایشان
را نمود که لشکر بادشاه از نقل بادشاه بی سر و سامان شدهٔ است
و دلهای هر همه پریشان کشته و از دوری تختگاه دهلی خرد و بزرگ
و سوار و پیادهٔ دست و پای کم کردهٔ اند و دو روز گذشت که کسی
بر تخت نه نشسته که خلق را فراهم ارد و من که مزاج دان ایشانم
یار شما شدهٔ ام و فردا لشکر کوچ خواهد کرد و ازانکه بادشاهی

جلوس نکرده است بوقت کوچ هر کسی بی ترتیب و بی هنجار
روان خواهند شد در عین کوچ ما بر لشکر بزنیم و خزانه و عورات
را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با حرمهای
ملوک یکجا میرود و اگر توانیم بریشان اکفت رسانیم و نو روز کرگن
کافر بچه کافر نعمت با ان مغلان یار گشته بانواع ترغیب میکرد و با
ایشان گفت که چندین خلق پریشان خاطر ابتر شده را با زن و بچه
و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر ایشان رفته و ایشان در صحرا
و دشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار کروه جدا مانده بار دیگر
نخواهیم یافت و ان مغلان جدا فرود امده را سخن نوروز کرگن مشطط
بارر افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در افتاد مصمم کردند
بعد از سوم روز از نقل سلطان محمد لشکر از چهارده کروهی تتهه بر
سمت سوستان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر از بی سری و
بی هنجاری و بی طریقی کوچ کردند و در راه بی ترتیب میرفتند
کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید و بر
طریق کاروانیان غافل سمت سوستان گرفته روان شده بودند و هم
چندین که یک دو کروه از فرود گاه پیشتر رفتند مغلان مستعد غارت
شده از پیش درامدند و مفسدان تتهه از پس تعاقب کردند و از
هر جانبی از مردم شور و شغب بر امد وهای و هوی صعب افتاد و
مغلان دست در غارت اویختند و هرچه از زنان و کنیزکان و اسپ و ستور
دسوار و رخت و اشیای که پیشتر از لشکر شده می رفتند بربودند
و نزدیک شد که حرمها غارت کنند و خزینه را با اشتران ببرند و
دهکران لشکر که منتظر غوغا بودند دست پای فراز کردند و در بعضی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواص و عوام ممنون کرم و مرحمت [illegible] شدند و بعضی [illegible] را
و تهیدان [illegible] دست برد [illegible] از ترتیب مراجعت کردند سلطان
العهد و الزمان فیروز شاه السلطان [illegible] سیوستان رسید و چند
روز از جهة اسودگی مراکب و مواکب وقفه فرمود و در باب عامهٔ لشکر
مراحم ارزانی داشت و ملوک و امراء و معارف و اکابر را خلعتها داد
و علما و مشائخ فتوحات یافتند و بمستحقان صدقات رسید و حشم
بانعام مخصوص گشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهی لشکر
فراهم امد و اسپان از کاه میر که بس معروف چراگاهی است در
سر یکهفته فربه شدند و بادشاه اسلام سیوستان را بنواخت و ادرارات و
انعامات و دیهها و زمینهای ایشان که بکلی مندرس شده بود و
بمصالحه باز اورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر سر همه مقرر
فرمود و بدانچه درعهدی و عصری پدران و جدان داشتند بر پسران
و نبیسگان مسلم شد و ادرارات جدید و وظایف جدید برگذشتها مزید
کردند و بادشاه جهان پناه فیروز شاه مزارهای بزرگ سیوستان را

زیارت کرد و فقرا و مسافران و غربا و مساکین را صدقات داد و آنانکه -
از هریو و سیستان و عدن و مصر و قصدار و اطراف دیگر بدرگاه سلطان
مغفور محمد بن تغلقشاه آمده بودند و مدتها منتظر جواب مانده
خداوند عالم ایشان را باندازهٔ هریک خرچها فرمود و بجانب اوطان
قدیم باز گردانید *

مقدمهٔ دویم در روان شدن رایات اعلای خدایگانی فیروز شاهی از سیوستان و ارزانی داشتن عواطف خسروانه درباب علماء و مشائخ و فقرا و مستحقان خطط و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنهٔ او و رسیدن رایات اعلا در شهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و استقامت دادن و امور جهانبانی از سر پیدا آوردن *

و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان
عزیمت فرمود و بکوچ متواتر در بهکر رسید و در باب سکنهٔ بهکر
نیز عواطف خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد
و ادرارات و انعامات پیوسته وگذشته بهکریان از سر مقرر داشت فرمود
و خاطر بهکریانرا بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان عصمت
ایزدی روان شد و در آچه آمد و درباب سکنهٔ آچه بانواع مراحم فرمود
و نان و ادرار و زمین و وظیفه ایشان که سالها باز کشیده بودند بر ایشان
مسلم و مقرب داشتند و ملتمسات آچهیان را باجابت مقرون گردانیدند و
آنانکه وظیفه و نانی نداشتند بانها وظیفها فرمود و خانقاه شیخ جمال الدین

آچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احیاء فرمود و دیهها و بتمامی
ایشان که بخالصه باز اورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر
داشت و ایشان را انعام داد و ان خانواده رفته و گذشته رابنا فرمود
و در اثناء انکه خداوند عالم از بهکر در آچه می امد علما و مشایخ
و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و آلکیان ملتان بدرگاه اعلی
میرسیدند و ملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا میشدند
و بتجدید فرمان ها می یافتند و دعای مزید عمر بادشاه اسلام میگفتند
و بخاطر جمع باز می گشتند و در انکه خداوند عالم با عساکر منصوره
از بهکر نهضت فرمود و در اثناء راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی
بغی ورزید و از برای فریبش خلق ولد الزنائی شش هفت
ساله پسر را پیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد
است و بر طریقهٔ بازیچه بچگان ان مجهول النسب را بر تخت
نشانده است و سکنهٔ شهر را در عذاب داشته است و از برای چند
روز معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانهٔ خود می کوشد
و ملوک و اکابر و بزرگان و معارفان را از بغی و شطط احمد ایاز
عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و بایکدگر میگفتند که اگر
بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحقی و متقلبی
افتادی هم احمد ایاز را از سری و جای ماندگی خود شطط و بغی
ورزیدن با ان بیگانهٔ متغلب از مصلحت دور بودی نکیف شطط
و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق ملک
است و با وجود انکه هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زادهٔ
سلطان تغلق شاه و هم عم زاده سلطان محمد شاه است و در مقدری

و صف شکنی تهمتنی ر اسفندیاریست که تنها با لشکر زند و
جمله جهانی را ته و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این ت
جهان نوردی که در محاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه م
گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت
شهامت موروثا و مکتسبا ازانهاست که در مخاطبه درگاه او این بیتها
مذکور سرائیدن عین انصاف است و محض راستی * نظم
ای یک تنه صد لشکر جراره خورسند * کارایش این دایره سرعطائی
محتاج بلشکر نهٔ ای آنکه بدولت * دارنده لشکر گه این هفت بنائی
رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی * جمشید فری بلکه کیومرث دمائی
ماند علی سرخ غضنفر توئی ارچه * نه از شاه بدخشانی نه از ال عبائی
برتخت شهنشاهی و برمسند جمشید * ادریس بقا باش که فردوس لقائی
و سران و سر لشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز بد رای
جای مانده که کسب و کار و هنر و پیشهٔ او کار فرمائی عمارتست
و با تحصیل کردن مال دیوانی بشدتها و تعدیها و خونریزیها در خانه
شدند وجماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایاز
یا مسلوب العقل شده است و یا از تزاید عمر در فکر او خلل راه
یافته یا دعای بد مظلومی در حق او مستجاب گشته است و اجل
او نزدیک رسیده است که به بد نامی و دشمن کامی جان خواهد
اد و بدست خود بتیغ خود بر خواهد کند و در زمان میان عامهٔ
شکر قرار داده بود که چون چتر اسمان سای فیروز شاهی در بیست
رهی و سی کروهی شهر سایه افکند و بوارق شمشیر سراندازان
اهد درفشید و احمد ایاز خواهد شنید که مقدران و رستمان لشکر

منصور معتمد مقابله و محاربه می ایند و زمان زمان کمانها از قربان میکشند و اواز ترنکا ترنک بر می ارند و پیکانها را سوهن میزنند و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر نیله کار بسته در صحرا افتاده جویان میرسند زهرهٔ ان پیر ضعیف گم گشته بخواهد ترقید و تپ لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالی خواهد کرد و یا رشته در گردن انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده پیش داخول سلطانی نیروز شاهی خواهد امد و ان مدبری چند که گرد بر گرد او لاف مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش ان پیر عقل بباد داده خود را رستمی و اسفندیاری می نمایند ان برجای مانده بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت و راه گریز خواهند گرفت که پیش ازین گفته اند که صورت مردان در میدان تواند دید و لاف نا مردان که نقش دیوار بوند بر دروغ و هرزه حمل باید کرد • بیت •

صولت مردان طلب چونکه بمیدان جنگ

نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و ازانکه در لشکر می شنیدند که نتهو سودهل نایک بچهٔ خاص حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کنند تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچهٔ بد اصل را طفل شیر خواره تصور میکرده اند و انکه او خود را در میان نایکان اورده اسفندیاری و رستمی گوبایده بود صدها بر ریش او خنده زده می گفتند • بیت •

هر شیر خواره را نرساند بهفت خوان

نام سفندیار که با با ترا نهاد

که انشاء الله تعالی جمله خلق ازو بگردد و بر ما شرعا و معاملة بر
حقم اید و ان زمان که جمعیت او بگسلد و ما را نزدیک شود تنگی
نفس برو مستولی شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که دران
هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعف
و بد دلی او معاینه کرده ام که در بام هزار ستون امدن حال او چه
شدی اورا ان طاقت و ان زهره و ان دل کجاست که در رسیدن لشکرها
او برجای خود تواند ماند و هم در ایام مراجعت خداوند عالم چند
روزی در شهر مشهور دیبال پور وقفه فرمود و چهار پایان لشکر که
بسیاری زمین در نوشته بوده اند و در دیبالپور فراهم امدند و بادشاه
اسلام ازانجا بسکون و وقار طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند
عالم بزیارت شیخ الاسلام فرید الدنیا و الدین در اجودهن رفت و ان
خانوادهٔ بزرگوار را که بکلی پریشان و ابترشده بود از سر ملتئم و منتظم
گردانید و نبسگان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها
و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت و سکنهٔ اجودهن را
صدقات بسیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفهٔ ازان شنید بتجدید
نان و وظیفه تعین فرمودند و از شهر مشهور دیبالپور تا شهر دهلی
جمیع اهل قصبات ان سمت را در باب ادرارات و وظائف قدیم و
جدید امثله دادند و فقرا و مساکین هر قصبه را صدقات نقد علحده
میدادند و درانچه چند روز لشکر را در دیبالپور وقفه شد از شهر دهلی خبر
می رسید که احمد ایاز اتش فتنه را مشتعل میدارد و غلامان خود
را اشغال سلطانی داده است و شیخ زادهٔ بسطامی و نتهو سودهل
و چند مدبر دیگر را اعوان و انصار خود ساخته و خلق را دراغوا و

اضلال داشته و ان کودك ولد الزنا را بر طریق لعبت چوب بالاي
تخت می نشاند و از براي نمودار ابلهان خود را می ارایند و
در بار پیش او خدمت میکند و در شهر گریختگان و روستائیان را از
قصبات می طلبد و ایشان را حشم نام می نهد و زر و خزینه تلف
میکند خواص و عوام شهر ازو زر می ستانند و برو تمسخر میکنند و او را
بر شرف هلاك می بینند وشب و روز در دعاء مزید عمر خداوند عالم
مشغول می باشند و رسیدن رکاب دولت فیروز شاهي را انتظار
می کنند و از انکه فداء احمد ایاز نزدیک امده است نه هیچ اندیشه
صواب در دل او میگذرد و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان او
درین مدت نتوانست که انچه صلاح و سداد اوست بسمع او رساند
و جمله اهالي شهر از عالم و عاقل وجاهل و نادان و خواص و عوام
و زن و مرد و خرد و بزرگ و شهری و روستائی و مقیم و مسافر از
مشاهدهٔ معاملات بد اصل و ابلهانهٔ او میگفتند

* بیت *

چو تیره شود مرد را روزگار * همه ان کند کش نیاید بکار

و همان روز که بادشاه عهد و الزمان فیروزشاه سلطان را با لشکر منصور
در فتح اباد نزول شد ملك مقبول که درین ایام خانجهانست ووزیر
ممالک با پسران و دامادان و ملك قبتغه امیر مهان و امراء دیگر
پسر ایاز را لعنت کرده و از ظاهر وباطن ازان بد اختر تافته بدرگاه
سلطاني پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم مشرف شدند و
خانجهان جامهٔ مرصع و مکلل یافت والی یومنا که شش سال است
در عزت و عظمت و کامراني و کامگاری میگذراند و پسران و داماد
ن خانجهان و امراء دیگر خلعتها یافتند و بر حلال خوارگی حلال

نمکی ایشان حول شد و جملهٔ سپاه برایشان انرۀ ر ، و
سه روز رسیدن خانجهان ملک محمود بک که درین وقت شیرخان
شده است با لشکر سنام و سامانه بدرگاه امد و بخاکبوس درگاه اعلی
مشرف شد واز فتح اباد خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در
هانسی امد و در باب مکنهٔ هانسی و اهالی قصبات و مضافات
حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و بادشاه اسلام
پیران هانسی را زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و ان روز که رایات
نصرت ایات از هانسی بطرف دار الملک نهضت فرمود شیخ زادهٔ
بسطامی و نتهو سودهل و حسن بدروز و حسام ادهنگ و مدبری
چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده
و پکها در گردن انداخته پیش امدند و در اثناء کوچ خاکبوس
درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی بشکست و مردم کار امده
بدرگاه پیوستند و اخر که احمد ایاز را لرزه در اندام افتاد و دلش
در باک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبهٔ هراس
پک در گردن انداخته و سر محلوق را برهنه کرده در پیش درگاه
سلطانی امد فرمان شد که تا ان ننگ مردان خیره دل را در بار
عام خاکبوس کنانیدند و برحکم فرمان در هنگام خاکبوس ازو پرسیدند
که تو مرد این کار نبودی چرا ایلچیین کردی و حق نمک نگاه
نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که
تا اقبال یار من بود کارهای من برموقف مزاج مریدان و ولی نعمتیان
باز می خواند و درین ایام که بخت از من بگشت و اقبال مرا پشت
داد کاری از من در وجود امد که در دنیا بدنام و در اخرت گرفتار

شتم و مستوجب سیاست گشتم از پیش تخت فرمان شد تا
باز گردانند و در مقامی بدارند و چون رایات اعلی سمی کروه
دهلی رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنهٔ دار الملک
سالها منقش بوده است عامه خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و مهتران
و ساهان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
و گروه بدرگاه میرسیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
و بمراحم و نوازش خسروانه مخصوص می گشتند و منکه مولف
تاریخ فیروزشاهیم از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیدم که
دران چند ماه که از شطط احمد ایاز شهربان جامه و تنکه و چیتل از
احمد ایازمی یافتند و از درسرا با ان انعام و اکرام او بیرون می امدند
او را لعنت میکردند و فنا و زوال او از دل و جان می خواستند
دو چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیروز شاهی میداشتند و اشکار
کشاده دعای دولت خداوند عالم میگفتند و هر کاری که از احمد ایا
مشاهده میکردند در خاطر هیچ افریده جای نمیداد و در اواخر
ماه جمادی الاخر رایات اعلی درون دار الملک درامد و بر طالع
سعد و اختر همایون افتاب خسروان و کیخسرو گیهان سلطان البرین
و البحرین المؤید من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد و الزمان
[illegible] بنصرة الرحمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
[illegible] جمشیدی و اورنگ خسروی در کوشک همایون جلوس فرمود
و سلطنت ببادشاهی بادشاه اسلام زیب و زینت گرفت و خواطر
[illegible] لایق جمع شد و پریشانی و ابتری که در امور ملکی از احمد ایاز

عقل بباد داده زاده بود باستقامت و فراهمی بدل گشت و هم در
روز اول که رایات اعلی در دار الملک در امد جمله فتنها فرو نشست
و تفرقها و تشتت بجمعیت و ایتلاف انجامید و بی انکه دستی بخون
کسی الوده شود و خیلخانه و خانوادهٔ بیفتد و خانمان کسی پریشان
و ابتر گردد و تعزیرات و سیاسات و خونریزی چنانچه در فرونشاندن
فتنها و بلغاکها معهود و معتاد شده است در کار اید مصالح ملکی
فراهم امد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص و عوام
اطمینان یافت و خواطر مسلمانان و هندوان بیاسود و عامهٔ خلایق
دنبال کار و بار خود شدند و ازانکه قریب چهل سال میشود که ملک
در خانوادهٔ تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پسر
و برادر زادهٔ او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی
هم بارث و هم باستحقاق و هم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته
و در عهد عم و عصر عم زادهٔ خویش از اعاظم ارکان ملک بوده است
و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و نصلی و تغیری و
تبدیلی و داخلی و خارجی و بلائی و جلائی بر اعوان و انصار قدیم
و تمامی اهل درسرا ظاهر نشد و هر همه خیلخانه مستقیم و مرتب
ماند مگر چهار پنج نفر مدبر که در فتنهٔ احمد ایاز سرغوغا شده بودند و
ان پسر جای مانده گم گشته را در بلا داشته از میان رفتند و لیکن
فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را افتی نرسید و جز احمد ایاز و
تتهو سودهل و حسن و حسام ادهنگ و دو غلام پسر ایاز هیچ افریده
تلف نشد و به پسران و دامادان و خیل و تبع پنج شش نفر مذکور هیچ
افتی نرسید و هر همه بر قرار خویش در مواطن قدیم خویش در

رفاهیت و اسودگي مستقیم ماندند و مثل سلامتي خیل و تبع
بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد در
هیچ عصری معاینه نشده است •

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه واخلاق حمیدهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات ان انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد ودیار هند و سند خراب و ابتر شده از سر تازه و شکفته و ابادان و معمور گشت •

و مولف تاریخ فیروز شاهي از روی انصاف نه از طریقهٔ ثناء
سرائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و اثار سلاطین ماضیه
علمی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده
است و اسلام درهندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد
سام بادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق
شناس و رفا دار تر و در اسلام و مسلماني پاکیزه اعتقاد تر از سلطان
عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی ننهاده است
و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف و مبالغت در تمدح
نوشته ام و طمع حرص دنیا را در کار اورده و لیکن من در دیباچهٔ
کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسي نوشته ام و با انکه من در عصر
همایون فیروز شاهی در ترفه و تنعم و اسودگی و اسایش نه ام و
درین باب از جماهیر اهالی بلاد ممالک و مستثنی و ممتازم و ازانها ام
که مصراع مذکور در حق من سایغ می اید و جز در باب من به هیچ

بی سیاست خوف بادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او
نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغي دست نمیدارند چ
بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین الت
بر تختگاه دهلی بادشاه شد تا قاضی سعد و قاضي عماد و قا
حسام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الائمه کردیزي بودند
چندین امراء غوري را که از دست سلطان معز الدین محمد درب
ممالك هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدز
را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچ
را که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و تبع بر نینداخت
سلطان شمس الدین را در تختگاه دهلی بادشاهی کردن میسر نشد
و بتوان دانست که در دفع و قتل انچنان بزرگان چند خونریزیها رفته
باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم بر افتاده و هم چندین بعد
از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین
که ترکان چهل گانی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و
اشراف که در درگاه شمسی بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و
قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاعات و سوار و پیاده انچنان
ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند و خون ریزیها رفت و ان چنان
خیلخانها و خانوادهای قدیم بر افتاد و انچه سلطان بلبن از وقت
ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جملهٔ خواجه تاشان خود
بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را بر انداخت
ر مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست بلبنی
...ور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن کرد و چندین باغیان

و مثل سیاسات بادشاهان دیگر از سیاستی مشاهده نشده در حجت
ارم و حلم و شفقت و مهربانی و تخدا ترحمی او را در معرض دلیل
و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راستی نبشته
باشم و درستی قلم اورده و نیز می‌گویم و می نویسم که انچه درباب
حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری اند از سلطان عهد و زمان
فیروز شاه السلطان مشاهده کردم و دیگران هم معاینه و مشاهده
می کنند در چند قرن از بادشاهان دهلی مشاهده نشده است و
کسی یاد ندارد که از برای سهولت رسد حشم حلیه که سر جملهٔ
مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیهها بدل
مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرض
میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و رفاهیت و
تنعم و تلذذ ایشان عامهٔ خلایق را معلوم است و انچه از قسم حشم
در اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد و بعضی
برات می یابند بیگاری و شکاری ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک
بر زبان کسی نمی گردد و چندین سهولت دیگر پیدا اورده اند که
بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب
اطلاقیان امرا و نویسندگان طمعی کنند و چیزی ستانند از جهت
بادشاه جهان پناه وجوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرج سلطانی
میرود و امرا در حساب کرد مجری می طلبند و درین مدت که
بادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی که در
معرض دشواری و تنگچه برد نامزد نشده و در نامزدی دور دست
که از انجا سالی و دو سالی باز ایند نرفته و همین پرورش اندک

پرورش و مرحمت است که اگر قدر این دانند و حق آن بش[illegible]
قاما تنعم و ترفه و اسودگی رعایا از وصف بیرون است که امو[illegible]
نقود و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران و کاروانیان و سپاهان و صرا[illegible]
و مربیان و محتکران از لکوک گذشته است و بکرور رسیده و درخانها[illegible]
خوطان و مقدمان از اسپان و مواشی و غلات و اسباب جای نمانده[illegible]
نام احتیاج در رعایا نمانده و اندازهٔ خویش هر یک با ثروت
نعمت شده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ مذکور ام در انچه
در قلعه بهتنیر بودم در زمستان اندک تشویشی خاست خلق تلوندیها
دو گردا گرد حصار در امد از کثرت گرد اسپان و مواشی روز روشن
چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی امد و از
هزارم حصهٔ رعیت یک حصه را ممکن شد که با اسپان خود درون قلعهٔ
بهتنیر در ایند و من در پایگاه حجام اختیار الدین مدهو شمرده بودم
سیزده اسپ هزار تنکه و دو هزار تنکه را بسته بودند و انچه بازاریانرا
از نعمت و ثروت و براوردن خانها و راندن کامها در عصر مبارک
[illegible]یروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است حاکم
[illegible]لای بازاریست چنانچه دل او را می باید می خرد و چنانچه د[illegible]
[illegible]را می باید می فروشد خراجی نمیدهند و پیکاری و شبکاری
[illegible] کنند و روزی صدگان و دویستگان تنکه درخانه ایشان در می
[illegible]که یک تنکه بوجهی از وجوهات طلب بیرون نمی رود و اگر از
[illegible]دهٔ رعیت پروری و رعیت نوازی سلطان عهد و زمان فیروزشاه
[illegible]ان ضیاء برنی در تاریخ فیروز شاهی ننویسد که از تاریخ فتح
بادشاهی همچو سلطان فیروز شاه پای بر تخت دهلی

نهاده است از روي انصاف و راستی نه راست و ا ر
و نیز در ترجمیکه از وفور مکرم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
و سلطانه نوشته ام و با دلیل و برهان عیان می نویسم که انچه در حق
خانان و ملوک و امراء و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
مخلصان درگاه از عواطف خسروانهٔ سلطان فیروزشاه که از عمر و دولت
و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
کرورها و هزارها تعین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
و انانکه بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علحده مواجبها
و انعام ها و دیهها و باغها داده و خانان و ملوک و امرا را خارج
ما یحتاج مواجب و انعام و قصبها و دیهها و باغها و بهتیها مسلم
داشته و با چندین مراحم که در وصف در نیاید تعب دوام بندگی
و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه برداشته و جملهٔ بزرگان
دولت از مرحمت وافر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و از
دولت و مکنت و عیش و راحت برخورداریها می گیرند واز فرط
شفقت و مهربانی بادشاه اسلام در هیچ خاطری بایٔ وجه کان
انقسامی و ترددي و اندهی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
عهد و زمان فیروزشاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرموده
است مراتب براوردگان خود را روز بروز برمزید گردانید و روا
نداشت که اعوان و انصار درگاه بنوعی خوار و زار گردند و از محاسبه
و مطالبه بی اب شوند و بدانچه ایشان در اندوه در افتند انچنان
کاري ایشان را نفرموده و تحکیمی زیادت که مأموران را التفات

کرده راستا راست بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری نه از راه کذابی و مداحی حق ماثراو بگذارم *

مقدمۀ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات و دیهها و زمینها مفروز و مندرس شده و بخالصه باز امده بود در عهد سلطان العهد و الزمان فیروزشاه السلطان عامه اهالی دار الملک و بلاد و ممالک را از سر مسلم و مفروز گشت

و چندین مستحقان را بنوی ادرارات و وظایف و دیهها و زمینها تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده و معاینه شده است که ازگاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروزشاه السلطان خامه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که دیوان رسالت بالطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان و صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و استانه داران و مالکیان و مفروزیان و فقیران و مستحقان و معیوبان و جای ماندگان وزالان و یتیمان بیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و از مرحمت بادشاه جهان پناه ملتمسات هر همه بر حسب دلخواست ایشان بعز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله مراحم فیروزشاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم ارد که امثله صد هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیهها و زمینهای سادات و علماء مشائخ و سایر مستحقان صادر شده بود و همه بخالصه باز امده بر اولاد و احفاد ایشان برحکم ان امثله مقرر

و مسلم شد و بتازگی فرمانهای طغرا و امثلهٔ دیوانی یافتند و انانکه
نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجدید فوق الکفایهٔ ایشان ادرار و انعام
ودیهه و زمین مفروز تعین شد و خواطر جماهیر مستحقان بیت المال
من وجوه جمع گشته اهالی اطراف ممالک را حاجتها بر امده و
دلها اسوده دعاگویان و ثنا سرایان بازگشتند و ادرارات و انعامات و
وظائف علماء و مشائخ و مدرسان و مقتیان و مذکران و متعلمان و
حافظان و مقریان و ارباب مساجد و استانه داران و حیدریان و قلندران
و مستحقان و مسکینان دار الملک دهلی از هزارها گذشت و به لکها
رسید و مدارس و مساجد قدیم و جدید که خالي و مندرس گشته
بود از مدرسان و مذکران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق
علم و رواج تعلم از سر پیدا امد و بهزار ادرار استادان دیهها انعام
یافتند و مبجل و معظم شدند و انان را که صدگان و دویستگان تنکه
ادرار بوده است و ان ادرار مندرس گشته و ان دفاتر محو شده
چهار صدگان و پانصدگان و هفصدگان و هزارگان تنکه ادرار تعین فرمود
و طوایفی که از طالبان علم محتاج ده تنکه بودند صدگان و دویستگان
و سیصدگان تنکه ادرار معین گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و
بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتیاج و خواست
خلاص یافتند و بیشتری از طوائف مذکور که کفش درست نداشتند
از مراحم سلطان فیروز شاهی جامهای لطیف می پوشند و بر اسپان
چیده سوار می شوند و بیشتر در علوم دین و بتعلم احکام شرع
مشغول می باشند و دعای مزید عمر بادشاه دین پرور مي گویند و
بچنین استادان علم قرأت و حافظان و مذکران و خطاطان و مقریان

و موذنان و بکران و فراشان و مجاوران که هر همه بی نان و بی ادرار
و بی وظائف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام شده
بعواطف سلطان عالم فیروزشاه هر یکی را از هزارگان و پانصد و
سیصد و دویست تنکه ادرار تعین شد و از جهت معاش و انتعاش
اسوده گشتند و ایشان را احتیاجی و نیازی و درماندگی و اضطراری
نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغولند و از دل
و جان دعاء مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میگویند و خانقاهات
شهر و حوالی و قصبات چهارکروهی و پنج کروهی جملهٔ بلاد ممالک که
از سالها باز حکم خراب پذیرفته بود و پرنده پر نمیزد و تشنه اب نمی یافت
از مراحم سلطانی فیروزشاهی از استانه داران و صوفیان و متعبدان و
قلندران و حیدریان و مسافران و مسکنیان پر و پیمان شده است و از
دولت روز افزون فیروزشاهی در خانقاهات مذکور دیهای معمور و مزروع
داده اند و دهگان و پنجگان و بیستگان و سی گان هزار تنکه در وجه
اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و موائد مسافران
تعین شده و خاندان های شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین
و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین اچه و
چندین مشایخ قدیم دیگر بدیهها و زمینها و باغها از سر بپا شده است
و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در اسایش گشته و جماهیر
صوفیان و خدمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و مایده بی
فکر میرسد و ایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم ختم قرآن
میکنند و بعد اداء صلوة فرایض فاتحه می خوانند و تکبیر میگویند
و بدل فارغ در طاعت و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می باشند

در نظارهٔ بناهای فیروزشاهی

...ر نشان میدهند و مسافران برو بحر در نظارهٔ بناهای فیروزشاهی
...یران می مانند و یکی از بناهای مبارک فیروزشاهی مسجد
جمعه است که عمارتی بس غریب و عجیب و مرتفع بر امده
...مت و طاقهای مسجد همایون با طاق اسمان دم مساوات می زند
و ازانکه این خیر که اعظم الخیراتست باري تعالی از بادشاه اسلام
قبول فرموده است جماهیر مومنان مذنبا و موحدان متعبد را که
رغبت بعید منبعث گشته است که البته می خواهند و سعی می
نمایند که نماز جمعه درین مسجد ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان
در زیرپوشش و بالای بام و تمامی صحن جای نمی ماند و از انبوهی
و بسیاری بسی مصلیان در کوچها متصل صفوف نماز جمعه ادا
میکنند و همین رغبت مسلمانان که باوجود مساجد دیگر درین مسجد
سعی می نمایند و از کجاها روان می ایند و همین کثرت که د...
مسجد نمیگنجد و درکوچهای متصل نماز میکذارند، علامتی به...
شگرف است در قبول این خیر در حضرت بي نیازی و باری تعا...
این بنای خیر و سائر بناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه
و زمان الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروز شاه الس...
مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر این شاه جهان پنا...
و دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسهٔ فیروزشاهیست
بو العجب عمارتی بر سر حوض علائی بنا شده است
مدرسهٔ مذکور از رفعت کنبدها و شیرینی عمارتها و مواز...
و لطافت نشست جائهای و محلهای مروج و صفهای د...
...از عمارتهای که در عالم معروف است ربوده است

عمارتی و بو العجب بنای که هر که از
فیروز شاهی در می اید همچندین تصور میکند که مگر
عدن در امده و یا در فردوس اعلی جای یافته و بمجرد در آمدن
حزن خاطر در اینده دور میگردد و از تماشای عمارتهای دلکشای مدرسه
فیروزشاهی دلهای مغموم گشته می کشاید و از نظارهٔ روح انزای
مذکور جانهای خراب مانده تازه و شگفته میگردد و اندوهای دیرینه
از سینهای نظارگیان فراموش می شود و چنان اشفته عمارت و واله
هوای مدرسه فیروزشاهی می شوند که از خانمان یاد نمی اید و
حوایج و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون
نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای جان ربای مدرسه
اوطان قدیم را ترک می ارند و در جوار مدرسهٔ مذکور خانها می
سازند و تا پانزده کرت و بست کرت در مدرسه در نمی ایند خاطر
شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند
و مقاصد و مارب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقي عمر
درون مدرسه متوطن کردند و هر مسافری که از اطراف ممالک عالم
درین مدرسه رسیده و غرایب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را
مشاهده کرد سوگندان غلاظ و شداد بر زبان رانده و گفته که من بیشتری
جهانرا در نوشته ام و چندین شهر ها دیده مثل شیرینی عمارت و
هوای روح افزای مدرسهٔ مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنای ندیده ام
چه مدرسه فیروزشاهی از شیرینی عمارت و موازین عمارت و هوای
دلکشای ازان بناها نادره است که اگر برخورنق و سنماه و قصر کسری
برتري جوید می رسدش و ازانکه مدرسه فیروز شاهي معدن خیرات

و حسنات است و در او هم عبادت لازمه وهم عبادت متعدیه مودی
می شود و فرایض خمسه بجماعت مسنون می گذارند و صوفیان نماز
چاشت و اشراق و فیء زوال و اوابین و تهجد ادا می کنند و لیلا و
نهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای بادشاه مشغول می باشند و مولانا
جلال الدین رومی که بس استادی متقنی است دایما در منصب
افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان راهمواره تعلیم می کنند و
تفسیر و حدیث و فقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای
قران مشغول می باشند و مسافران اواز تکبیر باسمان می رسانند و
موذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در استخار بدعای بادشاه
اسلام و سایر مسلمانان غلغلها بر می ارند و از صدقات سلطان فیروزشاهی
طوایف مذکور را ادرارات و انعامات و وظایف و صدقات نقد میرسانند
و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند و چه بمتعبدان
و متعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان
خدا مدرسه فیروز شاهی را اختیار کرده و راحت ها و اسایش ها
می گیرند و شب و روز بدل فارغ بدعاء مزید عمر بادشاه اسلام که
بانی این چنین خیری معظم است مشغول می باشند و عند الله
تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک
و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافر و
مقیم است بر عمارت ارم که از جن و انس ازان عمارت شوم که بانی
ان شداد عاد بد بخت بود ذرهٔ منفعت نیافتند رجحان جوید و چه
از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعنی سلطان
زمان فیروز شاه السلطان و چه از جهت بسیاری طاعات و عبادات و

خیرات و حسنات برتری طلبند هیچ یکی از علما و عقلا از
رجحان طالبی مدرسهٔ فیروز شاهی در عمارت ارم مانع نتواند شد و
بر تری او را علمًا و عقلًا دینًا و انصافًا قبول باید کرد و اگر در
دار الملک دهلی بادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارت ها بسیار کرده
اند و مالهای بی اندازه دران خرچ شده و مواطن دیوان و پریان گشته
اما شیرینی و روحی وراحتی که مدرسهٔ فیروزشاهی دارد درهیچ
بنای نیست و بدین زیبای عمارتی مشاهده نشده است • بیت •

نباشد این چنین زیبا بنای • وگر باشد چنین زیبا نباشد

و سوم بنای مبارک سلطان فیروزشاهی در دار الملک دهلی عمارت
بالا بند سیریست که در رفعت با فلک برابری می کند و از زیبای
عمارت و خلاصگی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر امده است و
از مساکن طیبه بر صورتهای نموداری نباشد و عجب عمارتی
بر امده است و اگر ان را قصر گویند شاید و اگر خانقه سازند
بهتر اید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسهٔ
فیروز شاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات بزند در دار الملک
دهلی همین عمارت بالا بند اب سیریست که هزار حرش او حکایت
از هوای حیات عدن میکند و از هرطرفی که ازان عمارت بدیع ناظران
نظرمی اندازند همه باغهای بهشت وسبزه زارهای بهشت درنظرمی اید
ولطایف ان عمارت درنهایتی است که قلم وصافان از تحریر ظرایف
ان عاجز میگردد و درین ایام درانجا از عواطف بادشاه اسلام درستی
معظم بنا شده است و مولانا وسید الایمه و العلماء نجم الملة والدین
سمرقندی که از نوادر اساتذه است دران عمارت مبارک مدرس

گشته و اورا دیهه و ادرار و انعام تعین شده و چندین متعلمانرا انجا نان کرده‌اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علوم دینی درس میکنند و همواره بدعای مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و باریتعالی خیر مذکور و سایر خیرات سلطاني فیروزشاهي راکه از حد و عد گذشته‌است واسطهٔ مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداناد آمین و از فر دولت روز افزون سلطاني فیروز شاهي حصار فیروز اباد بر کناره جون در بهترین موضعي بنا شده و اگر در وصف روح افزا و هوای دلکشا و بسیاري منافع و مبارکي بنای شهر فیروز اباد که در مرور ایام رشک امصار بزرگ خواهد شد بیاویزم مرا علحده مجلدي تصنیف باید کرد و حصار دیگر که نام ان فتح اباداست درمیان هانسي وسرستي و فیروز اباد حصني محکم تر در حدود بهتنیر بنا فرموده اند و تمام شده و از براي منافع بندگان خدا از کجاها جویهاي دور دراز کانده اند و ابها روان کرده اند و در زیر حصارهاي مذکور در اورده و ازان اب باغها و رزها و زراعتهاي ان اغاز شده است و دشتها و صحراها که پر از خار مغیلان بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهي بعزت ایت و اما ماینفع الناس فیمکث في الارض * سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان است بر تخت جهانباني فراوان سال باقي و پاینده دار آمین رب العالمین *

مقدمهٔ ششم در بیان کاتن جویها که بصنع تعمق دارد در ریگستانها و بیابانها که خلقی در آن زمین از بی ابی و تشنگی هلاک می شد و وحوش و طیور از تشنگی می مردند ه

در عصر همایون فیروزشاهی مثل جیحون و مانند گنگ جویها دور دور از قیاس بنجاهگان شصتگان کروه کاتنند و در بیابانها و ریگستانها که حوضی و چاهی هرگز نبود آنها روان شد و حاجت بکشتی افتاد و ازان فراخی و زیادتی اب کاتنه در کشتیها سوار می شوند و مسافت راه قطع می کنند و باریتعالی اینچنین خیری که اعظم الخیراتست و هم واسطه خلاص است از تشنگی و بی ابی و هم ومیات زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریگستان های سوزان ابهای روان و جویهای دراز پیدا امد و در زمینی که مسافران و راه روندگان از خوف بی ابی و ترس تشنگی نتوانستندی که در درون قدم زنند و با مشک و مطهره و شتها روان شدندی و بسیاران دران زمین از بی ابی و تشنگی هلاک می گشتند و دران صحرا های دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب گیری نبود گلهٔ سباع و رمهٔ وحوش از تشنگی سقط می شدند و طیور از بی ابی می مردند قطرهٔ ابی که نوک پرنده ترشود درکوهها نمی یافتند و جرعهٔ که چرندهٔ ازان

آنده اند و مثل جون و گنگ اب
ه مانده فرسنگها در فرسنگها کانده اند و مثل جون و گنگ اب
میرود که اگر لشکرها درکناره جوی از جویها که بفرمان سلطان عالم
پناه فیروز شاه السلطان کانده اند نزول کند و قرنها بماند از اب یکی
باز نیارد و خدای داند و بس که در مرور ایام درکنارهای جویهای
مذکور چند هزار دیه اباد ان خواهد شد و از حراثت وزراعت رعایای
ان دهها چند نوع غلها و نعمتها خواهد رست و ارزانی غلها دران دیار
تا کجاها خواهد رسید و انجا که همدرین وقت زراعتها کرده اند و باغها
بنا کرده نعمتها میروید و ازان تاریخ که ابادانی هندوستان است
دران سرزمین ها از سبب بی ابی مواشی بسیار تلوندیها بجای
دیهها و تلوندی گردونهاست که رعایا دران صحرای که اندك ابی
بشنوند گردونها را و مواشی ها را انجا برند سال دوازده ماه با ز
وبچه درگردونها متوطن گردند بعد ازین از دولت جهانگیر فیروز شاهی
رعایای این دیار دیهها ابادان خواهند کرد و خانها پر خواهند اورد
ایشان و زن و بچهٔ ایشان از تنگی زیر گردون بودن خلاص خوا
یافت و موتهی و کنجد که دران زمین میکاشتند و در بیابانها
می بردند بجای ان از قوت اب نیشکر و حنطه و نخود خواهند
ودرخانها اورد و مواشی ایشان بواسطهٔ کثرت جویهای دریا ماند
بهزار خواهد شد و از مراحم سلطان فیروز شاهی هم رعایای
زمین را سر و سامان پیدا خواهد امد و هم ولاة و مقطعان
ابادانی دیهها ضبط بیشتر روی خواهد نمود و در ستدن خرا
استقامتی هرچه تمام تر ظاهر خواهد شد و عامهٔ رعایای
که نیشکر و گندم و نخود و میوها و گلهای باغی بچشم

بکرش می شنیدند و گندم و نخود و قند و
ازدهای وحوالی دهای دران مرزمین بردندی و
فروختندی و رعایای ان ولایتها قند نخریدندی و نان و حنطه ...
مگر در مهمانی و شادی تا بعد ازین از بسیاری اب جویهای سلطانی
فیروزشاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت
و هم خواهند اسود و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان
خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی
دار الملك دهلی بر طریق سودا در این اطراف می امد ازان سر
زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و عالمی و جهانی در اسایش
و راحت و نعمت های گونا گون بخواهند اسود و برخورداری ها
خواهند گرفت و عامهٔ رعایا و برایای انجانب بدعای مزید عمر سلطان
عالم پناه که بانی انچنان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
محامد و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
چگونه محامد و ماثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
که در صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی و
زمینهای که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برك اك بردی
از بسیاری زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت ابهای
جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطه‌ها
در نظر خواهد امد و در ان بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
صدبرگ و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و سیب و خوربزه
و ترنج و جنهیری و انجیر و لیمون و کرنه و جهوانک و تغزک و
باتلی و خشخاش بار خواهد اورد و نیشکر سیاه و پرندة در باغها

خواهند کاشت و درختان کهرني و جمون و خرماي هندوي و بڈهل
وسنبل و پیپل و گل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون فیروزشاهی
همهٔ در سنوات نزدیک نه دور چندان نعمت گونا گون دران سرزمین
روید که از بسیاري ازان سر زمین در دار الملک دهلی فروختن ارند
و خیر کاوتن جویها عجب خیري است که ازان هزار گونه نفع بندگان
خداي را میرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روزها
بر خواهد امد منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافراني که روزها
دران سر زمین در هنگام مسافرت بتیمم نماز گذاردندی بعد ازین در
اوقات خمسه بغسل نماز خواهند گذارد و انانکه از ترس باد سموم که
دران راههاست شب گذشتندي و حمایلهاي پیاز در گردن انداختندي
بعد ازین در میان افتاب روان شوندي و اصلا و راسا مطهره و مشکیزه
و مشک پراب بر ندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که واسطهٔ
منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و
هم سباع و وحوش و طیور که از تشنگی و بی ابی بالغا ما بلغ رستند
بزبان حال دعاء مزید عمر میگویند و خواهند گفت و این خیریست
که سالها و قرنها در میان بندگان خداي خواهد ماند و رابطهٔ مزید
عمر بادشاه اسلام شده است و انکه مصطفی صلی الله علیه و سلم
صدقة جاریة فرموده است که سالها و قرنها از مردم باقي مي ماند
صورة و معنی کاوتن جویهاست که دایم جاریست و در جمله کثرت
منافع جویهای سلطان فیرزشاهي اندازهٔ ان نیست که بتحریر و تقریر
در توان اورد و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم از جهت انکه این
خیري که منافعهٔ ان بعامهٔ افریدگان از ادمیان و جانوران دیگر میرسد

و تا قرنها و عصرها بسیار خواهد ر .
و زمان فیروزشاه السلطان دیدم در عمر .
نکردم درین تاریخ نوشته ام که بادشاهي رمضان
مجمع مکارم اخلاق و جامع خیرات و حسنات است من در حضرة
دهلی یاد ندارم و باري تعالی و تقدس توفیق چندین خیرات و
حسنات که یکي از یکي در منافع عام بیشتر و بهتر است از جملهٔ
بادشاهان بسلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ارزاني داشته است
که او را بچندین دولتها و نعمتهاي گوناگون مخصوص گردانیده •

مقدمهٔ هفتم در بیان استقامت ضوابطی که از اشغال ان امور ملکی و مصالح جهانداري سلطان فیروزشاه زود تري فراهم کرفت و تشتت و تفرق و ابتری و پریشانی که بانواع ظلم در امور ملکی بار اورده بود هم در سال اول جلوس بانتظام و التیام پیوست و مقرر مشاهدهٔ جماهیر خواص و عوام اهالی دار الملک دهلی و اهالی بلاد ممالک است •

که پیش ازانکه سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان بر تخت
بادشاهی متمکن کرد و ممالک هند و سند چه از قحط و وبا و چه از
بسیاري طغات و بغات و چه از کثرت سیاست و چه از تنفر عام زیر و زبر
گشته بود و خلایق ته و بالا شده بخواص و عوام دانشمند و درویش
و نویسنده و لشکری و معروف و مجهول و وضیع و شریف و احرار
و بازاری و سوداگر و مزارع و کاسب و بیکار ابتري و پریشانی

روی نموده و در هر طایفه و طبقه ابتری و پریشانی روی داده و
در هر قومی و گروهی تفرق و تشتت پیدا امده و بعضی مردم از
قحط تلف شدند و بعضی از وبا هلاک گشتند و بعضی در سیاست
جان دادند و بعضی ترک خانمان دادند و دور دستها رفتند و غربت
و بیچارگی اختیار کردند و بعضی در جنگلها خزیدند و دامن کوهها
گرفتند و سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان که هزار سال از
جهانداری و جهانبانی متمتع باد باستقامت چند ضابطه همدر
سریکسال در سال اول جلوس انچنان ممالک ابتر و درهم و پریشان
و اواره گشته را چنان فراهم اورد و منتظم و ملتئم گردانید که گوی
هرگز درین دیار نه قحط بوده است و نه وبا افتاده و نه سیاست گذشته
و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فر دولت و فوز اقبال نهایت
سعادت و فرط بختیاری سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان در
بسیط ممالک هند و سند شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مشاهده نمیشود
مگر جمعیت در جمعیت و ابادانی در ابادانی و زراعت در
زراعت و باغ در باغ و رز در رز و کشت در کشت و سود در سود
و منافع در منافع و امان در امان و اسودگی در اسودگی و بیغمی
در بیغمی و فراغ در فراغ و راحت در راحت و اسایش در اسایش
و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و ترفه در ترفه و عیش در عیش و
کامرانی در کامرانی و رونق در رونق و رواج در رواج پیدا امده
است و جهانیان درین دولت از معایش و مکاسب خویش برخوردار
میشوند * ضابطه اول سلطانی فیروز شاهی از برای استقامت
مصالح جهانداری ترک سیاست که در عهد و دولت روز افزون

بسیار تر است از غرض باز مانم فاما از ذکر بزرگانی که از بی ذکر کردن محامد ایشان و شمهٔ باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان چارهٔ ندیدم تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگي ایشان ارستم و از جملهٔ شاهزادگان شاهزادهٔ جهان اعظم معظم شادیخان مد الله عمره و ضوعف قدره که به اخلاق پسندیده و داب اداب شاهزادگی موصوف است و شاه عالم از بندگیهای پسندیدهٔ ان شاهزاده جهان در غایت رضاست و شغل معظم وکیلدری که اعظم الاشغال درگاهست با صد هزار مراحم و عواطف دیگر در باب او مبذول گشت چنان مودب و مهذب و مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطانی در باب او بر مزید میگردد باري تعالی اعظم شادیخان معظم را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گرداناد وشاهزادگان دیگر با انکه بخطاب خانی و اشغال بزرگ و اقطاعات مشهور مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور صبا اند و بخواندن قران و اموختن خط مشغول اند و الی یومنا درگاه ایشان علحده نشده است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته و نواب ایشان بر حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باري تعالی شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان برخوردار عمر گرداناد و هر یکی را بفرمان روای اقلیمی و کشوری و دیاری رساناد امین رب العالمین و ازانکه در نظر خداوند عالم باداب سري وسروري پرورش می یابند امید است که بدرجات بزرگي و سروری ترقي خواهند کرد

• نظم •

یکی بمثل سکندر که او جهان گیرد • دگر بسان خضر عمر جاودان یابد
دگر عراق وخراسان مطیع خود سازد • دگر بدرگهٔ خود چرخ قهرمان یابد

تاریخ فیروز ش ی

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء برنی

که آنرا ایشیاٹک سوسیٹی بنگاله

بتصحیح

مولوي سید احمد خان صاحب

و اهتمام

کپتان ولیم ناسو لیس

و مولوی کبیر الدین احمد

طبع کرد

کلکته

سنه ۱۸۶۲ ع

خانجهان ارزاني داشته است هيچ بادشاهي در تحمید دعاي کبار
باب وزير عصر خود نداشته بود و اختصاص او بدرگاه اعلى ازان
بيشتر است که تشريح باز نمايند و از بس که در اعظم خانخصال
فضايل حق شناسي و حق گذاري بسيار است خود را از همه
بندهٔ بندگان ديدهٔ درگاه کمتر تصور ميکند و از فرط اخلاص و بندگي
ميخواهد که خانمان خود را برسر بندهٔ از بندگان بادشاه فدا کند و در
ديوان وزارت معاملاتی مي ورزد که ازان معاملات حقوق بيت المال
بتمامي در خزاين ميرسد و در شدت طلب دهندگان ازرده نميشوند
و دیم ازانان که او درگاه همايون اعلى اختصاص بافراط بگرفته است
اعظم تتارخان بهادر بندهٔ امير المومنين موصوف قدوهٔ است که در
اخلاص وهوا خواهي بندگي حضرت گوی سبقت از جماهير ملوک
و امراء ربوده است و از عواطف خسروانهٔ بادشاه عالم پناه بمرتبت
عالى سرافراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگي درگاه
اعلى از درجات سائر ملوک بر افزاد و با درجات عاليه خانی که
معدن دنيا دارست در دين داري و تعبد و عفت و پاکي نفس
و اشتغال علم حديث و فقه و راي صايب و لطافت طبع از نوادر
خانان و ملوک سلف و خلف است و انکه دنيا را با دين جمع
کرده است اعظم تتارخان است مکنه الله و سوم از بزرگان که مواظف
خدايگاني درباب او به قسط نهايتست ملك السادات صدر الصدور
جهان جلال الحق و الدين کرماني است ادام الله جلاله که به
نسب فرزند مصطفى و نور ديدهٔ مرتضى است و بوفور علم منقول
و معقول غزالى عهد و رازى عصر است و از وفور مرحمت بادشاه

دین پرور دین پناه درجهٔ قضاء ممالک صدر صدور جهان جلال الحق
و الدین که علامهٔ روزگار است از درجات قضات ممالک سلف
و خلف که در دار الملک دهلی صدر جهان بودند ارفع و بلند تر گشته
و بادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطنه او را در امور احکام شرع
محمدی کلا و جملة مطلق العنان گردانیده وتعین ادرارات و انعامات
جماهیر علماء دار الملک و تمامی بلاد ممالک بصدر صدور جهان
مفوض گشته و به مثال دار القضاء او معلق شده و ازانکه سلطان
العصر و الزمان فیروزشاه السلطان متع الله المسلمین در اخلاص اهل
بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی
سبقت از بادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطه نهایت و غایت
ترقی کرده چه در باب صدر صدور جهان و چه در حق سایر سادات
فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از اثار محبت
خاندان سادات است که خداوند خان اعنی خداوند زاده قوام الدین
اترمذی مرحوم را چتر و دور باش و امارات بادشاهی داد و ملک
سیف الملک برادر زاده او که سلاله پاک مصطفی است امیر
شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک
که نور دیدهٔ زهرا و چشم و چراغ اسد الله است در عهد دولت
بادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف
و معظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسروانی مکرم و
مبجل می گردد و سید السادات علاء الدین سید رسول داد از مقربان
درگاه شده است و بنظر عنایت سلطانی فیروزشاهی مخصوص
گشته است و بانواع عواطف خسروانه اختصاص می باشد و از

است بر سر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان خاص و مقربان
مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکاربک و ملان سلطاني بنده
قدیم بندگي حضرت است و او ملکي پسندیده اخلاق و حق شناسي
و وفادارست و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و اختصاص تمام
یافته بسیاري باشد که بي یاوران و درماندگان و حاجتمندان را
بصدقهٔ بادشاه فریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش
تخت اعلی میگذراند و چون او بندهٔ قدیم است و قربی تمام دارد
و عرضه داشتهاي او بادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید و
گناه گاران بشفاعت این بنده قدیم از درگاه عفو میشود و ملک
شکار بک و ملان سلطاني که روز بروز در نظر جان بخش بادشاه
اسلام عزیز تر و مکرم تر باد در باب من که مولف تاریخ فیروزشاهیم
بسیار مدد فرمود و چند سخنی که از همچو اوئی اید در پیش
تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک مکنه الله را حشم بسیار
داد و اقطاعات بزرگ فرمود و از خلق پاکیزه و حسن جسارت او هم
حشم و هم رعایای اقطاعات او در اسایش وراحت و امان و بیغمی روزگار
بسر می برند و اسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت
بادشاه جهان و خسرو گیهان مشغول می باشند و دیگر از براوردگان
درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلی است ملک
مستوفی افتخار الملک نایب گجرات است که سالها بندگي درگاه
اعلی را بندگي و چاکری کرده است و در حق گذاري و حق شناسی
و کار داني و کم ازاری و هنرمندی و راي صواب از نوادر عهد است
و از وفور مراحم خدایگاني چند سال است که نایب عرصهٔ گجرات

شده است بحسن کفایت و ربط درایت و وفور مهر و شفقت و از
کمال انصاف و داد دهی ایشان عرصهٔ طویل و عریض را که از
بسیاری بلغاکها و فتنها نیز پریشان گشته چنان منتظم و ملتئم گردانید
که بران مزید صورت نه بندد و خراج آن عرصه را بر نهجی مستقیم کرد
که هر سال چندین لکهوک بخزانهٔ اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از بر
کشیدگان درگاه جهان پناه ملک محمود بک است که بخطاب شیرخانی
مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خدایگانی در
باب او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم است
و عمر او از نود گذشته است و در حدّ صد رسیده است و از پدر
او که از امرای عظام بود بخلال خوارگی و وفاداری و حق گذاری
از آبای نعمت منسوبند و هرگز در بلغاکی و شططی و بغیی متهم
بار نشده اند و این وصف در ملوک و امراء از اوصاف حمیده است و
اولاد و احفاد ایشان را در خلال خوارگی مدحت میکنند و خلال
خوارگی عمدهٔ اعتماد سلاطین است و حسب ملکی بود که در طور
سپهسالاری و امیری تا ملکی و خانی که عمر او نزدیک صد سال
رسیده باشد و هیچ بلغاکی و فتنهٔ و بغی و شططی بار نباشد و همیشه
در خلال خوارگی و حق شناسی روزگار او بسر رود و دیگر از برآوردگان
درگاه اعلی خان معظم ظفر خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد
از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته
است و باری تعالی ظفرخان مذکور را به عفت و صلاح آراسته و
بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله است و در قرأت قرآن
عدیم المثال است و قرآن در نماز و غیر نماز چنان می خواند که

سامعان را رقت روي مي نمايد وچشمها از گريه روان مي شود و
خاني و ملكي بصفت مذكور از نوادر خانان و ملوك بود و در
كار داني و كفايت و همت و شجاعت و سخاوت نظير خود ندارد
و ديگر ازانها را كه بندگي حضرت بركشيده است و بانواع مراحم
بنواخته و اقطاع ملتان داده ملك عين الملك ماهرو است كه
باوصاف حميده و هنرمنديهاي گونا گون و وفايق كفايت و حقايق
درايت موصوف است و از علوم بهرهٔ تمام دارد و بمكارم اخلاق و محاسن
اشفاق ممتاز است و ازانهاست كه از پرورش و نوازش اوضع الشيء
في محله باز مي خواند هم حسيب است هم نسيب كه از جملهٔ
بركشيدگان و مقربان درگاه شهنشاهي فيروزشاهي است و به نيابت
عرصهٔ ملتان مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله
ملكه و سلطانه درباب او از وصف بيرون است و دو امير زاده بزرگ
كه ابا و اجداد ايشان از چنگيز خان باز اميران تمن بوده اند و هميشه
اسلاف ايشان مكرم و معظم روزگار گذرانيده مختص و مقرب درگاه
اعلى شده اند و در بندگي درگاه اختصاص تمام يافته و بانواع مراحم
مخصوص شده اند وميشوند و شب و روز در بندگي تخت ملازمت
مي نمايند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرمند
و قرب ايشان در بندگي حضرت از حد بيان ووصف گذشته است
و چون بداب و اداب بزرگي و مهتري اراسته اند و از ابا و اجداد
بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ايسان در بندگي حضرت
برمزيد مي گردد و يكي ازان دو بزرگ زاده چين و خطا امير فتبعه
امير مهمان است كه او را سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه در نهايت

تعظیم داشت کردی و امیر جهان گفتی و بارها موجودی که
امیر تقبغه بسه تمر امیر تمن است وجان شهید را او پیشست و
در تمامی مغلستان امیرزادهٔ همچو او نیست و او مسلمان شده است
و در نفس این امیرزاده سلامتی بسیار است شایان است که او را
همیشه در مرتبهٔ بزرگ دارند و هیچ گاهی بد عهدی و بیوفائی از
مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادی درست دارد و حق با حق
در آمیخته است و بزرگی و عزت داشت او از واجبات است و دوم
ملک معظم امیر احمد اقبال است که او برادر ملوک و امرای چنگیزخان
است و از آبا و اجداد امیر تمن و امیرزاده است و بذاته نفسی
بس مکرم و معظم دارد و هم حق شناس است و هم حق گذار و هم
مخلص و بنده و هوا خواه درگاه است و بادشاه جهان پناه ما را
در باب او عواطف و مراحم بسیار است و شایان سری و سروری است
و از حضرت بادشاه دین پناه ما شمواره بانعامات و اکرامات منعم
و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و
مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت سلیمانی
فیروز شاهی است که در عصری و عهدی که بزرگان آن عصر و
مقربان آن عصر و مقطعان و والیان آن عصر همه نیکو اخلاق و پسندیده
اوصاف بودند و بعدل و احسان و مسلمانی و خدا ترسی و مهربانی
و شفقت متصف باشند و شریران و خبیثان و ظالمان و عوانان را
در امور جهان داری در عهد آن بادشاه مدخلی و مجالی نباشد
مصالح جهان داری آن عصر و امور جهان بانی آن عهد هر اینه بخیر
و سعادت انجامد و معاملات بادشاه و اعوان و انصار بادشاه آن عهد

شایستهٔ نوشتن تاریخ ها گردد و محامد و مآثر ایشان چون در
مورخان آید دامن قیامت گیرد *

مقدمهٔ هشتم در ایراد شمهٔ از جهان گیری بادشاه
عهد وزمان فیروز شاه السلطان و کیفیت نهضت
رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی
و اوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار ازان دیار و
مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

و هم در اول سنوات جلوس سلطانی فیروز شاهی که بادشاه
جهان پناه است داد مصالح جهان داری می داد و بعدل و احسان
و رافت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میگردانید بس
همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتی که بتغلب ان دیار را فر
گرفتة است درینوقت حشری از پایک و دهانگ اب گرفته بنگاله
را جمع کرده است و از بی عاقبتی در ترهت تازیده و مسلمانان و
رعیان را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت مینماید
از مستی طغیان و غصب و غارتی که از قوت تغلب کرده دست
را فراموش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند و مسلمانان
رعیت را در عذاب میدارد و از فضول خذلانی که بر سر ان اشقی
با رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند از انجاکه عصبیت
حمیت بیضهٔ اسلام و مواظبت قهاری و عادت جهانگیری
خدایگانی فیروز شاهی خداوند عالم که از حضرت امیر
ن عم زادهٔ رسول رب العالمین در جمیع مصالح

و اولوا الامر بی مجاز است در دهم ماه شوال شهور سنة اربع [illegible]
و سبع مایة با عساکر قاهره از دار الملک دهلی بیرون امد و بر سمت
لکهنوتی و پنڈوه نهضت فرمود و بکوچ متواتر در خطهٔ اوده رسیده
و جملهٔ رایان و رانگان و مقدمان هندوستان که پیش از جلوس فیروز
شاهی که سالها متمرد و متواری شده بودند با سوار و پیاده خود
دنبال رایات اعلی بر سمت لکهنوتی طائعا و راغبا روان شدند و در
لشکرگاه سلطانی جمعیتهای کثیر گرد امده و رایات اعلی باجمعیت
بی اندازه از آب سرو عبره کرد و از رسیدن رایات اعلی الیاس
ضابط لکهنوتی و اعوان و انصار او را خبر شد ازین سرحدها باز گشتند
و در ترهت رفتند و ازانکه بخیال بهنگ انهای محاربه و مقابله
با لشکر سلطانی میزد ذریامتی کرد و آیت فرار بر خواند و چون
پادشاه اسلام در عصمت ایزدی از آب سرو عبره کرد و چتر اسمان
سای سلطانی سایه بر عرصهٔ کهروسه و گورکهپور انداخت و عساکر
منصوره در ولایت رایان مذکور در امد الیاس ضابط پنڈوه را
زندان بشکست و هرچه زود تر از ترهت در پنڈوه رفت و دنبال
تحصین مشغول شد چون رایات اعلی در دیار گورکهپور و کهروسه
در امد رای گورکهپور که بس بزرگ رای است و رای کهروسه
پیش از نفرتها و تنفرها و پریشانیها خراج گذار شق اوده بودند که سالها
تمرد ورزیده و خراج باز گرفته بودند چون رایات اعلی انجا رسید رایان
مذکور در پیش داخول خدایگانی امدند و با خدمتیات بی اندازه
خاکبوس درگاه کردند و رای گورکهپور با خدمتیات خود زنجیر پیل
گذرانید و از عواطف خسروانه چتر و تاج و قبای مکلل و مرصع

و اسپان تنک بست یافت وچند مقدمان دیگر که در ولایت او بزرگ ورانا بودند با او جامه پوشیدند ورای کبروسه نیز باندازهٔ ولایت خود خدمتیات گذرانید و با مقدمان ولایت خود جامه یافت و کسوت مرحمت پوشید و رایان مذکور از سر اخلاص حلقه بگوش کشیدند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند وچندین لکهوک تنکهٔ نقره از بقایای سنوات ماضیه در خزانهٔ لشکر رسانیدند و در سنوات مستقبل خراج معین پذیرفتند و وثیقهای خراج بدیوان اعلی دادند و از پیش تخت اعلی محصلان خراج نامزد شدند و رایان مذکور با جمیع سوار و پیادهٔ خود دنبال رایات اعلی بر سمت لکهنوتی و پندوه روان شدند وچند روز رایات اعلی را در حدود ولایت رایان مذکور وقفه شد و این رایان باقصا ما بلغ اطاعت نمودند و فرمان برداری کردند واز اطاعت و انقیاد ایشان و از وفور مرحمت از درگاه همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهای ولایت ان رایان را نهب و تاراج نکنند و اگر بردهٔ گرفته باشند بگذارند و چون رایات اعلی از ولایت ان رایان سمت لکهنوتی و پندوه نهضت فرمود والیاس مذکور را از رسیدن رایات اعلی خبر شد فضول محاربه را در باقی کرد واز ترهت هرچه زود تر آیت فرار بر خواند و در پندوه رفت و از ترس عساکر منصوره در پندوه هم قرار نگرفت و اکداله نام موضعی است نزدیک پندوه که یک طرف ان آب است و طرف دوم جنگل است دران اکداله تحصین کرد و از پندوه مردم کار امده را با زن وبچه در اکداله برد وانجا خزید و در محافظت خود مشغول شد و از هراس و هیبت بادشاه اسلام و مجاهدات وغزات

(۱

لشکر منصور حال از تن او و از سوز و ... او
خود را در آئینهٔ تجربه عین مشاهده میکردند و
در اکداله می بودند و رایات اعلی از گورکهپور ... ... دار
جهت برطریق تماشا در ترهت سایه انداخت رای ترهت
و رانگان و زمین داران آن عرصه بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذرانیدند
و خلعتها و نوازشها یافتند و عرصهٔ ترهت چنانچه پیوسته مطیع و منقاد
و خراج گذار حضرت بوده است همچنان مطیع و منقاد گشت و از
لشکر اسلام در عرصهٔ ترهت الغتی رسید و کارکنان شرع و معامله
بر حکم قانون از پیش تخت اعلی نصب شدند و آن عرصه منتظم
و ملتئم گشت و رایات اعلی از ترهت بکوچ متواتر بر سمت پندوه
نهضت فرمود و پیش ازین الیاس غاصب لکهنوتی پندوه را خالی
کرده بود با جمعیت خود و خلق پندوه در اکداله که یکطرف از آب
است و در طرف دوم جنگل حرزه و الیاس با مقربان و مردمان
خود راست کرد که بشکال نزدیک رسیده است و آن زمینها در غایت
نشیبی است و در نزول باران چنان پر آب میشود و بیشهٔ بزرگ پیدا
می آید که لشکر بادشاه دران زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت
نیش پشهٔ ایلچانی نتواند آورد و همدرین ایام نزدیک باران از آسمان
منزل خواهد شد بمجرد نزول باران خداوند عالم با لشکرها مراجعت
خواهد کرد بدین گمان و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و
جمعیت خود در اکداله رفت و آنرا پناه خود ساخت و لشکر اسلام
چون در حدود پندوه رسید خداوند عالم فرمان داد تا خلق رعیت
پای که در پندوه مانده است ایشان را کسی زحمت ندهد و خانه

را به ... ب شوند

خوش شدند ... همه بغات

رزیر ... ر مالیده و ریزه ریزه گشته تصور

کر ... حق و ... طرف خود و باطل و عدوان جانب

خصم میدانستند بفتح و نصرت اسمانی مستظهر شدند و ان

مدبران به رزتیرپرتابی چند در مقابل لشکر پیشتر امدند بر

بعضی افواج فرمان قضا نفاذ بادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بد

رزان حمله برند و ایشان را از میان برگزیده. اژدران لشکر اسلام غلغلهٔ

تکبیر براوردند و تیغها از نیام برکشیدند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست

لشکر الیاس ضابط لکهنوتید که نخوت سری در سر داشت و مقابل

لشکر اسلام امده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده اورا بشکستند

و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار از طغات و بغات براوردند

و جریهای خون براندند و هم در زمان اول وقت محاربه چتر و دورباش

و طبل و علم ضابط لکهنوتی با چهل و چهار زنجیر پیل بدست

اوردند و الیاس باد ثروت سری و بادشاهی در سر کرده بود در

پلک زدن منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از پاردم و رکاب

از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس

مخذول را به تیغ های مرد افگن چنان سر می بریدند که کشتهای

غله رسیده را بداسها بدروند بزمان لطیف که چشم زنند از کشته

شدگان ان سیاه رویان خرمنها و تودها بر امد و ان طغات و بغات

غارت گر از هیبت غزات اسلام چنان کر و کور و بی خبر و مدهوش

کشتند و دست و پا گم کردند که راه گریز نمی دیدند و چپ و راست

بدن و باز گشتن نمی توانستند و تیغهای مجاهدان اسلام و غازیا
بر سر می خوردند و جان سخازنان درزخ تسلیم میکردند و پایکان
بنگاله که سالها خود را ابو بنگال میخواناییدند و مردها می گویا
و بیرا جانبازي از پیش الیاس بهنگی بر میگرفتند و پیش رکاب
ان سودای با رانکان اب گرفته بنگاله دست و پای میزدند در حالت
محاربه در پیش شیرافگنان و تیر اندازان لشکر منصور در دو انگشت
در دهان می انداختند و خبر دری میکردند و تیغ و تیر از دست
می انداختند و پیشانی بر زمین می مالیدند و علف تیغ میشدند
و پاسی از روز نگشت که تمامی ان صحرا و دشت از کشتگان پر شد
و از هر طرف تودها بر امد و لشکر اسلام مظفر و منصور گشته و غنایم
بی اندازه بدست امده و موی بر مرکبی کژ نکشته سالماً و غانماً
باز گشتند و چون نماز شام در امد و انچنان فتحی من نصر الله
بر امد و اثار ظفر ظاهر شد خداوند در بارگاه دولت نزول فرمود
و لشکر منصور را فرمان داد تا در محلهای خود فرود ایند و انانرا
که از معارف و خانان و امرا و بندگان مقرب الیاس مانند لهدوتی
بدست اورده بودند دستها در گلو انداخته و دستها پس پشت بسته
با چتر و دورباش و امارات بادشاهی با چهل و چهار زنجیر پیل
و اسپان با زین و بی زین که بدست امده بودند پیش داخول
سلطانی اوردند و هم در زمان پیلان را پیش تخت گذرانیدند
و نظارگیان از دیدن ان پیلان کوه پیکر تعجب میکردند و پیلبانان
و مهاوتان قدیم پیلخانهٔ سلطانی بیک زبان پیش تخت بسوگند
عرضه داشتند که این چنین پیلان شگرف که هریکی کوه اهنی و در روئین

را ماند در هیچ غصری از هیچ دیاری در دهلي نرمیده بودند
بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهد
ان پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط
لکهنوتي را در بلا داشته بودند و نخوت بادشاهي در سر او در
اورده از قوت این پیلان اورا محاربه با لشکر دهلي در خاطر
میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گرد فضول نخواهد
گشت و باخلاص و هوا خواهي پیش خواهد امد و هر سال انواع
خدمتیات و تحف و هدایا در دهلي روان خواهد داشت پیل خاصهٔ
این چندین پیلان کوه پیکر در سر فضول رویاند علی الخصوص اگر بدست
بی عاقبتي افتد و بادشاهان بزرگ فرموده‌اند که پیل نزیبد مگر در
پیلخانهٔ بادشاهي که بادشاهي او بحق بود و اگر مبادا چند پیل
بدست متغلبی بی باکي افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد ولیکن
همان چند پیل واسطهٔ هلاک و بر افتاد او شود و پس او نماند و بعد
ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانهٔ سلطاني برند و اسپان
را در پایگاه خاص رسانند و امرا و معارفی که از لشکر ضابط لکهنوتي
اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیشتران خداوند عالم بیدار بودند
و دوگانهای شکر فتح میگذاردند و حضرت بی نیاز را بر ظفر اسماني
شکر میگفتند و دوم روز فتح مذکور عامه خلایق لشکر منصور نصرهم
الله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاري
و لشکري هجوم کردند و پیش درگاه امدند و التماس کردند که اکداله
را غارت کنند و از پیل مال سلطاني کردن اکداله و الیاسیان
برارند خداوند عالم از کمال دین داري در پیل مال کردن اکداله

خلق لشکر را فرمان نداد و فرمود که
و مایهٔ فساد شده بیشتر در هنگام محاربه کشته شدند و ... دار
تمرد و بی و دشتی آلیاس بودند بتمامی بدست آمدند و حق تعالی
ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت نزدیک رسیده است
و ما را همت بران مقصود است که مسلمانان و حاضران لشکر اسلام
چنانچه سلامت اند و سلامت مانده باز سلامت در خانهای خود
بروند و بعد چنین فتحی و نصرتی نهایت طلبی مصلحت و
پسندیده نیست خلق هجوم کرده را از پیش داخول باز گردانیدند
و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دار الملک دهلی مراجعت
فرمود و بکوچ متواتر در حدود ترهت و جگت رسید و دران عرصه
ولات و نواب کارکنان نصب شدند و علی الاطلاق فرمان صادر شد
که هرکرا برده از اقلیم بنگاله بر دست لشکر اسلام افتاده است هم از آنجا
هر همه را ازاد کنند و هم ازانجا رایات اعلی در کنارهٔ اب سرو رسید
لشکر منصور بسکونت تمام اب سرو را عبره کرد و در اوج فتح در
ظفر اباد امد و ولات و امرا و رایگان و مقدمان سمت هندوستان که
بمتابعت رایات اعلی در مهم لکهنوتی و پنڈوه نامزد شده بودند
اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کره و مانکپور از آب
گنگ عبره کرد معارف و مشاهیر کره و مانکپور را بنواخت و بسیاری را
اقطاعات و مراتب و حشم فرمود و ملتمسات سادات و علما و مشایخ
و سایر خلق کره و مانکپور باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین ان
خطط را صدقات رسانید و ازانجا در کنف عصمت الهی رایات
اعلی بکوچ متواتر در خطهٔ کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات

را صدقات سلطاني ميكردند و تا خطهٔ كول بزرگان و معتبران و شغل
داران و عهده داران فوج فوج وگروه گروه به تهنيت فتح و فيروزي برسبيل
استقبال بدرگاه مى‌رسيدند و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمت‌ها
مخصوص مى‌گشتند و اعظم همايون خانجهان با امرا و ملوك و اصحاب
ديوان وزارت و كوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضات
و مشايخ تا جهجر و چندوش به تهنيت فتح و استقبال حضرت پيش
آمدند و زمين بوس درگاه كردند و رايات اعلى در كنف عصمت
ايزدي در گذر قبول پور عبره فرمود و اعظم همايون خانجهان در منزل
قبول پور از نفايس خدمتيات و امتعه و زر و نقره و اسپان تازي
و تتاري از تنگ بست و پشت برهنه چندان گذرانيدند كه در دشت
و در صحرا نمى‌گنجيد و چشم نظارگيان در تماشاى خدمتهاي متلون
خيره ميگشت بتاريخ دوازدهم ماه شعبان سنة خمس و خمسين
و سبعماية بطالع سعد و وقت همايون رايات اعلى با چندان
فتح و فيروزى و ظفر در دار الملك دولت در امد و پيلان و
اسپان كه از فتح لكهنوتي و پندوه در كارخانهاى خاص رسيده بود
و امرا و مقربان و خواصان الياس ضابط لكهنوتي كه اسير و دستگير
لشكر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملك در اوردند و نظارگيان
شهر از خواص و عوام و لشكري و بازاري و مسلمان و هندو و زن
و مرد و خرد و بزرگ از تماشاى غنايم لكهنوتى شاديها ميكردند و در
شهر قبها بسته بودند در در امدن خداوند عالم با چندان فتح و ظفر
نثارها ميكردند و در هر محلي مهمانيها مى شد و سرودها مى‌گفتند
و در كوچه و بازار رقصها ميكردند وازانكه جماهير مردم بنده و برده

مقدمهٔ نهم در بیان انکه از حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ عباسی دوکرت خلعت اولوالامري و منشور اذن و لواء بادشاهي بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است و بادشاهی و اولو الامري خداوند عالم بدان استحکام گرفته

و ازانجا که باریتعالی بادشاه جهان سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را در زیر سایهٔ عنایت ازل در اورده است و ظل الله راستین افریده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهي اوست و ایزد تعالی ملک و دولت اورا و فرزندان اورا دامن قیامت گیر اند دوکرت از امیر المومنین خلیفهٔ عباسي منشور اولو الامري . و خلعت بادشاهي ولواء سلطنت بدو رسید و حق جل و علی بادشاه دین پرور دین پناه ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المؤمنین و فرستادگان امیر المؤمنین توفیق بخشید و شرایط حرمت مراحم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجاي اورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت امیر المؤمنین از اسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده عرضداشتي با تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگي امیر المؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای خلیفهٔ عباسي جمعات و اعیاد عامهٔ اهل اسلام تزاید پذیرفت واز تاثیرات اذن و اجازت عم زاده مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض اسماني درین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهای اسماني از قحط

و روا مسدود گشته است و از حسن اعتقاد و دین پروری و دین پناهی پادشاه اسلام شرطمات از بلاد ممالک از نکای دبع شده است و دلهای خواص و عوام اهالی مملکت باطاعت و انقیاد و اخلاص و دولت خواهی درگاه ارگرائیده و امن و امان تمام پیدا آمده و تشتت و تفرق و تردد و ترس از دلها رفته و از آبادانی و عمارت و کثرت زراعت و حراثت باغها و زرها جهان از سر تازه و شگفته شده است و عالم بدوی بهشتی گشته والحمد لله علی ذلک •

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که آن رسم پادشاهی و از خواص اوصاف پادشاهان عظام است

و چند کرت که رایات اعلی را درسمت دبسی و سرمتی و کرت اول درسمت کوه که درسم شکار نهضت شد سبحان الله که اگر من در وصف بسیاری شکار و تنوع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد والزمان فیروز شاه السلطان ارینزم و خواهم که چیزی مشرح و مفصل بنویسم مرا شکارنامهٔ فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصنیف باید کرد و مداومت شکار کردن و طرق طریق شکار چنانچه مارا از سلطان عالم پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ پادشاهی در دهلی نشده است و اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از علو سلطان غیاث الدین بلبن در شکار اورده و جد خود شنیده ام و از رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود دیده لیکن آن پادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندی

و شکره کله دار و غیر کله دار را پرانیدندی فاما انکه شکار سباع
کند و هم شکار وحوش کند و هم شکار طیور کند و سال دوازده ماه
بی شکار نتواند بود سلطان عالم پناه فیروز شاه است که درین چند
کرت که درین دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمود نه شیران را در
بیشه‌ها گذاشت و نه گرگ و نیل گاو و گوزن و اهو را دران سر زمین
رها کرد و نه طیور را می بینم که در هوا می پرد و بر سر آبی فرود
می اید و از بسیاري گوشت شکاري از شکارگاه سلطاني فروز شاهی
لشکرگاه می رسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند مدتها بیکار
مانده اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاه عالم پناه امیر شکاران
درگاه بمراتبي بزرگ سرافراز گشتند که در هیچ عهدی همچنین
معظم و مبجل و مقرب و مکرم نبوده‌اند و عارضان شکره وخاص دران
و مهتران و سایر شکره داران در ناز و نعمت یکی شده اند و در
سر همه نازها رسته و از عدد بیرون گرد امده اند و تمامی صیادان داز
الملک در شکره خانه خاص چاکر شده اند و ازبراي شکره گاه خدایکاني
که لا تعد و لاتحصی جمع شده است دایما جانور میرسانیدند و ابیات
مذکور در شکارگاه سلطاني فیروزشاهی میخوانیدند چنانچه * بیت *

پیش تیرش اهوان را از پی رد و قبول
شیر خون گردد و خون شیران از رجا
پیش پیکان دو شاخش از براي سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم کز نهیب ترس این شیر زمین
شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

مقدمهٔ یازدهم در بیان آنکه در [illegible] شاهی مزاحمت مغل چنگیزخان مسدود *

و همه اولو الالباب ممالک هند و سند را مشاهده و معاینه شده است
که در عهد همایون فیروز شاهی درآمد مغل چنگیز خانی مسدود شده
است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است
و نه آنکه بر طریق هوا خواهی و اخلاص در می توانند آمد و نه مالهای
فراوان بهر بهانه می توانند برد و اگر دو کرت جراتی کردند و یک
کرت آب سودره را عبره کردند و دران حدود آمدند بعضی لشکر اسلام
با آن مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسمانی که قرین اسلام
دولت سلطانی فیروز شاهی است بعضی ازان مخاذیل کشته
شدند و بسی اسیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را دو شاخها در
گردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دارالملک تشهیر کردند و بعضی
ازان ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام
از بادم نمی شناختند و در آب سودره بوقت عبره کردن غرق شدند
و کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و کورا کور دران ولایت
در آمد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام
کشته شدند و بعضی از شبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و دهم حصهٔ
آن ملاعین چنگیز خانی گرد سرحدها نگشتند و باریتعالی از محض
فضل جود فتح و نصرت آسمانی قرین اسلام دولت بادشاه عالم پناه
سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
گردانیده است و در هر طرفی رایات اعلی او رو بندگان او روح می آرند

مظفر و منصور میگردند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم
چون بذکر فتح و نصرت علم اسلام رسیدم تاریخ مذکور را اینجا رساندم
انچه در مدت شش سال از اخبار و اثار سلطان العهد و الزمان
معاینه کردم باندازهٔ دانش و زهرهٔ خود در یازده مقدمه نوشتم انشاء
الله تعالی اگر بعد ازین حیاتم وفا کند و از اجل فرصتی یابم هرچه
از اخبار و آثار سلطانی فیروزشاهی به بینم مقدمات دیگر بر مقدمات
مذکوره بیفزایم و در زمانهٔ تاریخ فیروز شاهی درج کنم و اگر قضاء اجل
در یابد اخبار و آثار و محامد و ماثر خداوند عالم ازانهاست که نانوشته
نماند و من در تالیف مذکور زحمت بسیار دیده ام از خدای عز و جل
امید میدارم که زحمت دیدهٔ مرا ضایع نخواهد گردانید و در قرآن
مجید فرموده است ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله
رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین *

تمام شد

MEMO.

The Preface to this work including a brief sketch, of the Author's life, and some notice of his History will appear in a separate form.

BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHD BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series

تاریخ فیروز شاهی

THE TÁRÍKH-I FEROZ-SHÁHÍ.

OF

Ziaa al-Din Barni, commonly called Ziaa-i Barni.

Edited by

SAIYID AHMAD KHA'N,

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

AND

MAWLAVI KABIR AL-DIN.

1862.